موقوفات ملک

شرح حدیث بساط

یا

حدیث غمامه (سحابه)

تألیف:

مرحوم قاضی سعید قمی

از انتشارات کتابخانه ملی ملک

مرحوم قاضی سعید قمی

شرح حدیث بساط

انتشارات کتابخانه ملی ملک

شرح حدیث بساط

یا

حدیث غمامه (سحابه)

تألیف:
مرحوم قاضی سعید قمی

از انتشارات کتابخانهٔ ملّی ملک

قاضی سعید قمی، محمد سعیدبن محمد مفید، ۱۰۴۱ - ۱۱۰۳؟ق.
شرح حدیث بساط، یا، حدیث غمامه (سحابه) شارح تالیف قاضی سعید قمی.-- تهران: موسسه نشر صادق، ۱۳۸۱.
۲۰۰ ص.: نمونه.
ISBN 964-5604-23-0: ۱۵۰۰۰ ریال
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
عربی.
۱. احادیث خاص (غمامه) -- نقد و تفسیر.
۲. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- اثبات خلافت. الف. عنوان. ب. عنوان: حدیث عمامه (سحابه).

BP۱۴۵ /۲ع۴۰۲ق   ۲۹۷/۲۱۸

کتابخانه ملی ایران   ۳۸۲۳۹-۸۰م

مشخصات کتاب

اسم کتاب: شرح حدیث بساط یا حدیث غمامه (سحابه)

مؤلف : مرحوم قاضی سعید قمی

تحقیق و تصحیح و مقدمه: کتابخانه ملی ملک

ناشر : کتابخانه ملک وابسته به آستان قدس رضوی

قطع و عدد صفحات: (۲۵۵ صفحه وزیری)

چاپ اول بهار ۱۳۸۱

تیراژ ۲۰۰۰ جلد

چاپخانه سرور قم

انتشارات : نشر صادق - تهران ناصر خسرو کوچه حاج نایب تلفن ۳۹۳۴۶۴۴


بسم الله الرحمن الرحيم

شرح حال مؤلّف

مرحوم قاضی سعید قمی یکی از درخشنده‌ترین ستاره‌های آسمان علم و عرفان و حکمت و ادب و فقه و اصول در نیمه دوّم قرن یازدهم است .

تولّد وی طبق نوشته **الذریعه علی تصانیف الشیعه** مرحوم حاج شیخ آغا بزرگ تهرانی سال **۱۰۴۹**[۱] بوده که این تاریخ با توجّه به بعض تصریحات ایشان در بعض آثار به میزان سنّ کاملاً صحیح و مورد تأیید است .

صاحب الذریعه در طبقات اعلام الشیعه تولّد ایشان را دهم ذی القعده **۱۰۴۹** نوشته است .[۲]

در تاریخ وفات قاضی سعید بین دانشمندان علم رجال اختلاف است ، صاحب **روضات الجنّات** رسماً اعلام می‌نماید تا این لحظه تاریخ دقیق وفات او را بدست نیاورده‌ام . و از جمع قرائن چنین برمی‌آید که وفات وی در اوائل قرن دوازدهم بوده است .[۳]

---

۱ ـ **الذریعه ، ج۱۶ ، ص۳۴۱.**

۲ ـ **طبقات اعلام الشیعه ، ص۳۰۹.**

۳ ـ **روضات الجنّات / محمّد سعید.**

صاحب **ریحانة الادب** به نقل از الذریعه وفات او را ۱۱۰۳ دانسته است.[۱]

حاج شیخ آغا بزرگ در کتاب طبقات اعلام الشیعه وی را بین سالهای ۱۰۸۴ تا ۱۱۰۳ جامع مدرستین صدر المتألّهین وملّا رجبعلی تبریزی و سال ۱۱۰۵ را سال نصب ایشان به منصب قضاوت در قم دانسته‌اند.[۲]

در همین کتاب طبقات از زبان مرحوم قاضی سعید در جلد سوم شرح توحید صدوق آمده است:

«**اتّفق الفراغ من هذا المجلّد على يد مصنّفه محمّد المدعوّ بسعيد الشريف في العام الثاني من تقلّده منصب شيخ الإسلام بدار المؤمنين قم في ١٨ رمضان سنة ١١٠٧**»، و این کتاب تحت شمارهٔ ۱۹۳۳ در کتابخانه ملّی موجود است.[۳]

بنابراین مرحوم قاضی سعید تا سال ۱۱۰۷ زنده بوده است. حاج آقا بزرگ در ادامه شرح‌حال ایشان می‌فرمایند: «در آخر جلد دوّم شرح توحید صدوق تاریخ را ذیحجّه ۱۱۲۶ ذکر فرموده و برای توفیق اتمام دعا کرده و از خدا طول عمر خواسته و زنده بوده است تا جلد چهارم را نیز نوشته است.[۴]

از اشکال سبقت کتابت جلد دوم بر جلد سوّم کتاب که اغماض شود وی در این سال ۱۱۲۶ نیز حیات داشته است.

قاضی سعید از خانواده علم و دین و پدرش در عداد علماء بزرگ عصر خویش بوده است.

وی آنجا که اساتید خود را بر می‌شمارد و اجازات را ثبت می‌نماید والد خویش را نیز در زمرهٔ مشایخ خود ذکر می‌نماید.[۵]

مرحوم قاضی از نظر شخصیّت علمی و مراتب سلوک و مدارج عرفان مورد

---

۱ ـ **ریحانة الادب / محمّد سعید.**

۲ ـ ۵ **طبقات اعلام الشیعه، ص۳۰۹ ـ ۳۱۰.**

تأیید قاطبه علماء و دانشمندان علم رجال و درایت و حدیث است.

آیت الله میرزا محمّد باقر موسوی خوانساری در کتاب پر ارج روضات الجنّات در ترجمه قاضی سعید فرماید:

«هو المولی الفاضل الحکیم العارف المتشرّع الأدیب الکامل المحقّق الصمدانی... وله الأیدي الباسطة في مراتب الولایة والعرفان والمشرب المرتفع علی مذاق أهل المعرفة والوجدان، وکان من أعاظم الفضلاء في الحکمة والأدب والحدیث والتأویل، ومؤیّداً بروح القدس في استنباط الدقائق والنکات الخفیّة، والاطّلاع علی أساریر الکشفیّة».

او (قاضی سعید) شخصیّتی دانشمند، حکیم، عارف، متشرّع، ادیب کامل، محقّق ربّانی است. وی در مراتب عرفان و ولایت و مشرب ذوقی اهل معرفت و دریافت‌های وجدانی ید طولانی دارد. او از اعاظم فضلای حکمت و ادب و حدیث و تأویل و در برداشت دقایق و نکات پنهان و همچنین پوشیده‌های کشف و شهود مؤیّد بروح القدس است.[1]»

حاج آغا بزرگ تهرانی در طبقات اعلام الشیعه فرماید:

«العارف الکبیر المعروف بقاضی سعید والملقّب به (حکیم کوچک).[2]»

مرحوم مدرّس تبریزی در ریحانة الادب فرماید:

«محمّد سعید بن محمّد مفید قمی، معروف به قاضی سعید قمی ملقّب به حکیم کوچک از اجلّای علمای نامی امامیّه و مفاخر فضلای حدیث و حکمت و فنون ادبیّه که عالمی بوده عارف متشرّع ربّانی و حکیم و ادیب کامل محقّق صمدانی در مراتب تأویل و عرفان و حکمت و استنباط نکات خفیّه و اسرار مکنونه و دقایق کشفیّه مخزونه در آیات و احادیث دینیّه مؤیّد بروح القدس و مشمول تأییدات غیبیّه است.[3]»

ملاحظه می‌شود که صاحب ریحانة الادب عین سخن روضات الجنّات را در

۱ـ روضات الجنّات، ج۴، ص۹.

۲ـ طبقات، ص۳۰۹.

۳ـ ریحانه الأدب / محمّد سعید.

تأیید قاضی سعید نقل کرده است.

نوع علمای رجال اساتید مرحوم قاضی سعید را مرحوم ملّاحسین فیض کاشانی و ملّا عبدالرزاق لاهیجی و ملّا رجبعلی تبریزی دانسته‌اند که هریک از آنان خود از فحول و استوانه‌های علمی عصر خویش بویژه در تفسیر و حدیث و حکمت و عرفان بوده‌اند.

قاضی سعید از دیدگاه امام خمینی

امام خمینی قدّس سرّه الشّریف در نوع نوشته‌های خویش به مناسبت از مرحوم قاضی سعید نام برده و در همه موارد از وی به نیکی یاد نموده و مراتب فضل و حکمت، قوّت سلوک و علوّ شأن ایشان را ستوده است.

وی در بعضی از موارد نظر قاضی سعید را به عنوان فصل الخطاب بحث عیناً نقل می‌فرماید.

آنجا که جای نقد بعض نظرات اوست با احترام تامّ و اجلال تمام او را مورد خطاب قرار می‌دهد.

امام خمینی در خصوص شرح قاضی سعید بر توحید شیخ صدوق فرماید:

«قال رحمه‌الله في المجلّد الثالث من شرح التوحيد شيخنا الصدوق القمّي رضي الله تعالى عنه وهو كتاب عزيز كريم متفرّد في باب أسماء الله تعالى، والفرق بين معانيها، وبين معاني أسماء المخلوقين»[1].

همچنین کلام مرحوم قاضی سعید را در استدلال بر سخن ارسطاطالیس مبنی بر استداره حقایق بسیطه، نردبان فهم حقایق اسماء الٰهیّه تعبیر فرموده‌اند.[2]

۱ـ مصباح الهداية، ص۲۴.

۲ـ مصباح الهدایه، ص۳۷ و ۳۸.

امام امّت یکی از مصابیح پایانی مصباح الهدایه را تماماً به تلخیص سخن قاضی سعید در مراتب و درجات و کارآئی اسماء اختصاص داده و نتیجه بحث را با سخن وی اثبات می‌فرمایند.

«وبالحريّ أن نذكر ما لخّصه الشيخ العارف الكامل قاضي سعيد الشريف القمّي»[1].

اینک شایسته است که ما خلاصه کلام شیخ عارف کامل مرحوم قاضی سعید قمی را برای اثبات مطلب عیناً ذکر نمائیم.

---

۱ - **مصباح الهداية**، ص۸۴ - ۸۶.

تألیفات قاضی سعید

مرحوم قاضی سعید همانگونه که نوع اهل فنّ در معرفی وی اذعان و اعتراف دارند ، فقیهی کامل و عارفی واصل حکیمی بی‌نظیر و ادیبی بالا بدیل است .

او در مقام بیان حکمت و عرفان و تقریر مدارج کشف اسرار و حلّ رموز معارف حقّه ، دقایق ادبی و رشائق لفظی را فراموش نکرده است .

کلام قاضی در اکثر موارد مسجّع و موزون و مشحون از صنایع ناب بدیعی است .

نوشته‌های او معجونی از قرآن و حدیث و کشف شهود عرفان و حکمت و صنعت و ادب و در عین حال روح نواز و جان پرور و دلپذیر و خالی از تکلّف است .

همین ذوق عرفانی و ادبی است که گاهی او را به گفتن اشعار پر مغز و سروده‌های نغز وادار می‌نموده چنانچه بعضی از ارباب تراجم دیوان شعر نیز به او نسبت داده‌اند .

در هر حال اگر خوف تطویل نبود فرازهایی از رشحات دلنشین قلم مبارک این مرد الٰهی را ذکر می‌نمودیم لکن به خاطر صرفه‌جویی در وقت این ادّعا را به مراجعه به متن کتاب حاضر حواله می‌نمائیم .

فهرست کتابها و رسائل آن حضرت طبق مندرجات طبقات و الذریعه و روضات الجنّات به شرح زیر است:

۱ ـ شرح توحید صدوق، در چهار مجلّد که وصف آن از بیان امام راحل (قدّس سرّه الشّریف) دانسته شد. مجلّد اوّل و دوّم این کتاب ارجمند توسّط جناب آقای دکتر نجفعلی حبیبی تصحیح چاپ و منتشر شده است.

۲ ـ اسرار العبادات که با مقدّمه و تصحیح سیّد محمّدباقر سبزواری به چاپ رسیده است.

۳ ـ روح الصلوه یا اسرار الصلوه یا حقیقه الصلوه که در آن به تأویل باطنی نماز پرداخته و آن را به استادش مرحوم فیض اهداء کرده است.

۴ ـ الکشف عن قرائات السبع که گاهی هم اختلاف القراءات و یا اشارت و بشارت نامیده می‌شود و کتابی عرفانی است.

۵ ـ فوائد الرضویّه یا شرح حدیث رأس الجالوت که حواشی امام خمینی را متضمّن است.

۶ ـ مرقات الاسرار در ربط حادث بقدیم که حدوث زمانی را براساس نظرات ملّاصدرا و میر داماد در آن ثابت کرده است.

۷ ـ الاربعینات لکشف أنوار القدسیات.

صاحب روضات فرماید: «آن مرحوم را کتابی است که آن را اربعینات نامیده و چهل مسأله را در آن جمع نموده که از هر مسأله چهل باب از ابواب معارف و تحقیقات گشوده می‌شود.

این کتاب از زبده‌ترین تصنیفاتی است که به رشته تحریر درآمده است.[۱]

---

۱ ـ **روضات الجنّات.**

۸ـ بوارق الملکوتیّه یا الطّلایع والبوارق که از نفائس اسرار و رموز عرفانی است .

۹ ـ شرح اتولوژجیای افلاطون .

۱۰ ـ کلید بهشت که توسّط مرحوم سیّد محمّد مشکوه به چاپ رسیده است .

۱۱ ـ النفحات الإلٰهیّة .

۱۲ ـ الأنوار القدسیة .

۱۳ ـ الحدیقة الوردیة والسوانح المعراجیة .

۱۴ ـ المقصد الاسنیٰ .

۱۵ ـ أسرار الصنایع .

۱۶ ـ شرح اصطلاحات المتکلّمین .

۱۷ ـ توحید در تفسیر سوره‌ی توحید .

۱۸ ـ البرهان القاطع والنور الساطع .

۱۹ ـ حاشیة شرح اشارات .

۲۰ ـ رساله في اتّحاد العاقل والمعقول .

۲۱ ـ الجبر والاختیار .

۲۲ ـ رساله في الفلسفه الإلٰهي .

۲۳ ـ رساله في فضل العلم والعالم والمتعلّم .

۲۴ ـ شرح حدیث بساط یا حدیث غمامه یا سحابه کتاب حاضر .

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلاة والسلام على عباده الذين اصطفى ، لا سيّما أشرف خليقته محمّد بن عبدالله ، وأفضل خليفته عليّ بن أبي طالب ، مطلوب كلّ طالب ، ومظهر العجائب ، ومظهر الغرائب ، أسد الله الغالب عليهما وآلهما ، أفضل صلوات المصلّين من الآن إلى قيام يوم الدين .

از برکات انقلاب شکوهمند اسلامی و انفاس قدسیّه امام خمینی احیاء ارزشهای اسلامی و تجدید حیات فرهنگ شیعی علی الخصوص در ابعاد ولائی آن است .

رشحات قلم مبارک و بیانات ولایتمدارانه امام ، سخنرانیهای حکمت نظام و صحائف عرفان انتظام همچون مصباح الهدایة إلى الخلافه والولایة ، شرح دعاء سحر ، أربعین ، سرّ الصلوه ، صلوه العارفین ، جهاد اکبر ، ولایت فقیه ، وصیّتنامه الٰهی سیاسی آن‌حضرت بویژه فاتحة الکتاب این صحیفه وحیانی یعنی حدیث شریف ثقلین و تحلیل آسمانی امام بر حدیث مذکور و اعلام جهانی فخر و مباهات با تمام وجود که ما مفتخریم که علی عليه السلام را به عنوان امام اوّل و خلیفه بلافصل رسول اکرم پذیرفته‌ایم .

ما مفتخریم که نهج البلاغه و این جامع جوامع علوم و حکم از امام ماست ما مفتخریم . . . وما مفتخریم .

آنجا که مسند ولایت و رهبری به فرزند برومند امام راحل حضرت آیت الله خامنه‌ای تفویض می‌شود سیاستهای امام با همان گستردگی و دقّت نظر استمرار می‌یابد.

مجمع جهانی اهل‌البیت علیهم‌السلام تأسیس می‌شود، ستاد احیاء غدیر تشکیل می‌گردد و سال امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب اعلام می‌شود و ستاد سال امیرالمؤمنین در سطح وسیعی به گسترش فرهنگ علوی همّت می‌گمارد چنانکه طبق آمار ارائه شده کتابهای فراوان در خصوص ابعاد مختلفه شخصیّت مولی چاپ و نشر می‌شود همایشهای علمی و کنگره‌های تحقیقی در داخل و خارج برگزار می‌شود، نشاط امّت شهید پرور در مناسبتها و جشنها بویژه ۱۳ رجب و غدیر بمراتب افزایش می‌یابد، سیره و سنّت علوی علاوه بر تبیین و بیان توسّط وسائط ارتباط جمعی و ارباب قلم و بیان جنبه تاسّی و الگو بخود می‌گیرد و «این همه از نتایج سحر است» و «باش تا صبح دولتت بدمد».

با این همه عشری از اعشار غربت و مظلومیت علی کاسته نشده و آن یگانه دهر همچنان غریب و بدون هیچ تعارفی در کشور جمهوری اسلامی ایران که‌ام القرّاء اسلام و مهد تشیّع و در رأس مخروط حکومتش ولی فقیه و مجتهد جامع‌الشرائط است باز هم غریب است.

البتّه بعض ابعاد این غربت طبیعی و اصولاً انسان کامل و ولیّ مطلق در میان انسانها همانند معقول در میان محسوسات و روح در میان اجساد است.

امّا در بسیاری از موارد قصور و تقصیر شده است که باید ضمن عذرخواهی از ساحت مقدّس ولوی جبران شود.

برادری در همین ستاد امام علی می‌فرمودند:

فرزند یک پدر و مادر حزب اللهی در اوّلین سالهای تحصیل در دانشگاه جزوه‌ای

را که مطالبش پیرامون معجزات و خارق عادات بوده به دیده تخفیف می‌نگریسته است .

ما خود نیز می‌توانیم این واقعیّت را تجربه و بعض ابناء زمان بویژه اقشار جوان را محک بزنیم .

اگر در کلاس دانشگاه مطرح شود : که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بر بساطی از ابر نشستند و تمام عوالم ملک و ملکوت را در چند لحظه در نوردیدند .

در همین معراج نوح و سلیمان و ابراهیم و . . . را ملاقات و با آنان سخن گفتند ، پذیرش دانشجویان بویژه در بعض کلاسها چگونه خواهد بود .

اینجاست که تکلیف پاسداران حریم ولایت و امامت بس خطیر و بیان فضائل و مناقب این ذوات مقدّس البتّه با رعایت همه موازین تبلیغی و هنری ضرورت دارد .

از فرصتهای کم نظیری که بمدد توفیق دست داده است اعلام سال امیرالمؤمنین و آمادگی جامعه در روند پذیرش و بسیج نیروها در زمینه‌های علمی و فرهنگی وهنری بسوی این بلد امین است .

در ادامه فعالیتهای گسترده فرهنگی آستان قدس رضوی و با توجّه به بذل عنایت مسئولان سازمان موقوفات ملک در تخصیص بودجه تحقیقاتی برای کتابخانه و موزه ملّی ملک ، بر آن شدیم تا در سال امیرالمؤمنین یکی از نسخ چاپ نشده‌ای راکه در اتباط مستقیم با شخصیّت حضرت امیر سلام الله علیه باشد تصحیح وچاپ نمائیم .

علی از دو منظر

اوّلین نکته‌ای که باید مورد توجّه قرار گیرد آنکه علی ﷺ و بلکه همه ذوات مقدّسه معصومین صلوات الله علیهم دارای دو گونه وجود می‌باشد.

یک وجود نوری و یک وجود مادی بعبارت دیگر یک وجود روحانی و یک وجود جسمانی یک وجود مجرّد و یک وجود عنصری. ائمّهٔ معصومین ﷺ در وجود عنصری و مادی جسمانی همانند سایر انسانها می‌باشند اِلّا اینکه در سجایا و ملکات و صفات ویژگی‌های مخصوص بخود را دارند.

در همین وجه شباهت خلقی است که: ﴿ **قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ** ﴾[1]، ﴿ **يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ** ﴾[2].

شخص امام معصوم و همچنین نبی ختمی مرتبت دراین نشئه همانند سایر انسانها به هوا و غذا نیاز دارند. ازگرسنگی و درد رنج می‌برند. اگر فرزندشان از دنیا برود متألّم می‌شوند و هکذا این وجود عنصری طبق روال طبیعی و ازدواج پدر و مادر، طی مراحل تولّد وکودکی و نوجوانی وکهولت و پیری و خلاصه شهادت

۱- **سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۱۰.**

۲- **سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۳۳.**

آغاز و پایان می‌پذیرد.

بدیهی است در همین نشئه عنصری نیز معصوم با انسانهای عادی از آسمان تا زمین تفاوت دارد و در میان انسانها اصولاً همانند معقول در میان محسوس است.

و از همین باب است که مولای متّقیان فرمودند:

«ولکن لا تقدرون علی ذلك ولکن أعینوني بورع واجتهاد وعفّة وسداد»[۱].

«شما به هیچ وجه نمی‌توانید مثل من باشید. آری شما مرا با تقوا و پرهیزکاری و پاکدامنی و کوشش خویش یاری نمائید.»

او در همین نشئه دنیوی نیز جامع اضداد است. کرّار غیر فرّار، عابد شب زنده‌دار، پدر ایتام، حامی مظلومان، دادرس بیچارگان و... اسوه فتوّت، الگوی ایثار، پیشوای متّقیان و... علم علی، عبادت علی، زهد علی، عدالت علی، شجاعت علی، صبر علی، قاطعیّت علی و خلاصه آنچه خوبان همه دارند او بتنهایی دارد و بهترین وصف علی را از خود علی باید شنید که فرمود:

«ینحدر عنّي السّیل، ولا یرقی عليَّ الطّیر»[۲].

«سیل فضائل از دامنه‌های رفیع شخصیّت من سرازیر و هیچ پرنده بلند پروازی را تاب و توان طیران در قلل مناقب من نیست.»

وأمّا وجهه شخصیّت نوری و روحانی آن ذوات مقدّسه یعنی معرفت آنان به نورانیت اصولاً از حیطه قدرت شناخت بشر برتر و بالاتر و غیر قابل وجدان و دریافت است.

«مَوٰالِيَّ لاٰ اُحْصِی ثَنٰاۤئَکُمْ، وَلاٰ اَبْلُغُ مِنَ الْمَدْحِ کُنْهَکُمْ، وَمِنَ الْوَصْفِ قَدْرَکُمْ»[۳].

«نه توان احصاء ثناء شما را دارم و نه قدرت بیان توصیف شما را. آنروی سکّه خلقی ولی

۱ـ نهج البلاغه.

۲ـ نهج البلاغه، خطبهٔ شقشقیّه.

۳ـ زیارت جامعهٔ کبیره.

الله مطلق جنبه یلی الربّی و صفات الـٰهی اوست.»

اینجاست که کنه ذات امام معصوم و ولی مطلق همانند ذات حق غیر قابل اکتناه است. چنانکه: «وَمَنْ عَرَفَهُمْ فَقَدْ عَرَفَ اللهَ»[۱]. و امیر المؤمنین علیه‌السلام خود فرمود: «معرفتي بالنورانيّة هي معرفة الله، ومعرفة الله هي معرفتي بالنورانيّة»[۲].

واما این حقیقت عقلی نیز مورد عنایت بوده است که:

«ما لا يدرك كلّه لا يترك كلّه» و «الميسور لا يترك بالمعسور»[۳].

«آنچه همه‌اش بدست نمی‌آید همه‌اش را نباید از دست داد.»

۱ـ زیارت جامعهٔ کبیره.

۲ـ بحارالانوار، ج۲۶، حدیث ۱.

۳ـ قاعدهٔ مشهور المیسور.

علی نقطهٔ آغازین آفرینش

علی علیه‌السلام نقطهٔ آغازین آفرینش و واسطه فیض و موضع مشیّت حق است.

از حضرت ثامن الائمّه علیه‌السلام نقل است که فرمود:

«إنّ الله قدّر المقادیر، ودبّر التدابیر قبل آدم»[1].

«پروردگار جهانیان طرح کلّی عالم را قبل از آفرینش آدم در حضرت علمی خویش تقدیر و تدبیر فرمود.»

همچنین در حدیث کافی است:

«إنّ الله خلق الأشیاء بالمشیّة وخلق المشیّة بنفسها»[2].

«خالق عالم همه موجودات را بوسیله مشیّت و مشیت را بوسیله خود مشیّت آفریده است.»

طبق این روایت مقام مشیّت صادر نخستین و اوّل ما خلق الله و واسطهٔ فیض کلّی و مرتبه قضاء علمی و قدر ازلی در جلوه ذاتی و در نشأه ملکوت است.

اگر مقصود از لیلة القدر ظرف تقدیر قضاء و قدر باشد مقام مشیّت با توجّه

---

۱ - **مصباح الهدایة / امام خمینی، به نقل از توحید صدوق.**

۲ - **أصول کافی، ج۱، ص۴۴۱.**

به ظرفیّت این تحقّق حقیقت لیلة القدر خواهد بود .

چنانکه امام راحل فرماید :

« وبالمشيّة ظهر الوجود وهي اسم الله الأعظم .. وبه فتح الله ، وبه يختم »[۱] .

« آفرینش با مشیّت آغاز شده است و مشیّت همان اسم اعظم الله است که خدا بدان ابتدا و به آن ختم نموده است . »

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام موضع مشیّت الله و امضاء کننده حکم الله و اظهار کننده اراده الله و حافظ سرّ الله است چنانکه در زیارت آن حضرت آمده است :

« السَّلاَمُ عَلَيْكَ يَا حَافِظَ سِرِّ الله وَمُمضِي حكم الله ومجلّي إرادة الله »[۲] .

همچنین در احادیث فراوانی آمده است که رسول معظّم و حضرات معصومین علیهم‌السلام صادر نخستین ، اوّل مخلوق ، واسطه فیض و ... حقیقت لیلة القدر ، دارنده قلم قضاء ولوح قدر و دست اندرکاران محو و اثبات مقدّرات باذن الله می‌باشند .

« أوّل ما خلق الله روحي ، أوّل ما خلق الله نوري »[۳] .

« اوّلین آفریده خدا روح من . »

و در حدیث دیگر : « نور من » ، و در حدیث دیگر : « عقل » بود .

از مولای متّقیان نقل است که فرمود :

« كنت مع الأنبياء باطناً ومع رسول الله ظاهراً »[۴] .

« من با همهٔ انبیاء بگونه سری و با پیامبر اکرم بصورت ظاهری همراه بوده‌ام . »

---

۱ - شرح دعاء سحر / امام خمینی ، فقره مشیّت .

۲ - زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ، مفاتیح الجنان .

۳ - بحارالانوار ، ج۱۵ ، ص۲۴ .

۴ - کلمات مکنونه / فیض ، ص۱۶۷ . مصباح الهدایه / امام خمینی ، ص۷۷ .

امام صادق عليه السلام به مفضل می‌فرماید :

« كنّا عند ربّنا ليس عنده أحد غيرنا »[۱] .

« در نشأه ملکوتی تنها ما در نزد خدا بودیم و غیر ما هیچکس دیگر وجود نداشت . »

در حدیث دیگر وارد است که :

« نحن السابقون الأوّلون »[۲] .

« ما پیشینیان اوّلین هستیم . »

پیش از آن کاین سقف سبز و طاق مینا درکشند
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود[۳]
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود
بودم آن روز من از طایفه دردکشان
که نه از تاک نشان بود و نه از تاکنشان

« بنا فتح الله »[۴] .

« آفرینش با ما آغاز شده است . »

« لولانا ما عُبِدَ الله »[۵] .

« اگر ما نبودیم واسطهٔ فیضی نبود و لذا آفرینشی نبود و در آن صورت خدا پرستش نمی‌شد . »

که : « **لولاك لما خلقت الأفلاك ، ولولا عليّ لما خلقتك ، ولولا فاطمة لما خلقتكما** »[۶] .

---

۱ - بحارالانوار ، ج۱۵ ، ص۲۴ .
۲ - بحارالانوار ، ج۱۵ ، ص۱۵ .
۳ - دیوان حافظ .
۴ - بحارالانوار ، ج۲۶ ، ص۲۴۸ .
۵ - بحارالانوار ، ج۲۶ ، ص۲۶ .
۶ - عوالم العلوم ومستدركاتها ، ج۱/۱۱ ، ص۴۳ .

« **اگر بخاطر تو نبود جهان را نمی‌آفریدیم** . (چه جهان منهای بعثت هیچ و پوچ و بدون تحقّق بعثت همهٔ اهداف آفرینش معطّل و لغو است که اگر بعثت نبود باب معرفت بسته بود) . »

« **و اگر بخاطر علی نبود ترا نمی‌آفریدیم** . (چه پیامبری منهای علی و نبوّت منهای ولایت امری مقطعی و زود گذر و بعداز بیست و سه سال یا کمی بیشتر در بوته فراموشی قرار خواهد گرفت) که : ﴿ **أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ** ﴾[1] . »

و اگر بخاطر فاطمه نبود تو و علی را نمی‌آفریدیم ، (چه ، ادامه رسالت و استمرار امامت تا روز قیامت پیوسته به فاطمه است و اوست که عروه الوثقای رسالت را بحبل المتین امامت و ولایت پیوند می‌دهد) که : « **لولا الحجّة لساخت الأرض بأهلها** »[2] .

بنابراین محمّد و علی و فاطمه علیهم‌السلام مقام مشیّت حق‌اند و لذا وسائط فیض ، صادر نخستین ، وجود منبسط نفس الرحمٰن ، فیض مقدّس و مرتبهٔ واحدیت همین ذوات مقدّسه می‌باشند .

در حدیث آمده است که :

« **نحن صنائع ربّنا ، والناس بعد صنائع لنا** »[3] .

« **ما مصنوع خدائیم و آفرینش مصنوع ماست .** »

بجان دوست که این حدیث شریف عبارةٌ اخرای حدیث قبل الذکر است که :

« **إنّ الله خلق الأشياء بالمشيّة ، وخلق المشيّة بنفسها** »[4] .

---

۱ - سورهٔ آل عمران ، آیهٔ ۱۴۴ .

۲ - اصول کافی - باب لزوم الحجّة .

۳ - بحارالانوار ، ج۵۳ ، ص۱۷۸ و ج۳۳ ، ص۵۸ .

۴ - اصول کافی ، ج۱ ، ص۴۴۱ .

با قرار دادن این دو حدیث شریف در کنار یکدیگر چنین نتیجه می‌توان گرفت که :

« إنّ الله خلق الأشياء بنا وخلقنا بأنفسنا » .

« خدای عالم جهان را بوسیله ما یعنی به وساطت ما و ما را به واسطه خودمان آفرید . »

در حدیث آمده است :

« ... لولا نحن لم يخلق الله أرضاً ولا سماءً ولا جنّة ولا ناراً ولا شمساً ولا قمراً ولا برّاً ولا بحراً ولا سهلاً و لا جبلاً و لا ... » [1]

« اگر بوساطت ما نبود خالق عالم هیچ چیز را نمی‌آفرید . »

بنابراین حضرات معصومین مقام مشیّت و مرتبهٔ قضاء و قدرند .

در جای خود ثابت است که این انوار مطهّر نور واحد و همگان با نور رسول الله متّحد و اصلاً لفظ انوار تسامح لفظی است که کلّهم نور واحد .

حضرت امیر نفس رسول الله و عین اوست ﴿ **وَأَنفُسنا** ﴾ [2] و آیهٔ مباهله دلیل آن .

« أَنا وَعَلِيٌّ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ » [3] و **« من نور واحد »** .

« أوّلنا محمّد ، أوسطنا محمّد ، آخرنا محمّد ، وكلّنا محمّد » [4] .

ولایت باطن نبوّت و روح آن است که مأموریت پیامبر در روز غدیر با تمام زحمات طول عمر حضرت موازنه دارد ﴿ **وَإِن لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ** ﴾ [5] .

آری آفرینش با ولایت آغاز و بدان ختم می‌شود .

---

۱ ـ بحارالانوار ، ج۲۶ ، ص۱۲ .

۲ ـ سورهٔ آل عمران ، آیهٔ ۶۱ .

۳ ـ دعای ندبه .

۴ ـ بحارالانوار ، ج۲۶ ، ص۶ .

۵ ـ سورهٔ مائده ، آیهٔ ۶۷ .

آغـاز جـود از سـریان وجـود تـوست | این نکته در بکم فتح الله اظـهر است
فیض نخست و عـالم اعـیان امـر کـن | در مدّ ظلّ مرحمتت سایه گستر است
ربط قدیم و حادثی ای جـلوه جـمال | بر صورت جمیل تو آدم مصوّر است
امکان تو عجین شده با معنی وجوب | برزخ میان واجب و ممکن از این در است
تسلیم در فضای رضـایت بـود قـضاء | سـرقدر بـه ساحت قدرت مقدر است [1]

از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نقل است که فرمودند:

«أنا النقطة»، «أنا الخطّ»، «أنا الخطّ أنا النقطة»، «أنا الخطّ والنقطة» [2].

«من نقطه‌ام»، «من خطم»، «من خطم من نقطه‌ام»، «من خط و نقطه‌ام».

مجموعهٔ اعداد حروف واژه «نقطه» بعداز حذف مـراتب عشـرات و مـآه **۲۹** می‌شود.

۲۸ = ۱ ـ **۲۹** = نقطه = ن + ق + ط + ه و این اشاره بدان است که همه حروف بیست و هشتگانه الفبا مراتب و شئون و ظـهورات الف و تـحقّق الف وابسـته بـه حرکت نقطه و اصولاً همه حروف تحقّقشان بوسیله نقطه است.

و از اینجا معلوم می‌شود که کتاب ناطق الٰهی و مَظهر و مُـظهر کـتاب صـامت و حقیقت: ﴿وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ﴾ [3] امیرالمؤمنین است.

می‌دانیم آغاز هر حرکتی با نقطه و نقطه شروع هر گونه تحوّل و فعل و انفعال است.

آغاز آفرینش نیز با نقطه است که:

۱ـ **از نویسنده در مدح حضرت رضا علیه‌السلام.**

۲ـ **بحارالانوار، ج۴۰، ص۱۶۵.**

۳ـ **سورهٔ زخرف، آیهٔ ۴.**

﴿ وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ ﴾[۱].

«امر ما تنها یکی است.»

«والواحد لا یصدر عنه إلّا الواحد»[۲].

«از یکی جز یکی صادر نشود.»

سرور عارفان با بیان این سخن به این حقیقت اشاره می‌کند که نقطهٔ آغازین آفرینش منم. قابل توجّه آنکه «أنا» در علم حروف **۵۲** و واژه مقدّس «ولایه» نیز **۵۲** است.

بنابراین آفرینش با ولایت آغاز و بدان استمرار و بدو ختم می‌شود و این همان سخن امام خمینی است که «مقام مشیّت مقام اسم اعظم جامع و مقام انسان کامل و حقیقت محمّدیه صلی الله علیه و آله و علویّه علیه السلام یعنی روح خلافت و ولایت است».

مولای متّقیان در حدیث دیگر فرمود: «**وأنا النقطة الّتي تحت الباء**»[۳].

توئی آن نقطه بالای فاء فوق ایدیهم　　　که درگاه تنزّل زیر بسم الله را بائی

حدیث چنانست که آنچه در قرآن است در سورهٔ حمد و آنچه در فاتحة الکتاب است در بسم الله و آنچه در بسم الله است در باء و من نقطه زیر بایم.

امام راحل از قول شیخ اکبر محیی الدین عربی فرماید:

«**ظهر الوجود ببسم الله الرحمن الرحیم**»[۴].

«**آفرینش با بسم الله آغاز شده است.**»

امام خمینی ادامه می‌دهند:

۱ـ سورهٔ قمر، آیهٔ ۵۰.

۲ـ یکی از قواعد مهمّ فلسفی.

۳ـ آداب الصلوه / امام خمینی، ص۲۷۴. اسرار الحکم / حکیم سبزواری، ص۵۵۹.

۴ـ شرح دعاء سحر / امام خمینی، فقره مشیّت.

« وبالمشيّة ظهر الوجود ، وهي اسم الله الأعظم . . . وبه فتح الله و به يختم ، وهو الحقيقة المحمّدية والعلوية صلوات الله عليهم وخليفة الله على أعيان المهيّات »[۱] .

در نزد اهل معرفت و در علم حروف الف اشاره به ذات احدیّت و خلاصه حرف ذات و باء حرف عقل و اشاره به صادر اوّل و مقام خلافت است .

« أوّل ما خلق الله العقل ، وأوّل ما خلق الله نوري وروحي »[۲] .

نیاز به استدلال ندارد که تعیّن و تحقّق باء بوسیله نقطه و باء بی‌نقطه ظهور و بروزی ندارد و این اشارت بدان دارد که نبوّت عاری از ولایت جسم بی‌روح و جسد بی‌جان و قالب بی‌محتوی است . بنابر آنچه گفته شد ولایت علّت آفرینش است که فرمود : **« نحن علّة الوجود »[۳] .**

دانستیم : مخلوق اوّل واسطهٔ فیض و ظرف تقدیر امور و لیلة القدر واقعی می‌باشد .

اینجاست که امیرالمؤمنین علیه‌السلام حقیقت لیلة القدر و دست‌اندرکار امر قضاء و قدر است . در توقیع شریفی که از ناحیهٔ مقدّسه سرداب خارج شده است می‌خوانیم :

« والقضاء المثبت ما استأثرت به مشيّتكم والممحوّ ما استأثرت به سنّتكم »[۴] .
« قضاء مبرم الٰهی آنست که شما آن را خواسته باشید و قضاء قابل برگشت او آنست که شما آن را تغییر دهید . »

بر همین اساس عارف رومی علی علیه‌السلام را حسن القضاء پس از سوء القضاء دانسته است . نکته این سخن آنست که علی دست اندرکار امر قضا بوده و لوح محو واثبات

---

۱ ـ شرح دعاء سحر / امام خمینی ، فقره مشیّت .
۲ ـ بحارالانوار ، ج۱۵ ، ص۲۴ .
۳ ـ بحارالانوار ، ج۲۶ ، ص۲۵۹ .
۴ ـ بحارالانوار ، ج۹۱ ، ص۳۹ . و ج۹۹ ، ص۹۴ .

بدست اوست .

راز بگشـــای ای عـــلی مـــرتضی　　ای پس از سوءالقضاء حسن القضاء[۱]

در زیـارت اوّل حـضرت ابـا عـبدالله الحسـین طـبق تـرتیب مـفاتیح الجـنان می‌خوانیم : **اِرٰادَةُ الرَّبِّ فِی مَقٰادِیرِ اُمُورِهِ تَهْبِطُ اِلَیْکُمْ وَتَصْدُرُ مِنْ بُیُوتِکُمْ**[۲] .

« ارادهٔ پروردگار در تقدیر امور و در تعیین سرنوشت‌ها ابتدا بر شما فرود می‌آید و از آستانهٔ شما صادر می‌گردد . »

و این یکی از بهترین تفاسیر نزول مـلائکه در شب قـدر و تشرّف بـه مـحضر حضرت بقیّة الله و تسلیم مقدّرات بخدمت آن‌حضرت در روند تمشیت امور سال است که صورت ملکی مقدرات را با صورت ملکوتی آن و با تـوجّه بـه تـحوّلات درونی انسانها تطبیق و یا محو و اثبات می‌نماید .

با عنایت به این حقایق است که در توقیع شریف حضرت ولی عصر عجّل الله تعالی فرجه الشریف در خصوص ولات امر (ائمّهٔ هدی) علیهم‌السلام می‌خوانیم :

یَعْرِفُکَ بِهٰا مَنْ عَرَفَکَ ، لٰا فَرْقَ بَیْنَکَ وَبَیْنَهٰا اِلاّٰ اَنَّهُمْ عِبٰادُکَ وَخَلْقُکَ[۳] .

« هرکه ترا شناخت بوسیله ولات امر شناخته است (قبل از ظهور در جهان مادی و بعداز آن) فرقی بین تو و آنان نیست جز آنکه آنان بنده و آفریده تواند . »

اینجاست که ذوات مقدّسه معصومین وعاء ارادهٔ الله و ظروف مشیّت او بلکه عین اراده و مشیّت « قلم قضا و لوح قدر و حقیقت لیلة القدرند » .

امام راحل خمینی کبیر می‌فرماید : در اوّلین جلسه‌ای که در خدمت مرحوم آیت الله شاه‌آبادی شرفیاب شدم ازکیفیّت وحی سئوال کردم ایشان فرمودند : « ها » در ﴿ **إِنَّا انزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ** ﴾ ، عبارت از هـمان حـقیقت غـیبیه است کـه (قـبل از

---

۱ ـ مثنوی مولانا .

۲ ـ مفاتیح الجنان ـ زیارت اوّل امام حسین علیه‌السلام .

۳ ـ توقیع مبارک حضرت بقیّة الله مفاتیح الجنان ـ ادعیهٔ رجبیّه .

آفرینش ماسوی) به نبیه محمدیه صلی الله علیه و آله که حقیقت لیلة القدر است نازل شده است.[۱]

از آنچه عرض شد ثابت می‌شود که محمّد و علی علیهما السلام با توجّه به وحدت نور قبل خلقت ماکان وما یکون موجود بوده و بنابراین مخلوق اوّل و واسطه فیض کلّی وجود به جمیع ممکنات‌اند.

همچنین اثبات می‌گردد که ذوات مقدّس معصوم در چهارچوب زمان نمی‌گنجد.

چه زمان از عوارض و ابعاد و ماده و انوار مقدّسه معصومین قبل از آفرینش عالم خلق یعنی ماده و مادیات بوده و وجود نوری آنان مربوط به عالم امر است.

از جابر بن عبدالله انصاری نقل است که فرمود:

«سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله يقول: إنّ الله عزّ وجلّ خلقني و خلق عليّاً وفاطمة والحسن والحسين من نور واحد... ثمّ خلق الله السمٰوات والأرض وخلق الملائكة فمكثت الملائكة مأة عام لا تعرف تسبيحاً ولا تقديساً فسبّحنا فسبّحت شيعتنا، فسبّحت الملائكة، وكذا البواقي فنحن الموحّدون حيث لا موحّد».[۲]

«شنیدم که رسول اکرم می‌فرمود: پروردگار من و علی و فاطمه و حسن و حسین را از یک نور آفریده است. خالق هستی آنگاه آسمان و زمین و سپس ملائکه را آفرید. ملائکه صد سال وجود داشتند و هیچ تلقّی صحیحی از تسبیح و تقدیس خدا نداشتند. ملائکه تسبیح خدا را از ما آموختند. بنابراین ما یکتا پرست و توحیدگوی خدا بودیم در زمانیکه توحیدگو و خداپرستی جز ما وجود نداشت.»

بنابراین انسان کامل و ولی مطلق و امام معصوم قلب عالم است و هستی بدست قدرت اوست که یقلّبه حیث یشاء همانگونه که ما سکّه‌ای را در دست خود می‌چرخانیم ولی مطلق هستی را هر طور بخواهد می‌چرخاند باذن الله تبارک و تعالی.

۱ـ مصباح الهدایة / امام خمینی، ص۲۷.

۲ـ بحارالانوار، ج۲۷، ص۱۳۱.

شئون ولایت مطلقه

در مجالس عمومی و حتّی در محافل علمی حتّی ستاد بزرگداشت سال امیرالمؤمنین و ستاد غدیر مباحث مورد توجّه همان وجهه‌های ظاهری امام و جنبه‌های خلقی و عنصری آن‌حضرت است. شرح حال، سیره و سنّت، شجاعت، عدالت، زهد و قاطعیّت و نهایةً عبادت و احوال شخصی امام مدار گفتگو بوده و نوع کتابها و مقالات و جزوات و حتّی همایشها و کنگره‌ها از این محدوده تجاوز نمی‌نماید.

آیات و روایات مثبت خلافت بلافصل و بیانگر افضلیت آن‌حضرت نسبت به دیگران مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد. و امّا در زمینه‌های مقام ولایت کلیه و امامت مطلقه و شئون الٰهیّه امام بندرت بحث شده و می‌شود.

در صورتیکه امام جان جهان و روح هستی و قلب عالم، محقّق حقایق و مذوّت ذوات است.

بقاء ماسوی الله منوط و مربوط به وجود امام است که:

«لولا الحجّة لساخت الأرض بأهلها»[1].

---

۱ ـ اصول کافی ـ باب لزوم الحجّه، ص۴.

«اگر حجّت خدا بر روی زمین نباشد مدار گردش منظومه بهم می‌خورد و زمین اهلش را فرو می‌برد.»

بواسطه وجود امام است که کائنات برقرار و بردوامند کل ما سوی بر خوان احسان و سفره کرم امام نشسته‌اند که: «**بیمنه رزق الوری، وبوجوده ثبتت الأرض والسماء، وببقائه بقیت الدنیا**»[1].

ومن البدیهی جسم بی‌جان و بدن بدون قلب را خاصیّتی نمی‌باشد.

ندانمت بحقیقت که در جهان به چه مانی
جهان و هرچه در آن است صورتند وتو جانی[2]

بنابراین شأن اصلی امام وساطت فیض و آغاز هستی و بقاء و استمرار کائنات با معیّت قیومیّه است.

آری هدایت امّت و ادارهٔ حکومت، تربیت جامعه، اقامه عدالت و... نیز از شئون امام می‌باشد.

اینجاست که او مدار هستی و محور وجود و مرکز عالم است.

اینجاست که عالم و بلکه همهٔ عوالم وجود در دست او همانند سکه‌ای کوچک در میان دست ماست که آن را هر طور بخواهد می‌گرداند.

اینجاست که آینه تمام نمای جمال جمیل، خلیفه اطلاقی حضرت حق و مظهر تام جمیع اسماء و صفات امام و در یک کلمه فرمانده کل قوای هستی اوست که: **یفعل ما یشاء ویفعل ما یرید بإذن الله تبارك وتعالی.**

اینجاست که ارائه معجزات وکرامات و خوارق عادات و تصرّف تام در مکوّنات از امور عادی و روزمرّه اوست.

---

۱ ـ دعاء عدیله ـ مفاتیح الجنان.

۲ ـ سعدی.

امام معصوم که جای خود دارد شاگردان کوچک مکتب آنها در هستی تصرّف داشته و اعمال ولایت می‌نمایند.

چنانکه امام باقر علیه السلام در خصوص حضرت سلمان علیه السلام فرموده است که ظرف غذا از دستش افتاد و امّا آبگوشت آن نریخت و با همان آبگوشت مهمانها را پذیرایی نمود.[1]

آنجا که چنین عجایبی از سلمان سربزند ولی الله مطلق چه خواهد کرد؟

آنجا که به صراحت قرآن حضرت صالح از سنگ شتر درمی‌آورد و موسی عصا را اژدها می‌کند و عیسی مرده را زنده می‌نماید چرا امیرالمؤمنین علی علیه السلام که به تصریح خودش از همه افضل است از انجام اینگونه امور عاجز باشد؟

وقتی آصف برخیا براساس علم اندکی که از کتاب دارد که طبق روایات یک حرف از ۷۳ حرف اسم اعظم در نزد اوست تخت بلقیس را در یک چشم بهم زدن از یمن به اورشلیم بیاورد چرا امیرالمؤمنین علی علیه السلام که با اشاره: ﴿**قُلْ كَفَى بِاللهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ**﴾[2] تمام علم کتاب و طبق روایات ۷۲ حرف از اسم اعظم در نزد اوست از تصرّف در مکنونات ناتوان باشد؟

آیا کسی ادّعا کرده است که شأن نزول آیه در خصوص غیر علی علیه السلام باشد؟

آیا تفاوت علم علی علیه السلام با آصف با توجّه به من تبعیضیه در مورد آصف و اطلاق لفظ کتاب در خصوص مولی از اوّلیات نحو نمی‌باشد؟

آیا در جای خود ثابت و مبرهن نیست که هریک از انبیاء سلف شأنی از شئون نبی ختمی و هریک از اولیاء ماضی شانی از شئون ختم ولایت محمّدیه و با توجّه بوحدت نور محمّد و علی علیهما السلام هریک از اولیاء و انبیاء شانی از شئون محمّد وعلی،

---

۱ ـ سفینة البحار ـ کلمهٔ سلمان.

۲ ـ سورهٔ رعد، آیهٔ ۴۳.

محمّد بتنهائی و علی بتنهائی بوده‌اند ؟

اینجاست که امیرالمؤمنین وارث همهٔ انبیاء بوده و همه مواریث و معجزات پیامبران را حائز است . و اصولاً ولایت باطن نبوّت و او با همهٔ انبیاء بوده است که فرمود : « من با همه انبیاء بگونه سری و با رسول ختمی ﷺ بصورت آشکار همراه بوده‌ام .[۱] »

و از همین باب است که در روایات اسلامی آمده است .

تمام معجزات انبیاء مثل انگشتر سلیمان ، عصای موسی ، تورات و انجیل وزبور همه در اختیار حضرت بقیّة الله الاعظم ارواحنا لتراب مقدمه الفداء خواهد بود .

ما این مبحث را با شعر عرفان مدار مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ محمّد حسین غروی اصفهانی معروف به کمپانی خطاب به ذوات مقدّسه ائمّهٔ اطهار صلوات الله علیهم پایان می‌دهیم .

نبود ملک سلیمان همه با آن عظمت
موری اندر نظر همت سلمان شما
عرش بلقیس نه شایسته خاک ره تست
آصف اندر صف اطفال دبستان شما
خضر را چشمه حیوان رود از یاد اگر
رسدش رشحه‌ای از چشمه حیوان شما
جلوه‌ای دید کلیم الله از آن دید جمال
نغمه‌ای بود انا الله زبیابان شما
طائر سدر نشین را نرسد مرغ خیال
بحریم حرم شامخ الارکان شما

---

۱ ـ کلمات مکنونه / فیض ، ص۱۶۷ . مصباح الهدایه ، ص۷۷ .

قاب قوسین که اخر قدم معرفت است
اوّلین مرحله رفرف جولان شما
فیض روح القدس از مجلس انس تو و بس
نفخه صور صفیریست ز دربان شما
گرچه خود قاسم ارزاق بود میکائیل
نیست در رتبه بجز ریزه خور خوان شما
لوح نفس از قلم عقل نمی‌گیرد نقش
تا نباشد نفس منشی دیوان شما
هرچه در دفتر ملک است وکتاب ملکوت
قلم صنع رقم کرده بعنوان شما
شده تا شام ابد دامن آفاق چه روز
زده تا صبح ازل سر زگریبان شما
چیست تورات ز فرقان شما رمزی و بس
یک اشارت بود انجیل ز قرآن شما
هست هر سوره بتحقیق ز قرآن مجید
آیهٔ محکمه‌ای در صفت شأن شما
آستان تو بود مرکز سلطان هما
قاف عنقاء قدم شرفه ایوان شما [1]

---

۱ ـ دیوان کمپانی.

خطبه بیان افتخارات

یکی از خطبه‌های امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که بیش از سایر خطب بیانگر ولایت تکوینی آن‌حضرت و بلکه از ابتدا تا انتهاء بیان فضائل و مناقب علی الخصوص ابعاد اعجازی و قدرت تصرّف آن امام همام در مکونات هستی است خطبه البیان یا خطبه افتخار است این خطبه در نهج البلاغه آورده نشده و امّا از حیث انتساب آن به مولای متّقیان بین حدیث شناسان و راویان اخبار از شهرت هرچه تمامتر برخوردار است .

در اینجا نظر کیمیا اثر علامه بزرگوار و محدّث عالیمقدار مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی صاحب ارجمند کتاب پر ارج « الذریعه الی تصانیف الشیعه) را در خصوص این خطبه از (الذریعه) ترجمه می‌نمائیم .

خطبه البیان از خطبه‌هائی است که انتساب آن به امیرالمؤمنین مشهور است .

از این خطبه نسخه‌های متعدّدی با اختلافات اندک وکم و زیاد در متن موجود است که تعداد آنها حدود پانصد نسخه می‌شود .

امیرالمؤمنین این خطبه را حسب بعض روایات درکوفه و طبق روایات دیگر در بصره انشاء فرموده است .

سیّد رضی ﷫ این خطبه را در نهج البلاغه نیاورده و همچنین ابن شهرآشوب در مناقب آن را در ردیف خطبه‌های مشهوره ذکر ننموده است.

آری ابن شهرآشوب آنجا که خطبه‌های غیر موجود در نهج البلاغه را متذکّر می‌شود از خطبه‌ای بعنوان خطبه افتخار نام می‌برد که شاید مقصود وی از خطبه افتخار همین خطبه البیان باشد.

ابن شهرآشوب بدین مناسبت این خطبه را خطبه افتخار نامیده است که امیرالمؤمنین حدود هفتاد صفت خویش را بر سبیل مباهات بعنوان من چنینم من چنانم من اینم و من آنم در ابتدای خطبه ذکر فرموده است.

اوّل خطبه چنین است: «**الحمد لله بديع السمٰوات وفاطرها...**».

مؤلّف دانشمند الذریعه آنگاه به معرفی بیان کتب و مجامعی که این خطبه را ذکر کرده‌اند می‌پردازد.[1]

مرحوم آیت الله شیخ آقا بزرگ تهرانی در قسمت شروح نیز شرحهای متعدّدی را بر این خطبه معرفی می‌فرمایند.[2]

فقیه کامل و عارف واصل مرحوم قاضی سعید قمی که صاحب تألیفات گرانقدر است این خطبه را تماماً درکتاب شرح حدیث بساط (الغمامه) امیرالمؤمنین آورده است.

وی در خصوص این خطبه می‌فرماید: «**وهي في الاستفاضة بين علماء الخاصّة غنيّةً عن السند والرواية**»[3].

از بهترین شروح فارسی این خطبه شرح ارجمند عارف دانشمند مرحوم خواجه

---

۱ ـ **الذریعه إلى تصانيف الشيعه کلمه حدیث.**

۲ ـ **الذریعه الى تصانيف الشيعه کلمه شرح.**

۳ ـ **شرح حدیث بساط / قاضی سعید قمّی (خطّی).**

محمّد دهدار شیرازی موسوم به (خلاصه الترجمان في شرح خطبة البیان) می‌باشد ، که اخیراً به همّت جناب آقای محمّد حسین اکبری ساوی تصحیح و چاپ گردیده است .

مولای متّقیان بسیاری از اسرار اختصاصی و رموز ویژه وجودی خویش را دراین خطبه بر شمرده‌اند .

دراین بخش جملاتی از آن خطبه را ترجمه می‌کنیم تا بدانوسیله مذاق اهل ولایت شیرینتر وکام صاحبان ریب و رشک تلختر گردد .

اگر گفته می‌شود علی علیه‌السلام زبان همهٔ اشیاء را می‌داند و این انحصاری به ملائکه و جنّ و انسان و حیوان و جماد ندارد ، برای اینست که او زبان استعدادها را می داند و بنابراین عالم به همهٔ لغتها می‌باشد که اختلاف زبانها جزئی از آن است .

او خلیفه الله الاعظم است و بر همین اساس کار خدائی می‌کند او بکل شیئی علیم است که : ﴿ **أَنَّ اللهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** ﴾[1] ، اوکلمهٔ تامّه حقّ است و لذا ﴿ **يُمْسِكُ السَّماءَ أَن تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ** ﴾[2] ، او انسان کامل و مظهر تامّ جمیع اسماء و صفات است و لذا مقلّب القلوب و الابصار است .

او اوّل ما خلق الله است و بر این مبنا آدم اوّل منجی نوح و شافی ایّوب و مؤیّد ابراهیم و سلیمان و داود است .

او حجّت بالغه خدا من الازل الی الابد است ، و لذا با همهٔ انبیاء بگونه سرّی و با رسول معظّم بصورت آشکار همراه بوده است .

اینک ترجمه جملاتی از خطبه البیان طبق نوشته و نقل مرحوم قاضی سعید قمّی در شرح حدیث بساط .

---

۱ ـ سورهٔ بقره ، آیهٔ ۲۳۱ .

۲ ـ سورهٔ حجّ ، آیهٔ ۶۵ .

* من آن کسم که مفاتیح غیبی که جز رسول اکرم از آنها اطّلاعی ندارد نزد من می‌باشند.
* من بهمهٔ اشیاء احاطه علمی دارم.
* من ذوالقرنین مورد اشاره کتب پیشین آسمانی هستم.
* من آن حجّت الٰهی هستم که انگشتر سلیمان در نزد اوست.
* من بر همهٔ پیامبران حجّتم.
* من متولّی حساب خلایقم.
* من لوح محفوظم.
* من آن کسم که تمام علم کتاب نزد اوست.
* من آنم که پیامبر فرمود: راه، راه علی است.
* من نوح اوّلم.
* من ابراهیم خلیلم.
* من گشاینده اسباب و مسبّبات هستم.
* من گستراننده ابرهایم.
* من جاری کننده نهرهایم.
* من نگهدارنده آسمانهایم. (گرداننده منظومه‌ها).
* من همراه ایّوب و شفاء دهنده اویم.
* من نجات دهنده و شفاء دهنده اویم.
* من آن نورم که موسی در وادی طور بوسیله آن هدایت شد.
* من از نزد حضرت حق معصومم.
* من خزانه دار وحی خدایم.
* من ترجمان وحی الٰهیم.
* من با همهٔ لغات (زبان استعدادها) تکلّم می‌کنم.
* من حجّت خدا بر جمیع اهل آسمانها و زمینهایم.

❊ من حجّت خدا بر تمام جن و انسم .

❊ من قیامتم .

❊ من آن کتاب آسمانی‌ام که هیچ شکّی در آن نیست .

❊ من همان اسماء حسنای الٰهیم که خدا فرموده است او را بوسیله آنها بخوانید .

❊ من آسمانهای هفتگانه را به نور پروردگارم بر پای داشته‌ام .

❊ من ولی خدا در زمینم .

❊ من آن کسم که حضرت حق امر خود را بمن تفویض فرموده و مرا میان بندگان حکومت داده است .

❊ من آن کسم که آفتاب و ماه را فراخواندم و آندو نیز اطاعت کردند .

❊ من روياننده گیاهان و غرس کننده درختان و بثمر رساننده میوه‌هایم .

❊ من نماز و زکوه و حجّ و جهاد مؤمنینم .

❊ من صاحب قدرت و دارای دولتم .

❊ من هلاک کننده جبّاران و فراعنه پیشین با ذوالفقار می‌باشم .

❊ من مونس یوسف صدیق در چاه و بیرون آورنده اویم .

❊ من همراه موسی و خضر و معلّم آندو هستم .

❊ من ایجادکننده و تصویرگر صورتها در رحمها هستم .

❊ من به شما خبر می‌دهم از آنچه می‌خورید و آنچه در خانه‌هایتان ذخیره می‌کنید .

❊ من نگهدارنده عرشم .

❊ من داناترین مردم بتأویل قرآن و کتب آسمانی گذشته‌ام .

❊ من راسخ و مرسوخ در علمم .

❊ من انتقام گیرنده از ستمگرانم .

❊ من آن دروازه‌ای هستم که خدا بر روی بندگانش باز نموده هرکه داخل شد ایمان یافت و هر که از آن خارج شد کافر گردید .

❊ من آن کسم که کلیدهای بهشت و جهنّم را در دست دارد .

❊ من آن کسم که زیر گنبد سبز با رسول اکرم صلی الله علیه و آله همراه بودم در زمانی که هیچ ذیروح و ذی نفسی وجود نداشت.

❊ من علم صامت هستم و رسول الله علم ناطق است.

❊ من آنم که با انسانهای نخستین همراه بودم.

❊ من موسی و قومش را از دریا گذراندم.

❊ من فرعون و قومش را غرق نمودم.

❊ من ذوالقرنین این امتم.

❊ من رمز کهیعص هستم.

❊ من شاخه‌ای از شاخه‌های زیتون و قندیلی از قندیلهای نبوّتم.

❊ من کسی هستم که تمام اعمال بندگان خدا را زیر نظر دارم و هیچ چیز از من پنهان نیست نه در زمین و نه در آسمان.

❊ من نسبت به ما فی‌الضمیر انسانها آگاهم.

❊ من کسی هستم که هیچ عملی جز با معرفت من فایده و نفع نخواهد داشت.

❊ من تعداد سنگریزه‌ها و وزن آنها را می‌دانم.

❊ من آن کسم که با کفی ریگ کفّار را از قتل رسول الله منصرف کردم **﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللهَ رَمَىٰ﴾**.

❊ من آنم که هزار کتاب از کتب انبیاء در نزد من است.

❊ من مکّه و بیت الحرامم.

❊ من محمّد مصطفی و علی مرتضایم.

❊ من به نهصد و نود و نه صفت از صفات الٰهی به غیر از الوهیت متّصفم و با این همه بنده اویم و تمام خلق و امر از آن اوست.

ولا حول ولا قوّة إلّا بالله العليّ العظيم

روش تصحیح و تحقیق

پس از نامگذاری سال ۱۳۷۹ بنام سال امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام توسط حضرت آیت الله خامنه‌ای رهبر معظّم انقلاب اسلامی و تشکیل ستاد این سال بر آن شدیم تا یکی از مخطوطاتی راکه در ارتباط با شخصیّت مولای متّقیان بوده و منتشر نشده باشد تصحیح و چاپ و منتشر نمائیم.

پس از بررسی‌های لازم کتاب مستطاب شرح حدیث بساط در اثبات ولایت کلّیه الـهیّه ولی الله اعظم علیه السلام از تألیف پر ارج عارف ولایتمدار و حکیم عالیمقدار مرحوم قاضی سعید قمی را انتخاب و پس از استقصای لازم و اطمینان از عدم چاپ و نشر به تمهید مقدّمات انتشار آن همّت گماشت.

از این اثر گرانقدر سه نسخهٔ نفیس در کتابخانه ملک موجود بود پس از مراجعه به فهرست مخطوطات کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی شهید مطهّری و کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران معلوم شد در در هر یک از مراکز فوق نیز نسخهٔ نفیسی از این کتاب وجود دارد.

کپی دو نسخهٔ مذکور نیز با مساعدت همه جانبه و در خور تقدیر این کتابخانه‌ها تهیه و بنابر آنچه عرض شد کار تحقیق با در دست داشتن پنج نسخه آغاز گردید.

مخطوطات مورد استفاده به ترتیب تاریخ تحریر بشرح ذیل معرفی می‌شوند:

۱ـ نسخه (**ش**) که همان نسخه مربوط به کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی شهید مطهّری (سپهسالار) است که طی شمارهٔ **۱۸۴۹** در کتابخانهٔ مذکور نگهداری می‌شود.

این نسخه دارای ۱۱۱ برگ و با خط زیبای شکسته نستعلیق که از روی نسخهٔ منقول از خط مؤلّف و شارح نوشته شده است تاریخ تحریر این نسخه **۱۱۰۳**ه. ق و نزدیکترین نسخه به حیات مؤلّف و بر این اساس دارای اهمّیت خاص است نویسنده این نسخه متأسّفانه معلوم نیست.

۲ـ نسخهٔ **اصل** مربوط به کتابخانهٔ ملک شمارهٔ **۵۱۷** و دارای **۵۷** برگ با خط نسخ که در سال **۱۲۴۲**ه. ق تحریر شده است نویسنده این نسخه نیز متأسّفانه نامعلوم است.

۳ـ نسخهٔ (م) مربوط به کتابخانهٔ ملک شمارهٔ **۲۸۵۶** و دارای **۷۴** برگ با خط شکسته نستعلیق و بسیار نفیس است.

تاریخ تحریر این نسخه **۱۲۶۰**ه. ق و نویسنده آن معلوم نیست لکن با توجّه به بعض قرائن از جمله نظم و ترتیب و سیاق کتابت و جملهٔ آخر که می‌نویسد:

«قد فرغ من مقابلة هذه النسخة الشريفة المشتملة على أسرار الخفيّة لمن كان هو ناموس الشريعة المحمّديّة، صاحب الولاية الإلٰهيّة، أمير البررة، وقاتل الفجرة...» معلوم می‌شود خود از بزرگان اهل دانش و معرفت بوده است.

۴ـ نسخهٔ (ة) که همان نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران و علامت اختصاری (ة) بدان جهت است که این نسخه از نسخ اهدائی مرحوم استاد سیّد محمّد مشکوة بوده که به کتابخانه دانشگاه تهران اهداء شده است.

این نسخه بسیار نفیس به نسخ زیبا و مرتّب تحریر شده است نویسنده آن مرحوم محمّدحسین ابن حاج محمّد ابراهیم اصفهانی و تاریخ تحریر آن

سال **۱۲۶۳**ه. ق است.

۵ـ نسخه (**ل**) مربوط به کتابخانهٔ ملک و با خط نسخ بسیار زیبا و خوانا است که با توجّه به از بین رفتن صفحهٔ آخر نویسنده و تاریخ تحریر آن مشخّص نیست.

نویسنده این نسخه از قرار معلوم خود اهل تحقیق نبوده است چنانچه در موارد عدیده بعضی از کلمات متن توسط یکی از خوانندگان خط زده شده و صحیح آن (بزعم خوانندهٔ مذکور) بالای سطر نوشته شده است.

«نسخهٔ شمارهٔ **۵۱۷** کتابخانهٔ ملک که تاریخ تحریر آن **۱۲۴۲** می‌باشد اصل قرار داده شد.»

و چنانچه معروض افتاد نسخهٔ مدرسهٔ عالی شهید مطهّری در سال **۱۱۰۳** نوشته شده و حدود یک قرن و نیم از نسخهٔ اصل قدیمی‌تر است.

نوع محقّقین معمولاً اقدم نسخ را اصل قرار می‌دهند و بدون تردید قدمت از معیارهای مهمّ اهل تحقیق در انتخاب نسخهٔ اصل است.

لکن وجود اضافات متعدّده که در بعضی از موارد از یک صفحه و گاهی از دو صفحه نیز متجاوز است و به هیچ عنوان نمی‌تواند بر زیاده نسّاخ یا حاشیه غیر مؤلّف حمل شود ما را بر آن داشت تا نسخهٔ مذکور را اصل قرار دهیم.

زیرا امکان ندارد نویسنده‌ای مندرجات کتابی را تا این مقدار افزایش دهد.

از طرفی با توجّه به شرح مبسوط مؤلّف بر حدیث مذکور و سنخیّت و شباهت عینی موارد اضافی با اصل متن و تصریح مؤلّف در بعض موارد اضافه شده مثل: «**کما قلناه**» یا «**کما بیّناه**» یا «**قد بیّنا ذلك**» فی کتابنا الاربعین که حاکی از تعلّق زیاده‌های نسخهٔ اصل به شخص او است دو احتمال مذکور منتفی و این احتمال تقویت می‌شود که کم و زیاده‌های مذکور توسط خود مؤلّف در مسوده صورت پذیرفته و اختلاف نسخ به این خاطر است که بعضی نسّاخ از روی مسوده

(چرکنویس) و بعض دیگر از روی مبیضه (پاکنویس) استنساخ نموده باشند.

اینک تصویر صفحات اوّل و آخر هر یک از نسخ مذکور از نظر خوانندهٔ محترم می‌گذرد.

کتابخانه و موزهٔ ملّی ملک
وابسته به آستان قدس رضوی

شرح حديث بساط القاضي سعيد القمي عليه الرحمة

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله مدير الادوار في معيد الاكوار طبقا عن طبق وعالما بعد عالم ليجزي الذين اساؤا بما عملوا ويجزي الذين احسنوا بالحسنى عدلا منه تقدست اسمائه وجلت آلاؤه ولا يظلم الناس شيئا ولكن الناس انفسهم يظلمون يشهد بذلك قوله جل ثناؤه فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره وفي نظائرها في كتابه الذي فيه تبيان كل شيء ولا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد ولذلك قال السيد محمد انما هي اعمالكم ترد اليكم نحمدك اللهم على ما هديتنا لشكرك واصطفيتنا لنشر محامدك ونصلي على حبيبك من خلقك وصفيك لرسالاتك اول من ذاق ذواق لطفك محمد سيد رسلك ثم على وصيه خليفتك في ولي اوليائك والمتصرف في عوالم ملكك وقاسم ارزاق عبادك والممسوس في ذات الله ونفس رسولك ثم على اولاده حججك على بريتك في درجات نزول نورك في مراتب معراج صعود رسولك ومجيء سرادقات جلال الله وانوار استار جلالك ثم على جميع انبيائك ورسلك واوليائك ثم على ملائكتك ومقربي بساط قربك وحوامل رسالات واعوان اوليائك ثم على جميع المؤمنين من شيعة اخص خواصك علي بن ابي طالب مؤيد انبيائك ومسدد اوليائك والحمد لله على الائك والشكر لك على نعمائك اما بعد فيقول كاسد رأس المال وراصد اسرار الآل محمد المدعو بسعيد الشريف القمي اطلعه الله على السر الخفي من اسرار مولانا علي عليه صلوات الله الملك العلي اني كنت شديد الحرص على الاستضاءة بانوار القدس واستشمام روايح الانس ولم يوجد ذلك الا في مطاوي اخبار اهل البيت من دون ان يقول احد كيت وذيت كيف لا والكليم الذي حملة الاصطفاء لما شاهدوا منه الوفاء وجبرئيل في جنان الصافورة ذاق من مدائحهم الباكورة وان حديث الغمامة من اعجاز مولانا مفترض الطاعة مما [illegible] انوار لطيفة طالما اختلج ببالي الدخول في حماها والغوص في تيار مغزاها فلم يتيسر لي ذلك لضيق المجال وعدم سعة الحال مع مقاسات الاحزان ومعاداة الزمان الى ان وفقني الله ولي الاعانة لانتهاز الفرصة وانعم علي باعطاء الرخصة عام تسع وتسعين من ثاني الف الهجرة ايام اقامتي باصبهان المحروسة حين ما ارتقى العمر الى الخمسين ووصل الى احدى مراقي الستين واسئل الله الزيادة انه ولي الافاضة وما ذلك على الله بعزيز

واصفيائك (في خ ل)

صفحهٔ اوّل نسخهٔ اصل

الاعلام ولا ارى لهذا القول من مكان في كلام ائمة ارباب العرفان اذ ربما كان الانكار موجبا للخروج من الايمان وردّ

ان الراد عليهم كالراد على الله والشاك في امرهم على حد الشرك بالله ولكن الوصية الثانية ان نحفظ هذه

الاسرار من استراق سمع الاشرار وان نضن بها كل الضن ممن ليس من الاخيار لان ما ذكرنا في هذه الاوراق

انما هي سر الانوار ولا يدرك كيفه لك سوى الابرار فان اشتهيت ان تذوق هذه الاذواق وترتقي مراقي

ارباب الاشواق فحصل لنفسك فطرة ثانية واخلع تلك الكسوة الرسمية واجهد جهدك في الطاعة واخلاص العبادة

واكثر ذكر الله والدار الاخرة فان الله عز من قائل يقول لقد كان في رسول الله لكم اسوة حسنة لمن كان

يرجوا الله واليوم الاخر وذكر الله كثيرا وهذا تمام الامر في الاربعة المنتجبة للمحبوبية رزقنا الله واخواننا

لاتباع الائمة الطاهرة اعاذنا الله من الشك والارتياب ووفقنا لفهم رموز الكتاب والاسرار الخطاب

انه ولي الخير وملهم الصواب ولكن هذا اخر ما اردنا ايراده في كشف اسرار حروف واخبار اخر فان اصبنا

في ذلك فمن الله الاكبر ومن انوار الائمة الاثني عشر وان اخطانا فمن انفسنا هي منبع الشر ونستغفر الله

من هفوات اللسان ونزغات اهل الشك والعدوان والحمد لله اولا وآخرا وظاهرا وباطنا

قد تمت هذه النسخة الشريفة

بعون الله تعالى في يوم پنجشنبه

١٩ شهر شوال المكرم

١٢٤٣





چند روزی بعاریت با ما است

حرره في ٢٣ رمضان

١٣٢١

دانا محمد الموسوی

آخرین صفحهٔ نسخهٔ اصل

اوّلین صفحهٔ نسخهٔ (ش)

اللسان وترهات اهل الشك والعدوان ومن اشباه امثال المقصر المخطي
وان الله لمن استكى اشفقت معاونة الله عز شأنه لاتمام هذه التعليقة في
خامس شهر رسول الله الخاتم شعبان المعظم لسنة مائة الالف واحد من الهجرة
على هاجرها الف الف تحية واثنا الله ذوات النبي والوصي بمحمد ومولانا علي
وصلى الله على سيد المرسلين واخيه سيد الوصيين وآلهما الطاهرين
وعترتهما الاكرمين والحمد لله رب العالمين وقد وقع ذلك بأيام توقفي في
دار السلطنة اصفهان صينت عن الحدثان ثم اتفق الفراغ من نقل
هذه النسخة الشريفة المشتملة على اسرار شريفة وخفايا لطيفة من الاصول والفروع
المنقولة من خط مؤلفه وشارحه ومن نسخة حضرت [illegible] الاوحد
[illegible] في ليلة الثاني عشر من
شهر [illegible] سنة ثلث ومائة والف من الهجرة النبوية
على هاجرها وعترته افضل الصلوة والتحية
تمت بالخير والسعادة

آخرين صفحهٔ نسخهٔ (ش)

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

الحمد لله مدبر الادوار، ومعید الاکوار، طبقاً عن طبق، وعالماً بعد عالم، لیجزی الذین اساؤا بما عملوا ویجزی الذین احسنوا بالحسنی، عدلاً منه تقدست اسماؤه وجلّت آلاؤه، وما ظلمهم شیئاً ولکن انفسهم یظلمون، شهد بذلک تواصل نعمائه، فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره، فی نظائرها فی کتابه الذی فیه تبیان کل شیء، ولا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید، ولذلک قال السید محمد صلوات الله وسلامه علیه انما هی اعمالکم ترد الیکم، نحمدک اللهم علی ما هدیتنا لشکرک، وجعلتنا لنشر محامدک، ونصلی علی حبیبک من خلقک، وصفیّک لرسالتک، اول من ذرأت من ذوات لطفک محمد سید رسلک، ثم وصیه خلیفتک فی خلیقتک، وولی اولیائک والمتصرف فی عوالم قدسک، وقاسم ارزاق عبادک، المرسل فی ذات الله ونفس رسولک، ثم علی اولاده حججک علی بریتک، ودرجات نزول نورک، ومراقی معراج صعود رسولک، وحجب سرادقات جلالک، وانوار استار جمالک، ثم علی جمیع انبیائک ورسلک واولیائک واصفیائک، ثم علی ملائکتک ومقربی بساط عزتک وحوامل رسالاتک واعوان اولیائک، ثم علی جمیع المؤمنین من شیعة اخص خواصک علی بن

اوّلین صفحه نسخهٔ (م)

عليه السلام بعد نقل هذه الآراء الباطلة ما اختلج في خاطري ان اكثر ما كانت صفة هؤلاء الاقوام ماخوذة من النبي صلى الله
عليه وآله ويكون ذلك امرا خفيا على امثال المفضل فابطل الامام عليه السلام هذا الشك بقوله فقد اكرمه
الله ثم وصاه بالفهم والتكلم مع الاصحاب بهذه المعارف ونشر تلك الحقائق واقول انا يا اخي ويا خليلي
ويا قرة عيني اسمع مني اني قد وفيت بما عهدت لك من شرح خطبة البيان بذكر هذا الخبر الذي فيه
حق ذلك البيان بضمان الصدق والايقان فان كنت من اهل البصيرة والبصر فخذ ما صفى و
دع ما كدر وبشر الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه واياك ثم اياك من ان تنكر اسرار
الولاية او تشك في امور المولى فتخر مما بين الارض والسماء والحذر ثم الحذر من ان تقيس شيئا
من هذه الروايات على عقلك وراي اهل النقصان وقصار الامر اذا لم يصل عقلك الى فهم ذلك
البيان ان تذره في بقعة الامكان كما قال الشيخ الرئيس في شان كلمات ارباب العرفان لكن
عندي اني لا ارى ان ذلك القول من الصحة بمكان اذ ربما كان موجبا للخروج من الايمان لان الراد عليهم
كالراد على الله والشاك في امرهم على حد الشرك بالله فنسأل الله تعالى لك ولنا اعاذة من الشك
والارتياب انه ولي الخير وملهم الصواب ولكن هذا آخر ما اردنا ايراده من كشف بعض اسرار هذا الخبر فان
اصبنا في ذلك فمن الله الاكبر ومن انوار الائمة الاثني عشر وان اخطانا فمن انفسنا منبع الشر والضرر و
نستغفر الله من هفوات اللسان وترهات اهل الشك والعدوان ومن الله نسأل العصمة عن الخطاء
والى الله المشتكى تمت بعون الله وقوته في سنة ١٢٦ قد فرغ من مقابلة هذه النسخة الشريفة المشتملة
على الاسرار الخفية لمن كان مواليا لموسس الشريعة المحمدية وصاحب الولاية الالهية امير البررة وقاتل الكفرة علي بن
ابي طالب عليهما الف الف الثناء والتحية والصلوة والسلام اقل الخليقة بل لا شيء في الحقيقة محمد
الحسى

آخرين صفحه نسخهٔ (م)

بسم الله الرحمن الرحيم وهو حسبی

الحمد لله مدبر الادوار ومعيد الاكوار طبقا عن طبق وطبقا بعد طبق ليجزی
الذين اساؤا بما عملوا ويجزی الذين احسنوا بالحسنى عدلا منه تقدست
اسمائه وجلت آلاؤه ولا يظلم الناس شيئا ولكن الناس انفسهم يظلمون
يشهد بذلك قوله جلّ ثناؤه فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل
مثقال ذرّة شرا يره فی نظايرها فی كتابه الذی فيه تبيان كلّ شیء لا
ياتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد وخبرنا بذلك
السيد محمد صلوات الله وسلامه عليه وآله انما هی اعمالكم ترد اليكم
فحمدك اللهم على ما هديتنا لشكرك واصطفيتنا [illegible] وصلّ على حبيبك
من خلقك وصفيك [illegible]
سيد [illegible]

اوّلین صفحه نسخهٔ (ة)

كان موجبا للخروج من الايمان لان الراد عليهم كالراد على الله

والشاك في امرهم على حد الشرك بالله فنسال الله تعالى

ولنا العياذ من الشك والارتياب انه ولي توفيقه ومُلهم

الصواب ولكن حيث اخرها اردنا ايراده من كشف بعض اسرار

هذا الخبر فان اصبنا في ذلك فمن الله الاكبر ومن انوار الائمة

الاثني عشر وان اخطانا فمن انفسنا منبع الشرور المصدر وبه

نستغفر الله من هفوات اللسان وترّهات اهل الشك

والعدوان ومن الله اسال العصمة عن الخطاء والى الله

المشتكي قد تم هذه الرسالة الشريفة على

يد اقل العباد واحقرهم الجاني الفاني

ابن الحاج محمد ابراهيم الاصفهاني م

محمد حسين في سحر ليلة الجمعة ثامن

شهر رمضان المبارك في

سنة ثلث وستين ومائتين

بعد الالف من الهجرة

النبوية عليه الاف

الثناء والتحية

فليتامله

اللهم اغفر له ولوالديه ولجميع المؤمنين والمؤمنات

[illegible]

بلغ قبالة

آخرين صفحه نسخهٔ (ة)

هو المستعان و علیه التکلان

و به بســـم الله الرحمن الرحیم نستعین

الحمد لله مدبر الادوار و معید الاکوار طبقا عن

طبق و عالما بعد عالم لیجزی الذین اساؤا بما عملوا و

یجزی الذین احسنوا بالحسنی عدلا منه تقدست اسماؤه

و جلت آلاؤه و لا یظلم الناس شیئا و لکن انفسهم یظلمون

یشهد بذلك قوله جل ثناؤه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا

یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره و نظایر لها فی کتابه

الذی فیه تبیان کل شیء و لا یأتیه الباطل من بین

یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید و لذلك قال

سیدنا و مولانا

السید مهدی

اوّلین صفحه نسخهٔ (ل)

من شیعته اخص خواصك علی ابن ابیطالب مؤید انبیائک

و مسدد اولیائک والحمد لك علی آلائک والشکر لك علی

نعمائک و بعد فیقول کاسد بضاعة العلم و واصل اسرار الال

محمد سعید الشریف القمی اطلعه الله علی السر الخفی من اسرار مولاه

علی انی کنت شدید الحرص للاستعانة بانوار القدس و

استشمام نفحات الانس و لم یوجد ذلك الا فی مطاوی

اخبار اهل البیت من دون ان یقول احد کیت و کیت کیف

لا و الکلیم لبس حلة الاصطفاء لما شاهد و امنه الوفاء و جبرئیل

فی الجنان الصاقوره ذاق من حدائقهم الباکوره و ان جیل

الغمامه من معجزات مولانا مفترض الطاعة مما فیه اسرار

شریفه و انوار لطیفه طالما اختلج ببالی الدخول فی

جماها

هو المستعان وعليه التّكلان

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمـٰنِ الرَّحِيمِ

وبه نستعين

الحمد لله مدير الأدوار، ومعيد الأكوار طبقاً عن طبق، وعالماً بعد عالم، ليجزي الذين أساؤوا بما عملوا ويجزي الذين أحسنوا بالحسنى، عدلاً منه، تقدّست أسماؤه وجلّت آلاؤه، ولا يظلم الناسَ شيئاً ولكنّ الناس أنفسهم يظلمون. يشهد بذلك قوله جلّ ثنائه: ﴿ **فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ * وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ** ﴾[١] في نظائر لها في كتابه الذي فيه تبيان كلّ شيء، و﴿ **لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِن خَلْفِهِ تَنزِيلٌ مِن حَكِيمٍ حَمِيدٍ** ﴾. ولذلك قال سيّدنا محمّد المصطفىٰ، صلوات الله وسلامه عليه وآله: «إنّما هي أعمالكم تردّ إليكم».

نحمدك اللّٰهمّ علىٰ ما هديتنا لشكرك واصطفيتنا لنشر محامدك[٢]، ونصلّي على حبيبك من خلقك وصفيّك لرسالاتك، أوّل من ذاق ذواق لطفك، محمّد، سيّد رسلك. ثمّ على[٣] وصيّه خليفتك في خليقتك، ووليّ أوليائك، والمتصرّف[٤] في عوالم قدسك، وقاسم أرزاق عبادك، والممسوس في ذات الله، ونفس رسولك. ثمّ

---

(١) سورة الزلزلة: الآيتان ٧ و ٨.

(٢) في (ش): «حمدك».

(٣) في (ش) و(م): «على ساقط».

(٤) في (ل): «المتعرف».

علىٰ أولاده ، حججك علىٰ بريّتك ، ودرجات نزول نورك ، ومراقي معراج صعود رسولك ، وحجب سرادقات جلالك ، وأنوار أستار جمالك .

ثمّ علىٰ جميع أنبيائك ورسلك وأوليائك وأصفيائك .

ثمّ علىٰ ملائكتك ومقرّبي بساط عزّتك وحوامل رسالاتك وأعوان أوليائك .

ثمّ علىٰ جميع المؤمنين من شيعة أخصّ خواصّك عليّ بن أبي طالب ، مؤيّد أنبيائك ، ومسدِّد أوليائك . والحمد لك علىٰ آلائك ، والشّكر لك علىٰ نعمائك .

[سبب تأليف الكتاب]

وبعد ، فيقول كاسد رأس المال وراصد(١) أسرار الآل ، محمّد ، المدعوّ بسعيد الشريف القمّي ، أطلعه الله على السرّ الخفيّ من أسرار مولاه عليٍّ ، عليه صلوات الله الملك العليّ(٢) : إنّي كنت شديد الحرص على الاستضائة(٣) بأنوار القدس واستشمام روائح(٤) الأُنس ولم يوجد ذلك إلّا في مطاوي أخبار أهل البيت من دون أن يقول أحدٌ : « كَيْتَ وزيتَ » ، كيف لا والكليم ألبس حلّة الاصطفاء ، لمّا شاهدوا منه الوفاء ، وجبرئيل في الجنان الصّاقورة ذاق من حدائقهم الباكورة ، وإنّ حديث الغمامة من إعجاز مولانا المفترض الطّاعة ممّا فيه أسرار شريفة وأنوار لطيفة ، طالما ما اختلج ببالي الدخول في حماها والغوص في تيّار مغزاها ، فلم يتيسّر لي ذلك ، لضيق المجال(٥) وعدم سعة الحال ، مع مقاساة الأحزان ومعاداة الزمان إلى

---

(١) في (ل) : « واصل » .

(٢) في سائر النسخ : « عليه صلوات الله الملك العلي » ساقط .

(٣) في (ل) : « للاستعانة » .

(٤) في سائر النسخ : « نفحات » .

(٥) في سائر النسخ : « البال » .

أن[١] وفّقني الله وليّ الإعانة، لانتهاز الفرصة وأنعم عليَّ بإعطاء الرخصة، عام تسع وتسعين من ثاني ألف الهجرة، أيّام إقامتي باصبهان المحروسة، حين ما ارتقى العُمرُ درجاتِ الخمسين، ووصل إلىٰ إحدى مراقي السّتين، وأسأل الله الزيادة، إنّه وليّ الإفاضة، وما ذلك على الله بعزيز، وهو نِعم المولىٰ[٢] وخيرُ مفيض. ولنقدّم[٣] مقدّمة فيها مطلبان:

المطلب الأوّل

[أربعين حديث في فضائل الأئمّة عليهم السلام]

في ذكر أخبار تكشف الحجاب وترفع العجاب عن المعارف المذكورة في هذا الباب

منها: ما رواه شيخنا محمّد بن الحسن الصفّار رحمه الله في بصائر الدرجات، بإسناده عن زرارة، قال: كنتُ قاعداً عند أبي جعفر عليه السلام، فقال له رجل من أهل الكوفة يسأله عن قول أمير المؤمنين عليه السلام: «سلوني عمّا شئتم ولا تسألوني عن شيءٍ إلّا أنبأتُكم به». فقال عليه السلام: «ليس أحدٌ عنده علمٌ[٤] إلّا خرج من عند أمير المؤمنين عليه السلام، فليذهب النّاس حيث شاؤوا، فوالله ليأتيهم الأمرُ من هاهنا»، وأشار بيده إلى المدينة. وفي خبر آخر: «فليذهب الخلق[٥] يميناً وشمالاً، فوالله لا يؤخذ العلمُ إلّا من هاهنا».

ومنها: بإسناده عن ربعي بن عبدالله، عن أبي عبدالله عليه السلام، إنّه قال: «أبى الله أن

---

(١) في (شر ′: «أن» ساقطة.

(٢) في سائر النسخ: «العون».

(٣) في سائر النسخ: «لنقدّم» ساقط.

(٤) في (ش): «علم» ساقط.

(٥) في سائر النسخ: «حسن».

يُجري الأشياء إلّا بالأسباب ، فجعل لكلِّ شيء شرحاً ، وجعل لكلِّ علم باباً ناطقاً ، عرفه من عرفه ، وجهله من جهله ، ذلك رسول الله ﷺ ونحن ».

ومنها : بإسناده عن جابر ، قال : قال أبو جعفر عليه السلام ، قال رسول الله ﷺ : « إنّ حديث آل محمّد صعبٌ مُستصعبٌ ، لا يؤمن به إلّا ملك مقرّب ، أو نبيٌّ مرسل ، أو عبد امتحن الله قلبه للإيمان . فما ورد عليكم من حديث آل محمّد ﷺ فلانت له قلوبكم وعرفتموهُ فاقبلوهُ ، وما اشمأزّت له(١) قلوبكم وأنكرتموه فردّوه إلى الله وإلى الرّسول وإلى أُولي العلم(٢) من آل محمّد ، وإنّما الهالك أن(٣) يحدّث أحدكم بشيءٍ(٤) لا يحتمله ، فيقول(٥) : ما كان هذا ثلاثاً ، والإنكار هو الكفر ».

ومنها : عن مرازم ، قال : قال أبو عبدالله عليه السلام : « إنّ أمرنا هو الحقّ وحقّ الحقّ ، وهو الظّاهر ، وباطن الظاهر ، وباطن الباطن ، وهو السرّ ، وسرّ السرّ ، وسرّ المستتر ، وسرّ مقنّع بالسرّ » . وفي خبر آخر : « مقنّع بالميثاق ، من هتكه أذلّه الله ».

ومنها : عن خثيمة ، عن أبي جعفر عليه السلام ، قال : « نحنُ شجرةُ النبوّة ، وبيت الرحمة ، ومفاتيح الحكمة ، ومعدن العلم ، وموضع الرسالة ، ومختلف الملائكة ، وموضع سرّ الله ، ونحن وديعةُ الله في عباده ، ونحن حرمُ الله الأكبر ، ونحن عهد الله ، فمن وفى بذمّتنا فقد وفى الله ، ومن وفى بعهدنا فقد وفى بعهد الله ، ومن حقّرنا(٦) فقد حقّر ذمّة الله وعهده ».

ومنها : عن أبي حمزة الثماليّ ، قال : سألته عن قول الله تبارك وتعالى :

---

(١) في سائر النسخ : « له » ساقط .

(٢) في سائر النسخ : « العالم » .

(٣) في (ل) : « من » .

(٤) في سائر النسخ : « منه » .

(٥) في سائر النسخ : « والله » .

(٦) في (ش) : « حقرها » .

﴿كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ * تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا﴾(١)، فقال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «أنا أصلها، وعليّ فرعها، والأئمّة أغصانها، وعلمنا ثمرها، وشيعتنا ورقها. يا أبا حمزة، هل ترى فيها فضلاً؟» قال: قلت: لا والله، ما أرى فيها فضلاً. قال: «يا أبا حمزة، والله إنّ المولود ليولد فتورق ورقةٌ، وإنّ الميّت ليموت فتسقط ورقةٌ منها».

ومنها: ما رواه بإسناده عن أبي عبدالله، قال: «إنّ الكروبيّين قوم من الشيعة(٢) من الخلق الأوّل، جعلهم الله خلف العرش، لو قُسّم نور واحد منهم على أهل الأرض لكفاهم». ثمّ قال: «إنّ موسى لمّا سأل ربّه ما سأل إلّا أمراً واحداً من الكروبيّين فتجلّى للجبل فجعله دكّاً».

ومنها: عن أبي الحسن، قال: «ولاية عليّ عليه السلام مكتوبة في جميع صحف الأنبياء، ولن يبعث اللهُ نبيّاً إلّا بالإقرار بنبوّة محمّد صلى الله عليه وآله ووصاية عليّ، صلوات الله عليهما وآلهما».

ومنها: عن أبي جعفر عليه السلام، قال: «ولايتنا ولاية الله التي لم يُبعَث نبيّ قطّ إلّا بها».

ومنها: عن معاوية بن عمّار(٣) قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: جعلت فداك، هذا الحديث الذي سمعته منك، ما تفسيره؟ قال: «وما هو؟». قلت: «إنّ المؤمن ينظر بنور الله»، فقال: يا معاوية، إنّ الله خلق المؤمنين من نوره، وصبغهم في رحمته، وأخذ ميثاقهم لنا بالولاية على معرفته يوم عرّفهم نفسه، فالمؤمن أخ المؤمن لأبيه وأُمّه، أبوه النّور وأُمّه الرحمة. وإنّما ينظر بذلك النّور الذي خُلق منه».

---

(١) سورة إبراهيم، الآيتان ٢٤ و ٢٥.

(٢) في سائر النسخ: «شيعتنا».

(٣) في (ش): «وهب».

ومنها: ما رواه عن أبي عبدالله في هذه الآية: ﴿ **وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** ﴾[١]. قال: «كشط[٢] لإبراهيم ملكوت السّموات السّبع والأرضين السّبع حتّى نظر إلى ما فوق العرش، وكشط له الأرض حتّى رأى ما في الهواء، وفعل بمحمّد ﷺ مثل ذلك، وإنّي لأرى صاحبكم والأئمّةَ من بعده قد فعل بهم مثل ذلك».

ومنها: عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «إنّ لله علمين؛ علم تعلم[٣] ملائكتُه ورسله، وعلم لا يعلم[٤] غيره. فما كان ممّا تعلمه ملائكته ورسله فنحن نعلمه، وما خرج من العلم الذي لا يعلمه[٥] غيره فإلينا يخرج». وفي رواية: «إذا اخرج نفد[٦]».

ومنها: عن أبي جعفر عليه السلام قال: «يمصّون الثّماد، ويدعون النهر العظيم»، وقيل له: وما النهر العظيم؟ قال عليه السلام: «نحن النهر العظيم».

ومنها: قال رسول الله ﷺ: «والعلم الذي آتاه الله أنّ الله جمع لمحمّد ﷺ سنن النبيّين من آدم، هلُّم جرّاً إلى محمّد». قيل له: وما تلك السنن؟ قال: «علم النبيّين بأسره، وإنّ رسول الله صيّر ذلك كلّه عند أمير المؤمنين عليه السلام».

ومنها: عنه عليه السلام: «إنّ عليّاً عليه السلام كان عالم هذه الأُمّة، والعلم يتوارث، ولن يهلك أحدٌ منّا إلّا ترك من أهله من يعلم مثل علمه وما شاء الله».

ومنها: عن أبي عبدالله قال: «إنّ الله أجلّ وأعظم من أن يحتجّ بعبد من عباده

---

(١) سورة الأنعام: ٧٥.

(٢) **كشط**: كشف.

(٣) في (ل): «تعلمه».

(٤) في (م): «يعلمه».

(٥) في (ل): «يعلم».

(٦) في (ل): «نفذ».

ثمّ[١] يُخفى عنه شيئاً من أخبار السّماء والأرض ».

ومنها : عنه عليه السلام أنّه قال : « ابتداءً منه ، والله إنّي لأعلمُ ما في السمٰوٰات والأرض ، وما في الجنّة وما في النار ، وما كان وما يكون إلى أن تقوم الساعة ».

ومنها : عنه عليه السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : « وإنّ الله لقد أعطاني سبعة أشياء لم يعطها أحداً قبلي خلا[٢] محمّد صلى الله عليه وآله : لقد فتح لي السّبل ، وعُلّمت الأنساب ، وأُجري لي السحاب ، وعُلّمت المنايا والبلايا وفصل الخطاب ، ولقد نظرتُ في الملكوت بإذن ربّي ، فما غاب عنّي ما كان قبلي وما يأتي بعدي ، وإنّ بولايتي أكمل الله لهذه الأُمّة دينهم وأتمّ عليهم النِّعم ».

ومنها : عن عمر بن حنظلة ، قال : قلتُ لأبي جعفر : إنّي أظنّ أنّ لي عندك منزلة ، قال : « أجل ». قلتُ : فإنّ لي إليك حاجة ، قال : « وما هي ؟ ». قلتُ : تعلّمني الاسم الأعظم . قال : « وتطيقه ؟ ». قلتُ : نعم ، قال : « فادخل البيت ». قال : فدخل البيت ، فوضع أبو جعفر عليه السلام يدَه على الأرض ، فأظلم البيت ، قال : فارعدت[٣] فرائصي ، فقال : « ما تقول ؟ ». فقلتُ : « لا » ، فرفع[٤] يده ، فرجع البيت كما كان .

ومنها : عن أبي بصير ، قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : « إنّ منّا لمن يعاين معاينةً ، وإنّ منّا لمن ينقر في قلبه كيت وكيت ، وإنّ منّا لمن يسمع كوقع السلسلة تقع في الطست ». قال : قلتُ : فالذين يعاينون ما هم ؟ قال : « خَلْق أعظم من جبرئيل وميكائيل ».

ومنها : عنه عليه السلام قال : « بينا أبي قائمٌ يصلّي في مسجد بالعرايض[٥] إذ جاءه شيخ

---

(١) في (ش) : « ثمّ » ساقط .

(٢) في (ل) : « إلّا » .

(٣) في (ل) : « فارتعدت » .

(٤) في (ل) : « فوضع » .

(٥) في (ش) : « العريض » . وفي (ل) : « التعريض » .

يمشي حسن السّمت ، فجلس . فبينا هو جالس إذ جائه رجل آدم حسن الوجه والسّمة ، فقال للشيخ : ما يجلسك ؟ فليس بهذا أمرت ، فقاما يتساوقان انطلقا وتواريا عنّي ، فلم أر شيئاً . فقال يا بنيّ ، هل رأيت الشيخ وصاحبه ؟ فقلتُ : ومن الشيخ ومن صاحبه ؟ قال : الشيخ ملك الموت والذي جاء جبرئيل » .

ومنها : عن الحرث قال : خرجنا مع أمير المؤمنين عليه السلام حتّى انتهينا إلى العاقول ، فإذا هو بأصل شجرة قد وقع لحاؤها [(١)] وبقي عمودها وضربها بيده ، ثمّ قال : « إرجعي بإذن الله خضراء مثمرة » ، فإذا هي اخضرت [(٢)] حملها الكُمثّرى . فقطعنا وأكلنا وحملنا معنا ، فلمّا كان من الغد غدونا ، فإذا نحنُ بها خضراء فيها الكمثّرى .

ومنها : عن أبي حمزة الثماليّ ، عن عليّ بن الحسين عليه السلام في خبر طويل ، قال : قلتُ : الأئمّة يحيون الموتى ، ويبرئون الأكمه والأبرص ، ويمشون في الماء ؟ قال : ما أعطى الله نبيّاً شيئاً قطّ إلّا [(٣)] أعطاه الله [(٤)] محمّداً صلى الله عليه وآله وأعطاه ما لم يكن عندهم » . قلت : وكلّ ما كان عند رسول الله فقد أعطاه أمير المؤمنين عليه السلام ؟ قال : « نعم ، ثمّ الحسن والحسين ، ثمّ من بعد كلّ إمام إماماً إلى يوم القيامة ، مع [(٥)] الزّيادة التي تحدثُ في كلّ سنة وفي كلّ شهر ، أي والله في كلّ ساعة » .

ومنها : عن أبي بصير ، قال : دخلتُ على أبي عبدالله عليه السلام فقلت له : جعلت فداك ، ما فضلُنا على من خالفنا ؟ فوالله إنّي لأرى الرجل منهم من هو أرضى بالاً وأنعم رياشاً وأحسن حالاً [(٦)] .

---

(١) في (ل) : « لحاها » .

(٢) في (ل) : « تهتزّ » .

(٣) في سائر النسخ : « وقد أعطاه » .

(٤) في سائر النسخ : لفظ الجلالة « الله » ساقط .

(٥) في سائر النسخ : « من » .

(٦) في (ل) : « مآلاً » .

قال: فسكت عنّي حتّى[١] كنّا بالأبطح، أبطح مكّة، ورأينا النّاس يضجّون إلى الله. فقال: «يا أبا محمّد، ما أكثر الضّجيج والعجيج، وأقلّ الحجيج، والذي بعث محمّداً بالنبوّة وعجّل روحه إلى الجنّة ما يتقبّل الله إلّا منك ومن أشباهك خاصّةً».

قال: ومسح بيده على وجهي وقال: «يا أبا بصير، انظر». قال: فإذا أنا بالخلق كلبٌ وخنزيرٌ وحمارٌ إلّا رجل بعد رجل.

ومنها: عن حفص المؤذّن قال: كتب أبو عبدالله عليه السلام إلى أبي الخطّاب: «بلغني أنّك تقول[٢]: إنّ الخمر رجلٌ وإنّ الزّنا رجل، وإنّ الصلاة رجلٌ، وإنّ الصوم رجلٌ وليس كما تقول: نحن أصل الخير وفروعه طاعة الله، وعدوّنا أصل الشرّ وفروعه معصية الله». ثمّ كتب[٣]: «يطاع من لا يَعرف وكيف يُعرف من لا يطاع».

ومنها: عن عيسى شلقان، قال: سمعتُ أبا عبدالله عليه السلام يقول: إنّ أمير المؤمنين عليه السلام أتاه شابٌّ من بني مخزوم، فقال: «إنّ أخي وابن أبي مات وقد حزنتُ[٤] حزناً شديداً. قال: فتشتهي أن تراه؟ قال: نعم. قال: فأرني قبره، فخرج ومعه برد رسول الله صلى الله عليه وآله المسبّحات[٥]، فلمّا انتهى إلى القبر تململت شفتاه، ثمّ ركضه برجله، فخرج من قبره وهو يقول: رميكا[٦] لسان الفرس، فقال له عليّ عليه السلام: ألم تمت وأنت رجل من العرب؟ قال: بلى ولكنّ متنا على سنّة فلان وفلان، فانقلبت ألسنتنا».

ومنها: عن أبي عبدالله عليه السلام، قال: قال رسول الله لأمير المؤمنين عليه السلام: «إذا أنا

---

(١) في سائر النسخ: «إذا».
(٢) في سائر النسخ: «تزعم».
(٣) في (ل): «كيف».
(٤) في (ش): «عليه».
(٥) الرداء الذي يكتب فيه السّور المسبّحات.
(٦) في (ل): «يتكلّم».

متُّ فغسّلني وحنّطني وكفّنّي وأقعدني وما أملي عليك فاكتب » . قال : قلت ففعل ؟ قال : نعم .

ومنها : وعن محمّد بن مسلم عن أبي جعفر عليه السلام قال : سمعته يقول : « إنّا عُلِّمنا منطق الطّير وأُوتينا من كلّ شيء » .

ومنها : عنه ، قال : كنت مع أبي جعفر عليه السلام بين مكّة والمدينة وأنا أسير على حماري(١) وهو على بغلتِه إذ أقبل ذئب من رأس الجبل حتّى انتهى إلى أبي جعفر عليه السلام فجلس البغلة ودنى الذئب حتى وضع يده على قربوس السرج ومدّ عنقه إلى أُذنه وأدنى أبو جعفر عليه السلام أُذنه منه ساعة ثمّ قال له : « امض وقد فعلت » ، فرجع مهرولاً . قال : قلت : جعلت فداك ، لقد رأيت عجباً ، قال : وتدري ما قال ؟ قلت : الله ورسوله وابن رسوله اعلم ، قال : إنّه قال : « يابن رسول الله ، إنّ زوجتي في ذلك الجبل وقد تعسّر عليها ولادتها فادعو الله أن يخلّصها ولا يسلّط أحداً من نسلي على أحد من شيعتكم ؟ قلت : قد فعلت » .

ومنها : عن أمير المؤمنين عليه السلام أنّه كان مع بعض أصحابه في مسجد الكوفة فقال له رجل : بأبي أنت وأُمّي ، إنّي لأتعجّب من هذه الدنيا التي في أيدي هؤلاء القوم وليست عندكم ؟ فقال : « يا فلان ، أترى إنّا نريد الدنيا فلا نعطاها » ، ثمّ قبض قبضة من الحصى فإذا هي جواهر ، فقال : « ما هذا ؟ » . فقلت : من أجود الجواهر . فقال : « لو أردناه لكان ، ولكن لا نريد » . ثمّ رمى بالحصى فعادت كما كانت .

ومنها : في خبر إنّا أنزلناه عنهم عليهم السلام أنّها نور عند الأنبياء والأوصياء لا يريدون حاجة من السّماء والأرض إلّا ذكروها(٢) لذلك النور فاتاهم بها قال الراوي : أو عَلِم النّور قال : إن له لساناً ناطقاً وبصراً نافذاً يتجسّس الأخبار للأوصياء ويسمع الأسرار

---

(١) في سائر النسخ : « حمار لي » .

(٢) في (ل) : « ها » ساقطة .

ويأتيهم بتفسير كل أمر.

ومنها: عن أبي[١] الحذاء، عن أبي جعفر عليه السلام قال: سمعته يقول: «أما والله إنّ أحبَّ أصحابي إليَّ أورعهم وأفقههم وأكتمهم لحديثنا، وإن أسوءهم عندي حالاً وأصعبهم[٢] إليَّ الذي إذا سمع الحديث يُنسب إلينا ويُروى عنّا فلم يعقله ولم يقبله قلبه اشمازّ منه وجحدهُ وكفر بمن دان به وهو لا يدري لعلّ الحديث من عندنا خرج وإلينا أُسند فيكون بذلك خارجاً من ولايتنا».

ومنها: عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «إنّ الله تبارك وتعالى خصّ عباده بآيتين من كتابه: أن لا يقولوا حتّى يعلموا، ولا يردّوا ما لم يعلموا، إنّ الله تبارك وتعالى يقول: ﴿ **أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَن لَايَقُولُوا عَلَى اللهِ إِلَّا الْحَقَّ** ﴾[٣]، وقال: ﴿ **بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ** ﴾[٤]».

ومنها: عن أبي جعفر أو أبي عبدالله عليه السلام قال: «لا تكذّبوا بحديثٍ آتاكم منّا فإنّكم لا تدرون لعلّه شيء من الحقّ فتكذّبوا الله فوق عرشه».

ومنها: عن أشيم[٥] التميميّ قال: قال أبو عبدالله عليه السلام: «يا أشيم، إنّ قوماً آمنوا بالظاهر وكفروا بالباطن فلم ينفعهم شيء، وجاء قوم من بعدهم فآمنوا بالباطن وكفروا بالظاهر فلم ينفعم ذلك شيئاً، ولا إيمان بظاهرٍ إلّا بباطن، ولا باطن إلّا بظاهر».

ومنها: عن حمّاد بن عثمان، عن أبي عبدالله عليه السلام، قال: سمعت[٦] يقول:

---

(١) في (ل): «أبي عبيدة الحذّاء».

(٢) في (ل): «أمقتهم».

(٣) سورة الأعراف، الآية ١٦٩.

(٤) سورة يونس، الآية ٣٩.

(٥) في (ل): «الهيثم».

(٦) في سائر النسخ: «سمعته».

« تظهر الزنادقة في سنة ثمان وعشرين ومأة ، وذلك إنّي نظرت في مصحف فاطمة عليها السلام » . قال : قلت : جعلت فداك ، وما مصحف فاطمة ؟ قال : « إنّ الله تبارك وتعالى لمّا قبض نبيّه صلى الله عليه وآله دخل على فاطمة[1] من الحزن ما لا يعلمه إلّا الله تبارك وتعالى ، فأرسل الله إليها ملكاً يسأل عنها ويحدّثها ، فشكت ذلك إلى أمير المؤمنين عليه السلام ، فقال لها : إذا أحسست بذلك وسمعت الصّوت قولي لي ، فأعلمته ، وجعل يكتب كلّ ما سمع فأثبت[2] ذلك مصحفاً ثمّ قال : إنّه ليس فيه من الحلال والحرام ولكن فيه علم ما يكون » .

ومنها : عن حمران بن أعين ، قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : جعلت فداك ، بلغني أنّ الله تبارك وتعالى ناجى عليّاً عليه السلام ؟ قال : « أجل ، قد كان بينهما مناجاة ينزل[3] بينها جبرائيل » .

ومنها : عن سدير ، قال : قال أبو جعفر عليه السلام : إنّي لأعرف رجلاً من المدينة أخذ قبل مطلع الشمس وقبل مغربها إلى الفئة التي قال الله تبارك وتعالى : ﴿ **وَمِن قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ** ﴾[4] لمشاجرة كانت فيما بينهم فأصلح بينهم » .

ومنها : عن النبيّ صلى الله عليه وآله ، قال لأهل الطائف : « لأبعثنّ إليكم رجلاً كنفسي يفتح الله به الخير ، سوطه سيفه ، فلمّا أصبح دعا عليّاً عليه السلام ، فقال : اذهب إلى الطائف ، ثمّ أمر الله النبيّ صلى الله عليه وآله أن يدخل إليها بعد أن دخل عليّ عليه السلام ، فلمّا صار إليها كان عليّ عليه السلام على رأس الجبل ، فقال له رسول الله : أثبت فثبت ، فسمعنا مثل صرير الرحى ، فقيل : ما هذا يا رسول الله ؟ قال : إنّ الله يناجي عليّاً » .

ومنها : عن يعقوب بن عمّار ، عن مولانا الصادق عليه السلام ، عن أبيه ، عن جدّه عليهما السلام ،

---

(١) في (ش) : « من وفاته » .

(٢) في (ش) : « في » .

(٣) في سائر النسخ : « نزل » .

(٤) سورة الأعراف ، ١٥٩ .

قال : قال رسول الله ﷺ : « يا عليّ ، لقد مُثّلت لي شيعتك في الطين حتى رأيتهم صغيرهم وكبيرهم أرواحاً قبل أن يخلق الأجساد ، وإنّي مررت بك وبشيعتك فاستغفرت لكم . فقال علي عليه السلام : يا نبيّ الله ، زد لي[١] فيهم . قال : نعم يا علي ، تخرج أنت وشيعتك من قبوركم ووجوهُكم كالقمر ليلة البدر قد فرّجت عنكم الشدائد ، وذهبت عنكم الأحزان ، تستظلّون تحت العرش ، يخاف الناس ولا تخافون ، ويحزن الناس ولا تحزنون ، توضع لكم مائدة والناس في الحساب » .

ومنها : عن أبي الجارود وأبي بصير ، عن أبي جعفر عليه السلام ، قال : « بينا رسول الله ﷺ ذات يوم وعنده جماعة من أصحابه إذ قال : اللّهمّ لقّني إخواني مرّتين ، قال : فقال من حوله من أصحابه : أما نحن اخوانك يا رسول الله ؟ فقال : لا إنّكم أصحابي ولكنّ اخواني قوم آخرون[٢] في آخر الزمان آمنوا بي ولم يروني ، لقد عرّفنيهم الله بأسمائهم وأسماء آبائهم من قبل أن يخرجهم من أصلاب آبائهم وأرحام أُمّهاتهم ، لأجدهم[٣] أشدّ تقيّةً من خارط[٤] القتاد في ليلة ظلماء أو كالقابض على جمرة الغضا أُولئك مصابيح الدّجى ينجيهم الله من كلّ فتنة عمياء[٥] مظلمةٍ » .

المطلب الثاني

فيه تمهيدات يجب أن يتعرّفها الناظر في هذا الخبر والمتدبّر في شرح هذا الأثر ؛ لأن لا يقع في مهوات كثيرة الخطر ، ويتورّط في ورطة الإنكار ، فيكون من أصحاب النّار .

---

(١) في سائر النسخ : « زدني » .
(٢) في سائر النسخ : « آخر » .
(٣) في (ل) و(م) : « أحدهم » .
(٤) في (ل) : « خرط » .
(٥) في سائر النسخ : « غبراء » .

التمهيد الأوّل :

اعلم أنّ في طريق المعرفة بالله ودرجات رسله ومنازل أوليائه ثلاث طلسمات يجب على السالك الناظر والعارف المستبصر أن يكسر تلك الطلسمات ويفتح على نفسه[١] أبواب السمٰوٰات ، ومن البيّن أنّه لا يضع الطلسم واضعُه إلّا لغرض وهو أن[٢] يخفى على الطالب ما يمكن أن يشهده ويحصله ، فينبغي إعمال الحيلة في رفع حكم الطلسم من الطريق الذي يوصل إلى هذا القسم حتّى يبدو له ما كان يخفيه صاحب الطلسم ممّا ينتفع به ، وإنّما سمّي الطلسم بهذا الاسم لأجل مقلوبه ، يعني إنّه مسلّط على من وكّل به ، فكلّ مسلّط طلسم مادام مسلطاً .

الطلسم الأوّل :

طلسم العادات الطبيعيّة الحاكمة على النفوس لما حصل للإنسان من الأُلفة بها لتوقف المصالح والمنافع عليها ، ولا يمكن أن يرتفع الشخص عن حكم هذا الطلسم وغيره من الطلسمين الآخرين لأنّ هذه الأسباب المألوفة أوضاع إلٰهيّة لا يمكن رفعها بالكلّية وإنّما يمكن رفع أحكامها والتخلّص من آثارها ، فإنّ لكلّ موجود وجهاً خاصّاً إلى موجده لا أثر للسبب فيه ولا واسطة يعتريه ، وهو خفيّ جدّاً ، إلّا لمن بصّره الله بنوره ، فإذا وقف[٣] لذلك ووجد السبيل إليه فلا بدّ أن[٤] يعمد إلى بابه ويقصد السبيل إلى الباب[٥] ، ويكثر العكوف عليه ؛ فإن من قرع باباً ولجّ ولج فإن أحسّ بالأسباب التي يأخذه عن ذلك الباب وتمنعه عن قطع الأسباب فينبغي أن لا يغفل

---

(١) في سائر النسخ : « على وجهه » .

(٢) في سائر النسخ : « لأن » .

(٣) في سائر النسخ : « وجد » .

(٤) في سائر النسخ : جملة ساقطة .

(٥) في سائر النسخ : جملة ساقطة .

ولا يقبل مثلاً إن خطر بباله أنّ ذلك سوء أدب مع الله ؛ إذ لا يمكن رفع هذه الأسباب التي قرّرها الله ، ولا يبطل حكمة الله تعالى فلا يسمع إلى هذه الخطرة[(١)] ، ولا يطمئنّ بها ، فإنّه ليس بخاطر إلٰهِي وليلبث على اعتكافه بالباب الخاصّ ويقول بهذا الخاطر : إنّ الله قد نهى أن تأتي البيوت من ظهورها ، ولو كنت جئت من عند الله لأتيت بيت قلبي من بابه ، فإنّ قلبي بيت من بيوت الله ، ولم تدخله أنت من بابه لأنّي قد سمعت بأُذن قلبي من صرير باب الله ، وهم الأئمّة المعصومون خلفاء الله وأوصياء رسول الله ، صلوات الله عليهم أنّهم ، قالوا : « أبى الله أن يجري الأشياء إلّا بالأسباب ، فجعل لكلّ شيء سبباً ، وجعل كل سبب شرحاً ، وجعل لكل شرح مفتاحاً ، وجعل لكل مفتاح علماً ، وجعل لكل علمٍ ناطقاً ، ومن عرفه عرف الله ، ومن أنكره أنكر الله ، ذلك رسول الله ونحن . الخبر ، فإذا أراد الله أن يرفع هذا الطلسم عن أحد بالتمام ويكون هو صاحب هذا المقام أدخل عليه السبب من ذلك الباب بما عنده من الأمانة التي عند باب ذلك الوجه الخاصّ الذي واجهه ذلك العبد ، فإذا أعطاه الباب ذلك السبب يجب أخذه لأنّه قد جاء من باب الله ، أي باب الوجه الخاصّ الذي يطلب الأمر منه ، فإذا فتح للعبد هذا الباب يذعن بكلّ ما يأتي به الأنبياء والأولياء ولا ينكر خوارق عادات هؤلاء ، بل يصير هو أيضاً صاحبها في خرق العادة في عين العادة ، ومن الله الاستعانة .

الطلسم الثاني :

طلسم الخيال ، وقد سلّطه الله على المعاني فيكسوها صوراً في[(٢)] موادّ يظهرها فيها ولا يمكن لمعنى من المعاني أن يدفع ذلك السلطان عن نفسه ، فإنّه يجسّد

---

(١) في سائر النسخ : « خاطر » .

(٢) في سائر النسخ : « صوراً في » ساقطة .

المعاني كلّها ويدخلها في قوالب الصور الجسمانية[١] ، فهو طلسم على الأفهام القاصرة عن إدراك المعاني المجرّدة ولا يشهدها إلّا صوراً جسدانية . وبالجملة[٢] فيحرم على من في حكم هذا الطلسم إدراك الأمور على ما هي[٣] في أنفسها من غير تخيّل ، فهؤلاء لا يقبلون شيئاً من المعاني مع علمهم بأنّها ليست صوراً جسديّة حتّى يتصوّر في خيالهم بصورة متحيّزة .

فمن أراد رفع هذا الطلسم وكسر أحكامه فينبغي أن يبذل جهده ، فإن أبصر الفكر العقلي قد دخل خزانة الخيال وخرج معه مع مصاحبة العقل فليشكر الله حيث يراه مجرّداً عن المواد التي كان الخيال يعطيه . ولا ريب أنّ الأمر إذا كان على ذلك المنوال فحين ما ارتفع المعنى إلى العقل شاهده أيضاً مجرّداً عن المراد في نفسه فيحصل له الأنس بعالم المعاني المجرّدة عن الموادّ لأنّ الغرض هو أن يوافق الشهود العلم ، فإذا تحقّق بهذه المشاهدة العقليّة انتقل إلى مشاهدة الحقّ الذي هو أنزه في التجرّد من المعاني ، فلا ينكر شيئاً من الأمور التي لا يصل إليه وهمه وخياله ، ثمّ إذا رجع صاحب هذا المقام إلى عالم نفسه يعني عالم المواد تيسّر له إدراك المعاني على ما هي عليه .

وبالجملة فما من حضرة يكون هو فيها إلّا ويتمكّن من شهود الحقّ والحقائق ، فله مع الحقّ في كلّ حضرة بحسب حكمها صحبة مع الحقّ لا يغفل عنه ساعة .

الطلسم الثالث :

طلسم الأفكار ، وهو أشدّ الطلسمات ، وله تسلّط تامّ على العقول فلا يدعها يقبل

---

(١) في سائر النسخ : « الحسّية » .

(٢) في سائر النسخ : كلمة « بالجملة » ساقطة .

(٣) في سائر النسخ : « عليه » .

من الأخبار الإلـهيّة والعلوم النبويّة والكرامات الولويّة إلّا ما يدخل تحت تأويلها وميزانها ، وإن لم يكن بهذه المثابة لم يقبلها . وهذا أصعب تسليط على الإنسان ، فإنّ صاحبه المجحود عليه يفوته علم كثير بالله ورسله وكتبه وطلسمه الفكر ، وانّ الله سبحانه سلّطه على العبد لمصلحة هي أن يفكّر ليعلم أنّه لا يعلم أمراً من الأُمور إلّا بالله فعكس الأمر وتوهّم أنّ العلم بالله لا يمكن إلّا بالفكر . وقد كان الله أعطاه الفكر بأن يفكّر أنّه لا يعلم شيئاً إلّا بالله يصرفه(١) ذلك العبد في غير(٢) ما خلق له .

وهذا الطلسم قد استحكم في كثير من أهل العقل من أتباع الفلاسفة وأرباب الكلام بحيث أنّهم لا يلتذّون بشيء من العلوم الإلـهيّة كالتذاذهم بعلم يكون فيه رائحة فكر ، فيكونون بذلك أعظم لذّة من علمهم بما يعطيهم نور الإيمان الذي به ينكشف الأنوار غاية الانكشاف ، وذلك لأنّ نور الإيمان وهب إلـهي لا أثر للأدلّة فيه .

وقد نقل عن أفلاطن الإلـهي أنّه قال : ظهرت لي أُلوف من المسائل الإلـهيّة لم يكن عندي عليها براهين ظاهرة ، ثمّ لم يكن جهلهم بذلك إلّا لجهلهم بأُصول المعارف وبحقيقة نفوسهم ؛ لأنّهم لو نظروا أنّهم ما خرجوا من العدم إلى الوجود إلّا بالموهبة الإلـهيّة مع أنّهم في غاية الالتذاذ بوجودهم فليقيسوا على الوجود حكم العلم اللّدني والعرفان الوهبي ، فإنّه يكون أشدّ التذاذاً به من الوجود .

وبالجملة فالإنسان من حيث قيومية(٣) التي يزعمها في نفسه هو طلسم على نفسه وبتلك القيومية(٤) يستخدم فكره وجميع قواه فيرى أنّ أشرف ما يكسبه هو العلم بذات الله ، وما يبنغي له من صفات الكمال فاستعمل الفكر في ما لا يمكن الوصول إليه إلّا بالموهبة الإلـهيّة والأنوار الإيمانية .

---

(١) في سائر النسخ : « فعرفه » .

(٢) في سائر النسخ : « خلاف » .

(٣) في (ش) « قيمومية » .

(٤) في (ش) : « قيمومية » .

وقد قال تعالى : ﴿ وَيُحَذِّرُكُمُ اللهُ نَفْسَهُ ﴾[(١)] أي الذين استعملوا الفكر فيه .

وقال النبيّ ﷺ : « تفكّروا في آلاء الله ولا تتفكّروا في ذات الله » ، فهؤلاء ممّن قد عصوا الله ورسوله على الحقيقة[(٢)] .

ثمّ إنّ التخلّص عن أحكام هذا الطلسم وكسر آثار ذلك[(٣)] القسم هو أنّه إذا أراد الله أن يوفّقك لرفع ذلك الطلسم حتى يشهدك ما حجبك عنه وفّقك أوّلاً لإزالة قيّوميتك[(٤)] عند[(٥)] قيوميته تعالى وهداك إلى أصلك من فقرك وفاقتك وإمكانك وعدمك ثمّ يستعملك في سبيل أرباب العصمة والهداية فيعرّفك إنّك موهوب لك وإنّك صادر من عين المنّة والموهبة في وجودك وفي تقلّبك في أطوارك المحسوسة والمعقولة[(٦)] .

ثمّ يوفّقك بتوسّط هؤلاء الأئمّة من أهل العصمة والطهارة لصرف النظر في المعارف الإلٰهيّة ، واستعمال القوى فيما خلقت لأجله ، والوقوف عند حدوده ، وتفويض الأمر إلى الله وخلفائه ، فحينئذٍ أشهدك الأُمور على ما هي عليه ، وأعطاك فهم أنّ النواميس الإلٰهية امداد الأرواح العلويّة للنفوس الفاضلة فهي أوضاع روحانيّة[(٧)] على السنة قوم قد خلّصوا نفوسهم عن رقّ الشهوة وأسر الطبيعة وجالسوا بنفوسهم[(٨)] الملأ الأعلى فأمدّهم[(٩)] بما وضعوا من أسباب الخير الموصلة

---

(١) سورة آل عمران ، الآية ٢٨ .

(٢) في سائر النسخ : « على الحقيقة » ساقطة .

(٣) في (ش) : « هذا » .

(٤) في (ش) : « قيمومية » .

(٥) في سائر النسخ : « سلطان » .

(٦) في سائر النسخ : « معنوية » .

(٧) في (ش) : « درجاتية » .

(٨) في سائر النسخ : « أفكارهم » .

(٩) في (ش) : « أمدّهم الله » .

إلى السعادة القصوى بل هي حالاتهم ومراتب صعوداتهم إلى حضرة الكبرياء وسيرهم النوري إلى الملأ الأعلى، فسمّوا حكماء وأولياء ورسلاً[١] على اختلاف طبقاتهم ودرجاتهم ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾[٢]، وقال سبحانه: ﴿هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللهِ﴾[٣]. وهذا الذي ذكرنا في بيان الطلسمات من إفادات بعض أهل المعرفة مع زيادات شريفة، والله يهدي من يشاء إلى صراط مستقيم.

التمهيد الثاني: بيان عالم المثال

العالم عالمان، والحضرة حضرتان، ويتولّد عنهما حضرة ثالثة؛ فالحضرة الأُولى حضرت الغيب وعالمها عالم الغيب، والحضرة الثانية حضرة الحسّ وعالمها عالم الشّهادة ومدرك هذا العالم البصر، ومدرك عالم الغيب البصيرة، ووسط[٤] اجتماعهما حضرت الخيال وعالمها عالم المثال، وهو عالم ظهور المعاني في القوالب المحسوسة، كالعلم في صورة اللبن، والثبات في الدين في صورة القيد، والإسلام في صورة العمد، والإيمان في صورة العروة، وجبرئيل في صورة دحية الكلبي وصورة الأعرابي وتمثّله لمريم في صورة بشر سويّ.

وبالجملة: ظهور هذا العالم الوسطى مثل ما يظهر السواد في جسم العفص والزاج عند اجتماعهما، ولم يكن لهما ذلك الوصف قبله، ولذلك كانت حضرة المثال الملكوتي أوسع الحضرات، والعامّة لا يعرفها إلّا حين النوم ورجوع القوى بالنوم إليها، والخواص يرونها في اليقظة أيضاً ويدخلونها لقوّة التحقّق بها، وتمثّل الإنسان في حضرة المثال أوْلى وأقرب من الملائكة؛ لأنّ سنخه فيها دون الملائكة، وكذا له

---

(١) في سائر النسخ: «وأنبياء».

(٢) سورة البقرة، الآية ٢٥٣.

(٣) سورة آل عمران، الآية ١٦٣.

(٤) في سائر النسخ: «والمتولّد من».

بحسب نشأته دخول في عالم الغيب بروحه الذي هو باطنه وغيبه وله في عالم الشهادة دخول بحسّه الذي هو ظاهره . والروحاني ليس كذلك ؛ إذ ليس له دخول في عالم الشهادة إلّا بالتمثّل في عالم الخيال فيشهده الحسّ في الخيال صورة ممثّلة نوماً ويقظة .

فإن أراد الإنسان أن يتروحن ويظهر للروحانيّين بجسمه في عالم الغيب وجد المساعد وهو روحه المرتبط بتدبيره فهو أقرب إلى التمثّل في عالم الغيب من الروحاني المتمثّل في صورة عالم الشهادة ، ففي قوّة الإنسان الكامل ما ليس في قوّة الروحاني ، فإنّ في قوّة الإنسان من حيث روحه أنّ يتمثّل في غير صورته في عالم الشهادة فيظهر في أي صورة شاء من صور بني آدم وصور الحيوان والنبات والجماد بخلاف الملائكة فإنّه قد صحّ الخبر أنّ جبرائيل عليه السلام ظهر في الحسّ رجلاً معروفاً ولم يبلغنا أنّه ظهر في عالم الغيب بصورة غيره من الملائكة ، بل يمكن أن لا يكون ذلك لقوله سبحانه عنهم : ﴿ **وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ** ﴾(١) .

وليعلم أنّ هذا ليس بعلم السيميا لأنّك إذا أكلت بالسيميا لم تجد شبعاً مثل ما يرى النائم فإذ انتبه لم يجد شيئاً ، وهذا المقام الذي للإنسان ليس كذلك فإنّك إن أكلت به شبعت وإن أمسكت منه شيئاً من ذهب أوغيره بقي معك كما روي عن النبيّ صلى الله عليه وآله وأوصيائه عليهم السلام من إشباعهم وارووائهم الخلق الكثير بمعجزاتهم ، فإذا علم الإنسان بالنور الايماني أنّه على أصل مستقرّ وعلى حقيقة تقبل الصور فلا يزال يتعمّل في تحصيل أمر يتوصّل به إلى ذلك المقام ، وما ذلك الأمر إلّا الدخول في ولاية الولي المطلق .

واعلم(٢) أنّ الإنسان ممتحن القلب بأسرار الحقّ ، فإذا فتح له هذا الباب يمكن له

---

(١) سورة الصافّات ، آية ١٦٤ .

(٢) في سائر النسخ : « واعلم » ساقطة .

أن يظهر في عالم الشهادة بأيّ صورة شاء من صور ذلك العالم، ويظهر في عالم الملكوت الوسطى والعالم العلوي بأي صورة أراد من صور ذينك العالمين، غير أنّ الفرق بيننا وبين الملائكة أنّ الإنسان إذا تروحن وظهر للروحانيّين في عالم الغيب يعرفون أنّه جسم تروحن وأمّا الناس فإذا أبصروا روحانياً تجسّد في عالم الشهادة لا يعلمون ابتداءً أنّه روح تجسّد حتّى يخبرهم النبيّ أو الوليّ بذلك، كما روي أنّه دخل الروح الأمين عليه السلام على النبيّ صلى الله عليه وآله في صورة رجل شديد بياض الثوب [شديد] سواد الشعر فلم يعرفه أحد حتّى جلس فاسند ركبتيه إلى ركبتي رسول الله صلى الله عليه وآله ووضع كفّيه على فخذيه وسأله عن الإسلام والإيمان والإحسان والساعة وما لها من الأشراط، فلمّا فرغ من سؤاله قام وانصرف، ثمّ قال النبيّ صلى الله عليه وآله لأصحابه: «أتدرون من الرجل؟». فقالوا: لا. فقال: «هو جبرائيل، جاء ليعلّم الناس دينهم».

التمهيد الثالث:

قال بعض أهل المعرفة: اعلم أنّ الله سبحانه إذا ولّى من ولّاه النظر في العالم، وهو المعبّر عنه بالخليفة والقطب وواحد الزمان والغوث، نصب له في حضرة الملكوت سريراً أقعده عليه بحيث يشعر صورة ذلك المكان عن صورة تلك المكانة كما أنبأ صورة الاستواء على العرش عن صورة الاحاطة العلميّة بكلّ شيء فإذا نصب له ذلك السرير خلّع عليه جواهر الأسماء التي يطلبها العالم وتطلبها هي أيضاً، فيظهر بها حللاً وألبسة فاخرة وزينة متوّجاً مُسوّراً مدملجاً لتعمّه الزينة علواً وسفلاً ووسطاً وظاهراً وباطناً حسب ما يقتضيه مراتب الأسماء ويطلبه تفاوت درجاتها، فإذا قعد الخليفة على السرير بالصورة الإلـٰهيّة أمر الله تعالى العالم ببيعته وإطاعته على السمع والطاعة، فيدخل في بيعته كلّ مأمور أعلى وأدنى، فيدخل أوّل من يدخل ذلك المجلس الملأ الأعلى على مراتبهم الأوّل فالأوّل، فيأخذون بيده فيعطون الميثاق والعهد، وأوّل مبايع له العقل، ثمّ النفس، ثمّ المتقدّمون من عمّار السمٰوات

والأرض من الملائكة المسخّرة ، ثمّ الأرواح المدبّرة للهياكل التي فارقت أجسادها[(١)] ، ثمّ الجنّ ، ثمّ المولدات . وبالجملة : كلّ مسبّح لله تعالى من مكان ومتمكن[(٢)] ومحل وحال ، ففيه مبايعة للقطب ، انتهى ملخّصاً .

التمهيد الرابع :

قد اقترّ في مقرّه أنّ للنفوس القدسية من الأنبياء والأولياء صلوات الله عليهم ارتباطاً خاصّاً وراء الارتباط الذي لسائر[(٣)] النفوس مع النفس الكلّية حيث صحّحوا النسبة إليها إلى أن قد[(٤)] بلغوا حدّاً يتحدّون معها ، فصارت هي بمنزلة نفوسهم المدبّرة لأبدانهم بل تصير بالنسبة إلى بعضهم قوّة من قواهم وتختلف تلك النسبة حسب تفاوتهم في الدرجات .

ولا ريب أنّ هيولى الكلّ موضوعة لصنع تلك النفس الشريفة الإلٰهيّة فلهم عليهم السلام تسلّط تامّ ، وتصرّف عام في الهيولى الكلّية ، فلذلك يترای واحد منهم في أماكن مختلفة لأشخاص ، وقد كان مولانا عليّ عليه السلام حضر عند أربعين رجلاً في ليلة واحدة عند الإفطار ، ويستوي في ذلك حياتهم ومماتهم ، **﴿ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ﴾**[(٥)] .

وقد روى أيضاً عن عليّ عليه السلام أنّه رآه سلمان الفارسي رضي الله عنه في البئر حين هبط إليها ليأخذ الماء بأمر المولى ، وقد كان عليّ عليه السلام فوق ذلك البئر مع أصحابه وصعد فوق البئر فرآه ثمّ هبط فرآه هناك وكما نقل صحيحاً أنّ الرجل الذي أخذ نعشه عليه السلام من

---

(١) في سائر النسخ : « أجسامها » .
(٢) في نسخة الأصل : « متمكن » ساقطة .
(٣) في سائر النسخ : « جميع » .
(٤) في سائر النسخ : « قد » ساقطة .
(٥) سورة آل عمران ، الآية ١٦٩ .

أيدي الحسنين عليهما السلام وواراه في لحده هو نفسه الشريفة. وقد قال عليه السلام مراراً[١]: «أنا صاحب الكرّات والدولات» إشارة إلى ذلك وغير ذلك من الأخبار المتضافرة.

ثمّ إنّه يمكن أن يكون لطائفة من الأولياء حين ما كانوا في هذه النشأة العنصرية بسبب ما اكتسب هنا من الكمالات قد حصل له قوّة واستعداد على كمالات أُخر لا يمكن اكتسابها بهذا البدن لكلاله وانحلاله وحلول الأجل فبعد ما أماته الله تعالى اكتسب من جود الباري القيّوم القائم على كلّ نفس[٢] قوّة يقدر بها على اكتساب بدن آخر كرّة أُخرى لاكتساب ما قد حصلت له من القوّة على الكمالات الأُخر التي لم يتيسّر له كسبها في الكرّة الأُولى فيجيئ بعد غيبته مدّة طويلة أو قصيرة حسب تفاوت قوّته على تحصيل ذلك البدن من جود الإله تعالى.

وسرّ ذلك أنّ لكلّ نفس كمالات متقدّرة لها في بعض مواطن الأزل فقد يتّفق بحسب مصادمات واقعة في عالم الأسباب أن تقع تلك النفس في بدن ليس في قوّته أن يظهر الكمال الممكن لهذه النفس في مدّة بقاء ذلك البدن ويتّفق أن[٣] يوافي ذلك مقارنة حكمة إلٰهيّة أو ظهور معجزة نبويّة فيصير الأمران سبباً لهذا الخفاء والظهور ومع ذلك ليس هذا ممّا يمكن لكلّ نفس، بل إن كان ولا بدّ ففي نفوس الأنبياء والأولياء فإنّ ذلك ليس من التناسخ في شيء، وكذا يمكن أن يتحصّل لنبيّ من الأنبياء موانع من التبليغ حسب اقتضاء نفوس الأُمّة من الإنكار والجحود واستلزام[٤] أوضاع الزمان بإذن الله تعالى[٥] هلاك قوم وحدوث آخرين وضيق مجال البدن الأوّل عن البقاء إلى أن يتحقّق لتلك المصالح التي أومأنا إلى بعضها

---

(١) في سائر النسخ: «مراراً» ساقطة.

(٢) في سائر النسخ: عبارة ساقطه.

(٣) في سائر النسخ: عبارة ساقطة.

(٤) في سائر النسخ: «استلزام» ساقط.

(٥) في سائر النسخ: عبارة «إذن الله» ساقطة.

فيغيب مدّة مديدة بالعروج وغيره ، كما وقع لهرمس الهرامسة إدريس النبيّ عليه السلام ، حيث عرج إلى فلك زحل ثلاثين سنة ثمّ نزل(١) بعد ذلك ، فعلّم الناس الحكمة والموعظة بأصنافهما وبلّغ رسالات ربّه كما يشاء ، أو يغيب بالموت كما وقع لعزير عليه السلام أو بالنوم كما لأصحاب الكهف ، أو بغير ذلك كما ورد في الأخبار أنّه : « ما من نبيّ ولا وصيّ إلّا وقد غاب عن قومه مدّة » .

وكتاب إكمال الدين مشحون بذلك على التفصيل الأتمّ ، وليس ذلك من التناسخ المحال في شيء ؛ لأنّ للأنبياء والأولياء خواصّ ليس لغيرهم فيها حظّ ولا نصيب ولا إلى فهمهما لأحد سبيل .

ومن هذا القبيل غيبة يونس عليه السلام في بطن الحوت ؛ إذ لا ريب أنّ بدنه الأوّل قد تحلّل إلى أن اكتسى بدناً آخر . قال تعالى : ﴿ فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ ﴾(٢) .

وكذا ما وقع لإدريس عليه السلام حيث كان إذا عرج خلع هذا البدن العنصري(٣) ، وحين ما نزل اكتسى بدناً آخر مثله لقول عيسى على نبيّنا وآله وعليه السّلام : « لن يلج ملكوت السمٰوات من لم يولد مرّتين » .

ثمّ إنّه كما يكون ذلك في حقّ إنسان من جهة قوّة نفسه وبما أمدّه الله(٤) من تصرّفه في شخصه كذلك يمكن أن يكون ذلك من تأثير نفس نبي من الأنبياء أو وليّ من الأولياء في مادة شخص آخر بأن يُعدّ ويهيّئ مادة بدن ميّت في أقصر زمان لأن يردّ(٥) نفسه تارة اُخرى بمادة ذلك البدن الأوّل ، كما وقع للأنبياء والأولياء من إحيائهم الموتى ، وكما سيقع بالضرورة من مذهبنا في الرجعة من رجوع المؤمنين

---

(١) في سائر النسخ : « جاء » .

(٢) سورة الصافّات ، الآية ١٤٥ .

(٣) في سائر النسخ : « العنصري » ساقطة .

(٤) في سائر النسخ : « أيّده الله » .

(٥) في سائر النسخ : « يتعلّق » .

الخلص والمنافق المحض ، وإن كان يحتمل أن يكون ذلك بأن يحضروا ويتمثّلوا بالأبدان المثالية في صورة عالم الشهادة وأنت إذا تفكّرت في نفسك مراعياً للأُصول البرهانية مستنيراً بالأنوار الإيمانية وجدت لكلّ ما قلنا سرّاً عزيزاً ، وسلطاناً نصيراً .

وانظر يا أخي[١] ، أليس هذا الاستعداد التدريجي لقبول الأمر الكمالي بامداد نظرات متواترة[٢] من الأنوار السماوية والحركات الفلكية التي هي وسائط لفيضان القوى والكمالات على المواد السافلة من النفوس المدبّرة التي هي القوى العمالة للنفس الكلّية الإلـٰهيّة فكيف إذا توجهّت النفس الكلّية من دون توسّط هذه الوسائل والأسباب[٣] العلويّة ، فإنّ الأمر يكون أيسر ، والقبول من المادة أسهل ، كما قال الله تعالى في سهولة النشأة الآخرة : ﴿ **وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ** ﴾[٤] .

وقال سبحانه : ﴿ **وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ** ﴾[٥] ؛ وذلك لأنّه لا يتوسّط هناك نظرات الكواكب ولا الحركات التي تكون من المشارق إلى المغارب بل يكون الأمر بعكس ما هناك كما يشهد به طلوع الشمس من المغرب وكسوف الشمس في وسط الشهر وخسوف القمر في آخره فتبصّر .

التمهيد الخامس :

اعلم أنّ التحوّل في الصور على أنحاء شتّى نذكر هاهنا بعضها :

أحدها : أن يعطي الله وليّه قوّة يؤثّر بها في عين الرائي فيتصوّر بما شاء من الصور التي يريد أن يظهر للرائي فيها فلا يراه إلّا عليها ، وذلك الولي باق على صورته التي له

---

(١) في سائر النسخ : عبارة « انظر يا أخي » ساقطة .

(٢) في سائر النسخ : « متواترة » ساقطة .

(٣) في سائر النسخ : « الأسباب » ساقطة .

(٤) سورة الروم ، الآية ٢٧ .

(٥) سورة النحل ، الآية ٧٧ .

في نفسه ، وما تغيّر شيء عليه لا في الجوهر ولا في الصور إلّا أنّه لا بدّ في هذا القسم من حضور تلك الصورة المرادة في خيال ذلك الولي حتّى يمكن إدراكها حسب ما تخيّله ذلك الولي ، فإنّ الأولياء يخلقون بالهمم ما ليس في قوّة غيرهم .

وثانيها : أنّ يتغير الصورة ويتبدل الهيئة في الحقيقة ؛ إذ من المستبين أنّ الصورة التي أنت عليها والحلية التي ترى منك إنّما هي عرض في جوهرك فيزيل الله ذلك العرض ويلبسك ما أردت أن تظهر به من صور الأعراض من حيوان أو نبات أو جماد أو إنسان وجوهرك باقٍ وروحك المدبّر على ما هو عليه من العقل وجميع القوى باقٍ والصورة صورة جماد أو نبات أو حيوان أو إنسان ، والعقل عقل إنسان وهو متمكّن من النطق والكلام ، فإن شاء تكلّم بأيّ لسان أنطقه الله ، فحكمه حكم عين الصورة في المعهود .

ومن هذا الباب يعرف نطق الجماد والنبات والحيوان وهي على صورها وأنت تسمعها كنطق الإنسان ، كما أنّ الروح إذا تجسّد والروحاني إذا ترائى في صورة البشر لا بدّ أن يتكلّم بكلام البشر لحكم الصورة عليه وليس في قوّة الروحاني أن يتكلّم بكلام غير الصورة التي يظهر فيها بخلاف الإنسان حين هو في غير صورة الإنسان .

وثالثها : أن يتشكّل الهواء المطيف به على أيّ صورة شاء فيكون الشخص باطن تلك الصورة ويقع الإدراك على تلك الصورة الهوائية المتشكّلة في الصورة التي أراد أن يظهر فيها ، ولكن إن وقع من تلك الصورة نطق فلا يقع إلّا بلسانه المعروف عند الرائي ، فيسمع النغمة ويعرفها ، ويرى الصورة أن يظهر فيها ، ولكن أن يقع من تلك الصورة[١] فينكرها .

ومن هذا الباب قوّة الجنّ لمن يعرفهم ويشاهدهم ، فإنّهم يظهرون فيما شاؤوا من الصور ولكنّ النغمة منهم فلا بدّ من معرفة النغمة .

---

(١) في سائر النسخ : جملة ساقطة .

التمهيد السادس :

وممّا يقرب من تقلّب الصور لمولانا أمير المؤمنين عليه السلام تقليب الله له الجبال ذهباً وفضّة وغير ذلك ، وتقليبه له الأشجار رجالاً ذوي أسلحة والصخور أُسُوداً ونموراً وغيرها .

ففي تفسير الإمام الحسن العسكري عليه السلام عن جدّه موسى بن جعفر عليهما السلام أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله لما اعتذر هؤلاء المنافقون إليه بما اعتذروا تكرّم عليهم بأن قبل ظواهرهم ووكّل بواطنهم إلى ربّهم لكنّ جبرئيل عليه السلام أتاه فقال :

« يا محمّد ، إنّ العليّ الأعلى يقرءك السلام ويقول : اخرج بهؤلاء المرتدّين[١] الذين اتّصل بك عنهم في عليّ عليه السلام ونكثهم لبيعة عليّ وتوطينهم نفوسهم على مخالفتهم عليّاً ما اتّصل لتظهر من عجائب ما أكرمه الله من طاعة الأرض والجبال والسماء له وسائر ما خلق الله ، كما أوقفه موقفك وأقامه مقامك ليعلموا أنّ وليّ الله عليّاً غني عنهم ، وأنّه لا يكفّ عنهم انتقامه منهم إلّا أمر الله له فيه وفيهم ، والتدبير الذي هو بالغه والحكمة التي هو عامل بها » .

فأمر رسول الله صلى الله عليه وآله الجماعة من الذين اتّصل به عنهم ما اتّصل في أمر علي عليه السلام والمواطاة على مخالفته بالخروج فقال لعليّ عليه السلام لمّا استقرّ عند سفح بعض الجبل من المدينة : « يا عليّ ، إنّ الله عزّ وجلّ أمر هؤلاء بنصرتك ومساعدتك والمواظبة على خدمتك والجدّ في طاعتك ، فإنأطاعوك فهو خير لهم ، فيصيرون في جنان الله ملوكاً خالدين ناعمين ، وإنخالفوك فهو شرّ لهم فيصيرون إلى[٢] جهنّم خالدين معذّبين » .

ثمّ قال رسول الله صلى الله عليه وآله لتلك الجماعة : « اعلموا أنّكم إن أطعتم عليّاً سعدتم ، وإن خالفتموه شقيتم » .

---

(١) في سائر النسخ : « المردة » .

(٢) في سائر النسخ : « في » .

ثمّ قال رسول الله ﷺ : « يا عليّ ، سل ربك بجاه محمّد وآله الطيبّين الذين أنت بعد محمّد سيّدهم أن يقلّب الله لك هذه الجبال ما شئت » ، فسأل ربّه ذلك فانقلبت فضّة ، ونادته الجبال : يا عليّ ، يا وصيّ رسول ربّ العالمين ، إنّ الله قد أعدّنا لك ، إن أردت اتّفاقنا في أمرك ، فمتى دعوتنا أجبناك ليمضي فينا حكمك وينفذ فينا قضائك . ثمّ انقلبت ذهباً أحمر كلّها وقالت مقالة الفضّة ، ثمّ انقلبت مسكاً وعنبراً وجواهر ويواقيت وكلّ شيء منها تتقلّب إليه نادته : يا أبا الحسن ، يا أخا رسول الله ، نحن المسخّرون لك ، ادعنا متى شئت لتنفقنا فيما شئت نجبك ونتحوّل لك إلى ما شئت .

ثمّ قال رسول الله ﷺ : « أرأيتم قد أعطى الله تعالى عليّاً بما ترون عن أموالكم » .

ثمّ قال رسول الله ﷺ : « سل بجاه محمّد و آله الطيّبين الذين أنت سيّدهم بعد محمّد رسول الله ﷺ أن ينقلب لك أشجارها رجالاً مع السّلاح وصخورها أُسُوداً ونموراً ، فدعا الله علي عليه السلام بذلك فامتلأت تلك البجال والهضاب وقرار الأرض من الرجال الشّاكين بالسّلاح الذي لا يفي بواحد منهم عشرة آلاف من الناس المعهودين ، ومن الأُسُود والنمور والأفاعي حتى طبقت تلك الجبال والأرضون والهضاب وكل ينادي : يا وصيّ رسول الله ، نخن سخرّنا الله لك ، وأمرنا بإجابتك كلّما دعوتنا إلى اصطلام كلّ من سلّطتنا عليه ، فمتى شئت فادعنا نجبك بما شئت ، وأمُرنا نطعك . يا عليّ ، يا وصيّ رسول الله ، إنّ لك عند الله من الشّأن العظيم ما لو سألت الله أن يصيّر لك أطراف الأرض وجوانبها ذهبة واحدة لفعل ، أو يحطّ لك السماء إلى الأرض لفعل ، أو يرفع لك الأرض إلى السماء لفعل ، أو يقلب لك ماء بحارها الأُجاج ماء عذباً أو زيبقاً أو لبناً أو ما شئت من أنواع الأشربة والأدهان لفعل ، ولو شئت أن يجمد البحار أو يجعل سائر الأرض هي البحار لفعل ، الخبر بطوله .

التمهيد السابع :

وممّا يقرب من ذلك ضمان رسول الله ﷺ للأعرابي ثمانين ناقة حمر الظهور

بيض البطون سود الحدق عليها من طرائف اليمن واخراج مولانا عليّ عليه السلام إيّاها من الجبل. ذكر في كتاب مصباح الأنوار وكتاب الخرائج وغيرهما في خبر طويل، أنّ هذا الأعرابي بعد ما جاء إلى أبي بكر ولم يجد عنده شيئاً حتّى انتهى إلى عليّ عليه السلام فقال: أنت وصيّ رسول الله صلى الله عليه وآله؟

قال: «نعم، ما الذي تريد؟».

قال: إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله ضمن لي ثمانين ناقة حمر الوبر، كحل الحدق، فهلّمها إليّ.

فقال له عليّ عليه السلام: «أسلمت أنت وأهل بيتك»، فانكبّ الأعرابي على يديه يقبّلهما وهو يقول: أشهد أنّك وصيّ رسول الله وخليفته، فهذا الشرط وقع بينه وبيني، وقد أسلمنا جميعاً.

فقال عليه السلام: «يا حسن، انطلق أنت وسلمان مع هذا الأعرابي إلى وادي فلان فناديا يا صالح يا صالح، فإذا أجابك فقل: إنّ أمير المؤمنين يقرء عليك السّلام ويقول لك: هلّم الثمانين ناقة التي ضمنها رسول الله لهذا الأعرابي».

قال سلمان: فمضينا إلى الوادي فنادى الحسن، فأجابه: لبّيك يابن رسول الله، فأدّى إليه رسالة أمير المؤمنين عليه السلام، فقال: السمع والطاعة، ثمّ لم يلبث أن خرج إلينا زمام ناقة من الأرض، فأخذ الحسن الزمام فناوله الأعرابي. فقال له: «عدّ». فجعلت النوق تخرج حتّى تمّ الثّمانون على الصفة المذكورة.

وفي رواية قال عليه السلام: «إنّ الله عزّ وجلّ خلق هذه النوق في هذه الصخرة لقضاء دين رسول الله صلى الله عليه وآله من قبل أن يخلق ناقة صالح بألفي عام».

وفي أُخرى: قالوا كانت ناقة صالح النبيّ عليه السلام واحدة، فكان بسببها هلاك قوم كثير، فادع الله يا أمير المؤمنين حتّى تدخل النوق كلّها وفصالها لئلّا يكون شيء منها سبب هلاك أُمّة محمّد[1] صلى الله عليه وآله، فدعى فدخلت الحجر كما خرجت. وقد وقع هذا

---

(١) في (ل) و(م): «أمّته».

وأمثاله من مولانا عليه السلام والتحيّة كثيراً.

تحقيق عرفاني:

وقد شرحنا سرّ[١] كون الناقة معجزة لصالح النبيّ بعض الشرح في كتابنا الأربعين، ونقول هاهنا ما يكشف كيفيّة خلق الناقة من الصخرة[٢] بحيث يفيد في كلا المقامين بعون الله وحسن تأييده. اعلم أنّ من خاصيّة الأرواح سيّما الروح القدسي أن تسري الحياة منها في كلّ موضع تطأه، فقد ورد في الخبر في حكاية السامري أنّه قد عرف من بركة خدمة نبيّ الله موسى أنّ الأرواح شأنها ذلك، فلذلك لمّا قال له موسى عليه السلام: ﴿**فَمَا خَطْبُكَ يَا سامِرِيُّ * قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِن أَثَرِ الرَّسُولِ**﴾[٣]، أي علمت أنّ الحياة تسري من الأرواح إلى الموضع الذي تطأهُ ولم يعلم القوم ذلك فقبضت قبضةً من أثر قدم رمكة جبرئيل حين وضعت قدمها على شاطئ البحر.

يؤيّد ذلك ما ورد في الخبر أنّ موسى خاطب ربّه بقوله: العجل صنيع السّامري والخوار لمن؟ لما علم أنّ ذلك الخوار ليس من شأن البشر وإنّما هو من عالم آخر. ومن المستبين في المشرب العرفاني أنّ الوليّ يخلق بهّمته ما أراد بإذن الله في أقلّ زمان، ويدوم ذلك بدوام الهمّة وتوجّه العزيمة، وأنّ الحياة سارية في بواطن الأجسام باعتبار شروق النفس الكلّية عليها وتوجّهها بإذن الله بتدبير العالم السفلي، وأنّ الأجسام من حيث ذواتها في كمال النورية والصفا، وأنّ المادة الحاملة لها في غاية القابليّة بأن يتصوّر بصور أي شيء من الأشياء وأنّ أصلها وسنخها من عالم

---

(١) في سائر النسخ: «سر ناقة».
(٢) في سائر النسخ: «من الحجر».
(٣) سورة طه، الآيتان ٩٥ و ٩٦.

الحياة لكونها متّصلة الآفاق بالأُفق الأعلى الذي هو عين الحياة ، وأنّ الحقائق السفلية وإن تصوّرت في عالمنا هذا بهذه الصور الجمادية والمعدنية وغيرهما فإنّها في العالم الفوقاني الأعلى بصورة النوق .

كما روي أنّ رسول الله ﷺ رأى في معراجه انيقاً لا تتناهى بحيث لا يعلم لها مبدأ ولا منتهى ، فسأل جبرئيل عنها فأجابه بأنّها الحقايق العلمية التي تظهر في عالم الشهادة إلى ما شاء الله ؛ لأنّها حوامل أسرار الله وقوافل تسير من معمورة الحقائق العلوية إلى مطمورة عالم الشهادة .

فبالجملة إذا تعلّقت همّة مولانا وليّ الأولياء وإمام كلّ الأشياء أن يظهر تلك الحقائق بصورها التي لها في أنفسها وفي العالم الأعلى فلا محالة يظهر للساعة ويطيع أمر المولى ، وفي القدسيات : يابن آدم ، إنّي أقول للشيء كن فيكون ، أطعني أجعلك مثلي ، إذا قلت للشيء كن فيكون . ومن هذا قيل بسم الله منك بمنزلة كن منه سبحانه ، فقد ظهر ممّا قلنا كون هذه النوق مخلوقة قبل ناقة صالح لتقدّم صاحب النوق على صاحب الناقة . وأمّا كونها بألفي عام فلعلّ لكون الأرواح مخلوقةً قبل الأجساد بألفي عام ، وهذا النوق كما أومأنا إليه من عالم الملكوت الأعلى فوق الملكوت الأسفل حسب ما ظهر من خبر معراج النبيّ ﷺ .

[خبر الغمامة (حديث البساط)]

فلنشرع الآن في بيان هذا الخبر العظيم الشأن بعناية الملك الكريم المنّان خبر الغمامة من إعجاز مولانا وسيّدنا أمير المؤمنين صلوات الله وسلامه عليه .

أقول : هذا الخبر كالمستفيض عند جمهور الخاصّة بحيث لا يحتاج إلى رواية ، ولا إلى تصحيح رجال السند ، ولا إلى طلب المستند كما الأمر في نسبة إنجيل آل محمّد وزبورهم إليهم عليهم السلام ، ومثل ما ينسب إلى كلّ مصنّف تصنيفه ، ويستند كلّ صنيع إلى صانعه المشتهر به كعمل الخورنق إلى سنمّار ، والصور العجيبة والنقوش

الغريبة إلى ماني .

وبالجملة فذكر الإسناد والنسبة إلى المشايخ للاستناد إنّما هو للتبرّك والاستطراد ومتابعة المشيخة والأساتيد ، وقد ذكر هذا الخبر أكثر علمائنا بأسانيدهم المعتبرة في كثير من كتبهم المدوّنة سيّما شيخنا الصدوق القمي ﷺ في كتابه المسمّى بـ(مجموع الرائق) ، وهذا صورة ما كتب رحمه الله تعالى وهي متن عبارته :

« هذا هو حديث الغمامة من إعجاز مولانا أمير المؤمنين عليه السلام ، وقد وجد في خزانة مولانا المفترض الطاعة على الخلق أجمعين بالإسناد الصحيح عن أبي عبدالله ابن زكريا ، عن أبي جوهر الأسود ، عن محمّد بن عبدالله الصانع » .

الشرح :

وفي كتاب الشيخ حسن بن سليمان الصالح ﷺ هكذا :

روى بعض علماء الإمامية في كتاب (منهج التحقيق إلى سواء الطريق) بإسناده المتّصل عن سلمان الفارسي ، قال : كنت والحسن والحسين ومحمّد بن الحنفية إلى آخر ما سننقله ، انتهى .

وفي كتاب (بحر المناقب) ما يوافق ذلك الخبر ، ومتنه :

« **يرفعه إلى سلمان الفارسي ﷺ أنّه قال :**

كنّا جلوساً عند مولانا أمير المؤمنين عليه السلام ذات يوم أنا وولداه الحسن والحسين عليهما السلام ومحمّد بن أبي بكر وعمّار بن ياسر ومقداد بن الأسود الكندي فإذا التفت إليه الحسن وقال : يا أمير المؤمنين ، إنّ سليمان بن داود نال ملكاً لا ينبغي لأحد من الناس وأعطاه الله تعالى ذلك ، فهل ملكت شيئاً من ملك سليمان ؟ » .

الشرح : في رواية الشيخ حسن بن سليمان هكذا :

أنّ سليمان بن داود عليهما السلام سأل ربّه ملكاً لا ينبغي لأحد من بعده فأعطاه ذلك ، فهل ملكت ممّا ملك سليمان بن داود شيئاً ، انتهى .

[سلمان الفارسي]

أمّا **سلمان** رضي الله عنه فهو من أعاظم الأصحاب والخواص، وصار في الاختصاص إلى أن قال رسول الله صلى الله عليه وآله في شأنه: «سلمان منّا أهل البيت»، ونِعْم ما قيل:

كـانت مـودّة سـلمان له نسـباً ولم يكن بين نوح وابنه رَحِـماً

وقد استدلّ بهذا الخبر الشيخ المغربي محي الدّين العربي في الفتوحات على عصمة سلمان رضي الله عنه فقال: لمّا كان رسول الله صلى الله عليه وآله عبداً مخلصاً، أي خالصاً قد طهّره الله تعالى وأهل بيته تطهيراً وأذهب عنهم الرجس وكلّ ما يشينهم فإنّ الرجس هو القذر على ما حكاه الفرّاء، قال: ﴿ **إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً** ﴾(١)، فلا يضاف إليهم إلّا مطهّر ولا بدّ أن يكون كذلك، فإنّ المضاف إليهم هو الذي لا يشينهم فما يضيفون لأنفسهم إلّا من له حكم الطّهارة والتقدّس، فهذا شهادة من النبيّ صلى الله عليه وآله لسلمان الفارسي بالطهارة والحفظ الإلٰهي والعصمة حيث قال فيه رسول الله صلى الله عليه وآله: «سلمان منّا أهل البيت» وشهد الله لهم بالتطهير وذهاب الرجس عنهم، وإذا كان لا يضاف إليهم إلّا مطهّر مقدّس وحصلت له العناية الإلٰهيّة بمجرّد الاضافة فما ظنّك بأهل البيت في نفوسهم فهم المطهّرون بل عين الطهارة، انتهى.

وفي (أمالي الشيخ الطوسي رحمه الله) عنه، عن منصور بن نوح أنّه ذكر عند مولانا جعفر بن محمّد الصادق عليه السلام سلمان الفارسي فقال عليه السلام: «لا تقل كذلك، قل سلمان المحمّدي».

وفي (مجمع البيان) عن أحدهم عليهم السلام في خبر طويل، ذكر فيه سيّد كلّ طائفة إلى أن قال: «وسلمان سيّد فارس»، وورد في علوّ رتبته في علم الأسرار ما اشتهر في

---

(١) سورة الأحزاب، الآية ٣٣.

الأثر من أنّه: «لو علم أبو ذر ما في قلب سلمان لقتله». وفي رواية: «لكفّره».

وفي (البصائر) لشيخنا محمّد بن الحسن الصفّار بإسناده، عن السجّاد عليه السلام في التقيّة، قال: «والله لو علم أبو ذرّ ما في قلب سلمان لقتله، ولقد آخى رسول الله صلى الله عليه وآله بينهما فما ظنّكم بسائر الخلق، إنّ علم العلماء صعب مستصعب، لا يحتمله إلّا نبيّ مرسل، أو ملك مقرّب، أو عبد امتحن الله قلبه للإيمان».

قال: «وإنّما صار سلمان من العلماء لأنّه امرءٌ منّا أهل البيت، فلذلك نسب إلينا».

وبالجملة لسلمان فضائل كثيرة لا تحصى مذكورة في كتب علمائنا، وكان عمره مأتين وخمسين. وفي رواية ثلثمأة وخمسين، ومات سنة ستّ وثلاثين من الهجرة بمدائن.

روي أنّ مولانا أمير المؤمنين عليه السلام ذهب ليلة وفاة سلمان من المدينة إلى مدائن فغسّله وكفّنه ورجع فيها، وهذا أيضاً من معجزاته العظيمة صلوات الله عليه.

[محمّد بن أبي بكر]

وأمّا **محمّد بن أبي بكر** فهو من عظماء التابعين لمولانا أمير المؤمنين عليّ عليه السلام، وكان ربيباً له؛ لأنّ اُمّه أسماء بنت عميس بعد وفاة أبي بكر صارت من جملة زوجاته عليه السلام، وقد كانت قبل أن تدخل في حبالة أبي بكر زوجة حمزة بن عبدالمطّلب، فلمّا استشهد هو صارت عند أبي بكر. وكان أمير المؤمنين عليه السلام يحبّه شديداً.

وعن مولانا الصادق عليه السلام: «إنّ نجابة محمّد بن أبي بكر من جهة اُمّه». وعنه: «إنّ في كلّ أهل بيت نجيباً، وأنجب النجباء من أهل بيت السّوء محمّد بن أبي بكر»، وكان رضي الله عنه بريئاً من أبيه وأحزابه، وكان شريكاً في قتل عثمان على ما نقله الثقات، وهذه الأبيات منسوبة إليه:

يـا أبـانا قـد وجـدنا مـا صـلح | خـاب مـن أنت أبـوه وافـتضح
إنّـما أخـرجـني مـنك الذي | أخـرج الدرّ مـن المـاء المـلح
أنسـيت العـهد فـي خـمّ ومـا | قـالت المـبعوث فـيه وشـرح
فيك وصّـى أحـمد فـي يـومها | أم لمن أبـواب خـيبر قـد فـتح

وبالجملة استشهد رضي الله عنه في مصر أيام حكومته فيها من قِبل مولانا أمير المؤمنين عليه السلام.

[عمّار بن ياسر]

وأمّا **عمّار بن ياسر** رضي الله عنه فهو من عظماء الصحابة، وصلّى القبلتين، وحضر أكثر الغزوات، وكان النبيّ صلى الله عليه وآله يقول فيه: «إنّ عمّار مملوّ من الإيمان»، و: «أنّ الجـنّة تشتاق إلى أربعة: عليّ وعمّار وسلمان والمقداد».

وقال صلى الله عليه وآله يوم خيبر: «يا عمّار، سيكون بعدي فتنة، فإذا كان ذلك فـاتّبع عـليّاً وحزبه فإنّه مع الحقّ والحقّ معه، وأنّك ستقاتل بعدي الناكثين والقاسطين» إشارة إلى حرب جمل وصفّين.

وقال صلى الله عليه وآله: «يا عمّار، ستقتلك الفئة البـاغية»، وذلك إشـارة إلى شـهادته يـوم صفّين.

وقال عليّ عليه السلام: «إذا رأيت عند رسول الله صلى الله عليه وآله ثلاثة نفر كان رابعهم عمّار».

وعن النبيّ صلى الله عليه وآله أنّه قال: «يدور الحقّ مع عمّار حيث دار»، وكان عـمره اثـنين وتسعين.

[المقداد بن الأسود]

وأمّا **المقداد بن أسود الكندي** فهو من عظماء الصحابة، وله سبق في الإسلام، وجاهد مع النبيّ صلى الله عليه وآله في جميع غزواته، وكان من أعظم شيعة عليّ عليه السلام.

وفي (القاموس) : مقداد بن عمرو بن الأسود الكندي : صحابي ، والأسود ربّاه أو تبنّاه فنسب إليه ، ويلحن فيه قرّاء الحديث ظنّاً أنّه جدّه ، انتهى . ومعناه أنّهم يكسرون ابن الثانية فيصير الأسود على هذا جدّه ، لكنّه ليس كذلك . والصواب بالضمّ يشعر بتلك النسبة أي التربية والتبنّي ، ويستعمل المقداد باللام وبدونه ، وباللام أفصح .

وفي (صحيح الترمذي) عن النبي ﷺ : « أنّ الله تبارك وتعالى أمرني بحبّ أربعة ، وأخبرني أنّه يحبّهم وهم : عليّ ومقداد وسلمان وأبو ذر » .

وفي (جامع السيوطي الشافعي) عنه ﷺ : « أنّ الجنّة تشتاق إلى أربعة : عليّ وعمّار وسلمان والمقداد » .

وفي طريق الخاصّة عن أبي جعفر الباقر عليه السلام ، قال : « ارتدّ الناس إلّا ثلاثة نفر : سلمان وأبو ذرّ والمقداد » ، فقلت : فعمّار قال : كان حاص حيصة ، ثمّ رجع قال إن أردت الذي لم يشكّ ولم يدخله شيء فالمقداد .

وفي (مجمع البيان) في خبر طويل عن أحدهم عليهما السلام : « إنّ في كلّ أهل بيت نجيباً ـ إلى أن قال : ـ ومقداد نجيب الروم » .

فصل

ولنرجع إلى شرح الألفاظ فنقول :

الجلوس ، جمع جالس ، مثل السجود في قوله تعالى : ﴿ **وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ** ﴾ ، والكندي منسوب إلى كندة (بالكسر) أبي قبيلة .

[معنى دعاء سليمان عليه السلام]

و« إذا » في قوله : « فإذا التفت » لظرف الزمان استعمل في المفاجأة .

وقول الحسن عليه السلام : « إنّ سليمان ... إلى آخره » إشارة إلى ما ذكر الله تعالى من

سؤاله في قوله: ﴿ وَهَبْ لِي مُلْكاً لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِن بَعْدِي ﴾[١].

ثمّ إنّه يتوهّم من هذا الطلب الضنّة والمنافسة منه عليه السلام، فقيل في دفعه وجوه:

الأوّل: إنّ الأنبياء لا يسألون إلّا ما يؤذن لهم، وجاز أن يعلم من الله أنّه إن سأل هكذا كان أصلح له في زمانه وغير صالح لغيره.

الثاني: يجوز أن يكون طلبه للمعجزة على نبوّته حيث لم يكن لغيره من أهل زمانه.

الثالث: أنّه سئل الاختصاص به من بين العالمين كما اختصّ موسى بالعصا وصالح بالناقة وهكذا أكثر الأنبياء.

وروي مرفوعاً في مجمع البيان عن النبيّ صلى الله عليه وآله أنّه قال: «إنّ الشيطان عرض لي ليفسد عليَّ صلوتي فأمكنني الله منه فدعُتّه[٢]، ولقد هممت أن أوثقه إلى سارية حتّى يصبحوا وينظروا إليه أجمعون، فذكرت قول سليمان: ﴿ وَهَبْ لِي مُلْكاً لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِن بَعْدِي ﴾ فردّه الله خاسئاً خائباً»، أورده المسلم والبخاري في الصحيحين.

الرابع: قاله السيّد المرتضى علم الهدى رحمه الله أنّه يجوز أن يكون إنّما سئل ملك الآخرة وثواب الجنّة، ويكون معنى قوله: ﴿ لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ ﴾ لا يستحقّه بعد وصولي إليه أحد، حيث لا يصحّ حينئذٍ أن يعمل ما يستحقّه به ذلك لانقطاع التكليف في الآخرة.

الخامس: إنّ المعنى ﴿ لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ ﴾ أن يسلبه منّي.

السادس: أنّ المعنى لا يصحّ لأحد من بعدي لعظمته، كما يقال لفلان ما ليس لأحد من الفضل فيكون على إرادة وصف الملك بالعظمة لا أن لا يعطى أحد مثله،

---

(١) سورة ص، الآية ٣٥.

(٢) في (ل): «فأخذته».

هذا ما قالوه في ذلك المقام .

السابع : وهو ممّا خطر بالبال أنّ الغرض من هذا الاستدعاء أنّه عليه السلام علم من الله تعالى أنّ كلّ صفة كمالية إلـٰهيّة فإنّ لها مظاهر غير محصورة ، لكن المظهر الأكمل لها واحد لا محالة ، وسنشير إليه في شرح الخبر ، فكما أنّ المظهر الاسم[١] الأعظم لجميع الكمالات الإلـٰهيّة هو سيّدنا خاتم النبيّين صلى الله عليه وآله ، ولا سيّما مظهر العلم الإلـٰهي الذي هو أعظم الصفات ، حيث كان مدينة العلم ، وكما أنّ موسى عليه السلام مظهر الكلام ، وهكذا فكذلك ينبغي أن يكون للملك والسلطنة مظهر هو أكمل المظاهر ، فمن أجل ذلك طلب تلك المظهرية بأن يكون هو سلطان الملك والملكوت ، ويستعدّ بهذه المكرمة الاختصاصية في عالم الناسوت . ومن البيّن أنّ هذه المرتبة لا تعدّد فيها ، ويلزمها الوحدة لذاتها ؛ إذ لا يوجد شيئان متساويان في درجة الكمال ، ولو وجد المتساويان[٢] لم يكن أحدهما أكمل جميع الأفراد بالضرورة ، فمعنى قوله عليه السلام : ﴿ لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ ﴾ هو كونه أكمل المظاهر لتلك السلطنة ، فليس هاهنا منافسة ولا ضنّة .

فصل

[هل لعليّ عليه السلام ما لسليمان عليه السلام ؟]

وأمّا سؤال مولانا الحسن عليه السلام بقوله : « فهل ملكت شيئاً من ملك سليمان » فيحتمل وجوهاً :

الأوّل : إنّه لمّا رأى اختصاص سليمان بهذه المنزلة من دون غيره ، وكان يعلم من شأن أبيه عليه السلام مرتبة الجمعية والاستجماعية التي يشتمل على أضعاف ملك سليمان

---

(١) في سائر النسخ : « اسم » ساقطة .

(٢) نسخة الأصل : « التفاوت » .

كما ستطّلع عليه إن شاء الله تعالى ، لكن يمكن أن يتوهّم استثناء هذه المنزلة من المرتبة الجمعية بناءً على اختصاص سليمان عليه السلام بذلك ، أو يعلم عدم ذلك الاستثناء لكنّه أراد الاطمئنان كما وقع لإبراهيم عليه السلام من سؤال إحياء الموتى ، فكذلك سأل أباه ذلك .

الثاني : إنّ ذلك السؤال إنّما وقع منه عليه السلام لكونه أحبّ أن يذهب إلى هذه العوالم ببركة أبيه الذي هو معلّمه ومرشده ، وكل أحواله ومقاماته مكتسب منه .

الثالث : إنّ ذلك السؤال إنّما وقع منه عليه السلام لأنّه أراد أن يظهر هذه المعجزة من أبيه عليه السلام ، ويبقى على كرّ الدهور ومرّ الأعوام ، ويستفيد منها اللاحقون نفائس المعارف والأحكام .

الرابع : إنّ بعض الحاضرين استدعى ذلك وطلب من مولانا الحسن عليه السلام أن يسأل أباه ذلك . إلى غير ذلك من الوجوه التي يمكن أن يقال في ذلك المقام .

وبالجملة لمّا كان لأمير المؤمنين ووصيّ رسول ربّ العالمين مقام الجمعية المحمّدية بكلّيتها فله عليه السلام كلّ ما للأنبياء عليهم السلام من المعجزات والاختصاصات والكرامات ، بل عند النظر الأدقّ يعرف أنّ هؤلاء الأنبياء إنّما نالوا تلك المقامات ببركته ، بل بإعطائه ، وقد ورد في الأخبار من أنّ آثار العلم وجميع آثار الأنبياء كخاتم سليمان وعصا موسى وتابوت السكينة وقميص يوسف وكلّ ما كان لرسول الله صلى الله عليه وآله من السلاح وغير ذلك عندهم عليهم السلام ، وأنّ الأنبياء كلّهم مؤيّدون من لدنهم ويستضيئون بنورهم وحاملون لأسرارهم صلوات الله عليهم ، والحمد لله على ذلك ، الخبر .

« **فقال له أمير المؤمنين عليه السلام** : **والذي فلق الحبّة وبرءَ النسمة لقد ملك أبوك ملكاً لا يملك أحد قبله ولا بعده** » .

الواو للقسم . واللام في « لقد » جوابه . والفلق : الشقّ . والحبّة بالفتح والتشديد معروفة ، وقيل : يستعمل في الحنطة والشعير وأمثالهما ، وإمّا بزور الصّحاري .

وبالجملة هذه الكلمة يقال للشيء الذي يستحكم قوامه ومنه حبّ الغمام وحبّة القلب وكذا المحبّة والحبّ بالضمّ ؛ فإنّ الشدّة والاستحكام مأخوذ فيها والبرء بالفتح والهمزة الخلق ، قيل لهذه اللفظة من الاختصاص بخلق الحيوان ما ليس لغيره من المخلوقات .

والنسمة ـ بالتحريك ـ الروح والنفس ، وكلّ دابّة فيها روح فهي نسمة .

قيل : معناه الذي شقّ حبّة الطعام ونوى التمر وغيره للإنبات وخلق ذات الروح .

وقيل : أراد بالأوّل الشقاق الذي في وسط الحبّة والنواة .

وفي كتب العامّة كان عليّ عليه السلام كثيراً ما يقسم بذلك ، وكان يقولها إذا اجتهد في يمينه(١) .

أقول : سرّ التناظر بين الفقرتين هو أن أحدهما لبيان خلق الأجسام والمادّيات بقاطبتها ، والأُخرى لإيجاد الأرواح والمجرّدات برمّتها ، وكلّيات العالم لا تخلو من هذين كما سبق ، ويمكن أن يستدلّ بهما على اتّصال الجسم وعدم تألّفه من الجوهر الفرد ، وعلى تجرّد الأرواح وتقدّسها عن المواد بالذات .

بيان ذلك في الأوّل : أنّ الحبّ يعمّ كلّما يستحكم خلقه في الوجود ، والله تعالى فالق الحبّ ، فلم يبق حبّة إلّا شقّها ؛ إذ اللام في قوله سبحانه : ﴿ **فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَىٰ** ﴾ أمّا الجنس أو الاستغراق ، وبذلك يحصل المطلوب .

وفي الثاني أنّ مادة البرء مأخوذ فيها التجنّب والتبعّد كما يظهر من البراءة والبرء من المرض ، فاختصاصه بخلق الأرواح يدلّ في الجملة على تبعّدها عن مجانسة الأجساد ، فتدبّر . وأيضاً النسمة إنّما هي من النسيم ، وهو أوّل هبوب الريح الضعيفة ، والتنسم طلب النسيم واستنشاقه ، فكما أنّ في اشتقاق الروح من الريح اعتبرت اللطافة والتنزّه عن الكثافة ، فكذا هاهنا .

---

(١) في نسخة الأصل : « نفسه » .

ثمّ إنّه يمكن أن يقال بناءً على ما نقل من افلاطن الإلـهي أنّه سمّي النفس بذرّ الباري تعالى جلّ شأنه ؛ لأنّها كالحبّة التي تفشي وتفرق في أراضي الأجساد القابلة لإنبات النبات السماوي ، وهو الإنسان ، بامداد ماء الحيوان من عين الفيض الربّاني أنّ فلق الحبّة إيماء إلى انشقاق النفس لبروز الموجودات العلوية والسفلية وظهور الأرواح اللطيفة والكثيفة . وبالجملة جميع الخلق وكلّ ما يصحّ عليه الفلق ؛ لأنّ الحقائق كلّها منبعثة عن النفس العليا وأثر من آثارها ، وعلى هذا (أي كون فلق الحبّة بهذا التعميم) فخلق النسمة يختصّ بالإنسان كما اشتهر بين أهل اللسان لكمال الاعتناء به ؛ لأنّه المقصود من الخلق بأسره .

قوله عليه السلام : « لقد ملك ... إلى آخره » الفعل من الملك ـ بكسر الميم ـ ، وهو التملّك للشيء .

وقوله : « ملكاً » بالضمّ وهو السلطنة والاستيلاء على الشيء بحيث يكون تحت حكمه .

وقوله : « لا يملك أحد قبله » يدلّ على أنّه أعظم من ملك سليمان عليه السلام ؛ لأنّ سليمان أيضاً تحت هذا الملك الذي لعليّ عليه السلام بل ما اُوتي سليمان فإنّما هو ببركة فيض الإمام عليه السلام كما سيجيئ ، وذلك لأنّ سليمان قد اُوتي الملك وهو التصرّف في عالم الشهادة والتسلّط على الظاهر وطائفة من الملكوت في أوقات بعثته ، وأمّا مولانا أمير المؤمنين عليه السلام فقد أعطاه الله الملك والملكوت بكلّه ،كما سيأتي في سؤال ولده الحسن عليه السلام عن قرب ، وفي كلماته عليه السلام عن تعاقب وكان ذلك قبل ظهور هيكله العنصري ، وحين بعثته وبعد ذلك .

وقوله : « ولا بعده » لا ينافي سلطان القائم عليه السلام بعده لأنّه من تتمّة هذا السلطان ، بل عينه .

[سلطان عليّ عليه السلام وسعته]

«فقال الحسن عليه السلام : إنّا نحبّ أن ننظر شيئاً ممّا ملّكه الله إيّاك من الملكوت ليزداد الناس إيماناً مع إيمانهم» .

ملّكه على صيغة التفعيل ، والملكوت فعلوت من الملك بالكسر للزيادة في التملّك والمبالغة في التصرّف والبسطة في المواطن وسِعة مرتبة الباطن ، ويظهر من القاموس أنّه من الملك بالضمّ ومعناه العزّ والسلطان ، وقد غلب استعماله في باطن عالم الملك والشهادة ؛ لأنّ للباطن سلطاناً عظيماً على الظاهر وهو تحت حكم الباطن وإلى عالمي الملك والملكوت اُشير بقوله سبحانه : ﴿ **أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ** ﴾ ، ويمكن أن يدلّ على ذلك أيضاً قوله تعالى في سورة يسٓ التي هي قلب القرآن وسرّ الفرقان : ﴿ **فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ** ﴾ ، بعد قوله : ﴿ **إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَن يَقُولَ لَهُ كُن فَيَكُونُ** ﴾(١) على أن يكون ضمير أراد ويقول راجعاً إلى الآمر .

وبالجملة فاللام في الناس للعهد ، والمراد امّا الحاضرون وذلك يؤيّد ما ذكرنا أنّ سؤل الحسن عليه السلام لطلب الأصحاب منه ، وامّا الشيعة إذا سمعوا من هؤلاء الثقات بلا واسطة أو بواسطة ، وذلك يؤيّد ما ذكرنا من أنّ سؤاله عليه السلام لبقاء هذه المعجزة على مرّ الدهور والأزمنة وزيادة الإيمان إنّما هي بالولاية الكلّية المختصّة بأمير المؤمنين عليه السلام التي بها يتصرّف في كلّ شيء بإذن الله تعالى .

« فقال : نعم وكرامة ، وقام وصلّى ركعتين ، ثمّ ذهب إلى صحن داره ونحن نراه » .

نعم بالتحريك للوعد ، وبكسر المهملة لغة ، والكرامة بالفتح اسم للتكريم ، والكرامة أيضاً طبق يوضع على رأس الحبّ أي الخابية .

قال في القاموس : ومنه قوله : نعم حبّاً وكرامة . وقال في موضع آخر : وله عليَّ

---

(١) سورة يس ، الآيتان ٨٣ و ٨٢ .

كرامة ، أي عزازة ، وافعل كذا وكرامة لك بالفتح ولا تظهر له فعلاً .

وفي كتاب سيبويه في باب ما ينصب على إضمار الفعل المتروك إظهاره ذكـر أُموراً منها : قولهم : افعل ذلك وكرامة كأنّك قلت : أكرمك كرامة ، ثمّ قال : وقد جاء بعض هذه رفعاً .

وقال ابن عصفور في شرحه : ولا يقال افعل كذا وكرامة إلّا جواباً لمن قال افعل كذا أو لا تفعل كذا ، فقلت : افعل ذلك وكرامة أي افعله وأكرمك بفعله كرامة ، وكرامة اسم موضوع موضع المصدر الذي هو الإكرام ، انتهى .

وعندي حسب ما أفهم من الصحاح وغيره أنّ هذه اللفظة كثيراً ما يقال في العدة ، كما يظهر من تصديرها بـ« نعم » فمعناه وعد مع انجاز وإحسان ، فيمكن أن يكون بمعنى الطبق والخابية ، والمعنى أنجزت الوعد مع زيادة نزل وإعطاء نعمة ، ويمكن أن يكون المراد بالحبّ المحبّة ، وبالكرامة الإكرام كما يظهر من قول سيبويه والمآل إلى أمر واحد كما لا يخفى ، ثمّ إنّه يحتمل كون الواو زائدة كما في قولهم : ربّنا ولك الحمد ، ويحتمل العطف على فعل مسبوك من « نعم » أي أجيب واكرم كرامة .

وفي بعض النسخ : نعم وكرامة لله ولكم ، فيكون اللام للتبيين كما نصّ ابن المالك بأنّ اللام بعد المصادر المحذوف فعلها للتبيين ، ولمّا كانت الصلاة أعظم القربات إلى الله تعالى لما ورد من أنّها قربان كلّ تقيّ وهي أعلى الوسائل إلى المبدأ الأعلى لكونها معراج المؤمن شرع عليه السلام لإنجاز الوعد بإذن الله سبحانه في الصلاة لتعليم مواليه في أن يرجعوا في جميع أُمورهم إلى الله ويتوصّلوا إليه جلّ وعلا بأشرف العـبادات . وصحن الدار : فضائها المتّصل بها لحوائج الناس .

وفي القاموس : صحن الدار وسطها ، وهو بالتسكين في الشيء المتباين الأجزاء بخلاف الوسط بالتحريك فإنّه في الشيء المصمت كالحلقة ، ولمّا كان هذا القـيام متّصلاً بالصلاة بل قياماً للصلاة عطف بالواو بخلاف الذهاب إلى صحن الدار ، فلذا أتى بثمّ وليعلم أنّ مولانا الحسن عليه السلام سئل أباه أن يريه من الملكوت الذي ملّكه الله

تعالى إيّاه وأجابه المولى عليه السلام بالتصديق ، فلا تتوحش فيما سيأتيك في البيان من تحقيق ذلك كلّه في هذا العالم الشريف ، بل لا يمكن خلاف ذلك كما لا يخفى على العارف السالك .

[عليّ يأتي عليه السلام بالسحابة]

« فمدَّ يده الكريمة نحو المغرب حتّى بان لنا من كفّه سحابة وهو يمدّها حتّى أوقفها على الدار ، وإلى جانب تلك السحابة سحابة أُخرى » .

النحو بمعنى الجانب ، ويحتمل أن يكون المراد جانب صحن الدار الذي يلي المغرب بحيث لم يجاوز يده المباركة من حدّها ، فظهور السحابة هناك معجزة ، ويمكن أن يكون المراد جانب حدّ المغرب من الأرض بأن تجاوزت يده الكريمة إلى ما هناك ، فكلاهما معجزة كما ذهبت رجله المباركة حين كان على منبر الكوفة إلى الشام فكبّت معاوية عليه اللعنة على السرير .

وحتّى استئنافيّة ، فعلى الأوّل استئناف من قوله : « فَمَدّ يده » ويكون المراد من قوله : « حتّى أوقفها على الدار » أنّه عليه السلام مدّها من صحن الدار إلى داخلها . وعلى الثاني من مقدّر ، أي فارتجعت يده حتّى ظهر لنا . ويكون المراد من قوله : « أوقفها » أنّه مدّها من المغرب إلى نفس الدار .

أمّا وجه طول اليد إلى حيث تنتهي إلى المغرب فلأنّه عليه السلام يد الله سبحانه ، ويد الله مبسوطة إلى حيث يشاء ، وقد غلّت أيدي الذين قالوا : ﴿ **يَدُ اللهِ مَغْلُولَةٌ** ﴾ ، ﴿ **وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا** ﴾ .

وأمّا سرّ ذلك فهو أنّه عليه السلام ظهر بصورته الملكوتية لهؤلاء الأصحاب كما يظهر من باقي أفعاله ، واليد الملكوتية لسلطانها ليس عندها قريب ولا بعيد بل الأجسام عندها كجوزة بالنظر إليك وإنّما الفسحة لأرض الملكوت والوسعة لأرض المحشر التي هي باطن هذه الأرض ، ألا ترى أنّه يفسح للمؤمن في قبره مدّ بصره ، وليس

ذلك إلّا من فسحة الملكوت وإلّا فلأرض الشهادة ليس له إلّا ذراعان.

وفي (بصائر الدرجات) لشيخنا القمّي محمّد بن الحسن الصفّار رضي الله عنه، عن أبي عبدالله عليه السلام، قال: «إنّ الدنيا تمثّل للإمام في فلقة الجوز فما دونه ليتناولها من أطرافها كما يتناول أحدكم من فوق مائدته ما يشاء» الخبر.

وسرّ ذلك السرّ هو ما حقّقنا أنّ كل باطن فهو محيط بالظاهر من جميع جهاته، وأنّ العالم الأسفل بمقاديره القارّة بالنسبة إلى العالم العلوي كمركز الدائرة وبمقادير الغير القارة كنقطة جوّالة.

وأمّا وجه مدّ اليد نحو المغرب فلأنّ جهة الولاية التي هي باطن النبوّة وسرّها إنّما وقعت في جانب غرب العالم العلوي، كما أنّ شمس النبوّة لها جهة الشرق من ذلك العالم؛ لأنّ الأولياء والأصفياء إنّما يستضيئون بنور الأنبياء ويستكملون بإرشادهم صلوات الله عليهم كما ورد في طريق أهل البيت أنّ الأصفياء خلقوا من تنفّس الأنبياء. وقد شرحنا ذلك في بعض مسفوراتنا.

وبالجملة سلطان الأولياء مملكتهم إنّما هي في جانب المغرب، ألا ترى أنّ مولانا أمير المؤمنين استردّ الشمس من جهة المغرب، ورسول الله صلى الله عليه وآله قد شقّ القمر من جهة المشرق، وقد بيّنا سرّ ذلك في كتابنا (الأربعين).

وفي الخبر كما في (البصائر) أنّ خلف هذا المغرب تسعة وثلاثين مغرباً.

وفي آخر فوق هذا النطاق أربعين شمساً أحدها هذه الشمس، فهذه المغارب هي مملكة الولاية الكلّية التي لسطان سلاطين[1] الأولياء كما أنّ تلك المشارق هي مملكة النبوّة الكلّية التي لسطان سلاطين الأنبياء، ولعلّ الأربعين فيهما إنّما نشأ من تخمير طينة آدم أربعين صباحاً لشروق الأنوار الإلٰهيّة على تلك الطينة كلّ يوم مرّة وغروبها فيها أيضاً، فمن ذلك تحقّقت تلك المشارق والمغارب فاستجمعت[2] تلك

---

(١) في سائر النسخ: «سلاطين» ساقطة.

(٢) في نسخة الأصل و(ش): «استجمعتها».

الطينة سلطان النبوّة والولاية الكلّيّتين هذا .

وأمّا وجه السحابة ففي (البصائر) عن أبي عبدالله عليه السلام ، قال : « إنّ علياً عليه السلام ملك ما في الأرض وما تحتها ، فعرضت له سحابان الصعب والذلول ، فاختار الصعب وكان في الصعب ملك ما تحت الأرض وفي الذلول ملك ما فوق الأرض واختار الصعب على الذلول فدارت به سبع أرضين ، فوجد ثلاثة أخراب وأربع عوامر » .

وفي رواية : « إنّ ذا القرنين اختار الذلول » .

وفي أُخرى : « الصعب ما كان من سحاب فيه رعد وصاعقة وبرق فصاحبكم يركبه » .

أقول : المراد بما فوق الأرض ظاهرها ، والسحابة هي السلطنة الظاهرة على بسيط الأرض لما يشعر بذلك قوله تعالى : ﴿ إِلَّا أَن يَأْتِيَهُمُ اللهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ ﴾ [1] ، والمراد بما تحتها باطنها الذي هو ملكوتها ، ولعلّ الثلاثة الخراب هي المعدن والنبات والحيوان لأنّها تنشأ من باطن الأرض وتظهر منها ، والأربعة العوامر هي الصورة والهيولى والنفس المدبّرة لهما ، والعقل الذي هو باطنها ، وذلك ظاهر ويظهر من هذا الخبر أنّ السحاب الذلول يتبع الصعب بالضرورة ، وهو عليه السلام يملك كليهما ، وذلك لأنّه صرح بأنّ في الصعب ملك ما تحت الأرض ، وفي الذلول ملك ما فوقها ، وذكر في أوّل الخبر أنّ علياً عليه السلام ملك ما في الأرض وما تحتها فتبصّر .

[حقيقة السحابتين وطيّ الزمان والمكان]

فظهر من ذلك حقيقة قوله : « وفي جانب تلك السحابة سحابة أُخرى » .

وأمّا حقيقة السحابتين فلعلّ الأصيل منهما عبارة عن الحقيقة الجامعة لسلطان الملكوت وبها يقع طيّ الزمان والمكان معاً ، والتابع منهما عبارة عن الحقيقة الجامعة

---

(١) سورة البقرة ، آية ٢١٠ .

الملكوتية لسلطان عالم الملك، وبها يقع طيّ الأرض فقط، يدلّ على ذلك اُمور:

منها: ما في هذا الخبر المنقول من أنّ في الصعب ملك ما تحت الأرض، وفي الذلول ملك ما فوق الأرض. ومن البيّن أنّ الفوق والتحت عبارتان عن الظاهر والباطن، والسحابة التي فوق الأرض تطوى ظاهرها كما هو الظاهر، والسحابة الباطنة تطوي الخفيّ وهو الزمان؛ لأنّ السلوك في الحقائق خارج عن الزمان.

ومنها: أنّ المتّضح في المدارك العرفانية أنّ لكلّ العالم، بل لكلّ نوع من أنواع ما في العالم، سلطاناً يتصرّف فيه بإذن الله ويقوم بأمره ويسدّده[1] حسب درجته ويكمّله إلى غاية ما في إمكانه، وهذا من المتّفق عليه، ولكن اختلفت الآراء في الحقيقة وتشعّبت المذاهب في تسميته:

وللنّاس في ما يعشقون مذاهب

فبعضهم يسمّون ذلك السلطان بربّ النوع، وفي أثولوجيا بالكلمة، وفي الشرع: تارة بالاسم الإلٰهي، وتارة بالملك الذي تحت حكم هذا الاسم.

وبالجملة قد بيّنا في بعض كتبنا أنّ لذلك السلطان جمعية حقائق ما تحته من الرعايا، فإذا وصل الإنسان إلى أن يحكم على سلطان عالم من العوالم فكلّ ما يريد من هذا العالم المسخّر له فهو واقع بأمره بإذن الله، ولمّا كان عالم الشهادة مقام التفرقة فالحقيقة الجامعة تكون في عالم فوق هذا العالم وهو عالم الملكوت. ولا ريب أنّ طيّ الزمان يستلزم طيّ المكان لا محالة بخلاف العكس، فيكون الأصل هو الأوّل والتابع هو الثاني.

ومنها: أنّ تبعيّة السحابة الثانية للأُولى تشعر بأنّ الأُولى هي سلطان الباطن والثانية هي سلطان الظاهر؛ لأنّ الظاهر عنوان الباطن وتابع له، وأثر من آثاره، وهذا القدر كافٍ في علم الإشارة لمن استبصر.

---

(١) في (ل): «يدبّره».

ثمّ وجه التعبير عن سلطانهما بالسحابة هو أن هذا السلطان له جهتان ؛ جهة إلى عالم القدس ليستفيض منه ، وجهة إلى ما تحته ليفيض عليه ، فكأنّه الواسطة بين العالمين .

فالتعبير بالسحابة في كمال الحسن والطراوة ، بل الحقّ في مشرب العرفاني الأتمّ أنّ ذلك السلطان الملكوتي إذا تعلّق به الرؤية يكون لا محالة بهذه الصفة فتبصّر ، وأيضاً لأنّ السحابة لها سلطنة وإحاطة على ما تحته كما للسلطان على ما تحت يده ولأنّه يفيض منها الرحمة والبركة على ما تحتها ، كما أنّ السلطان يعطي المواهب والرغائب على الرعايا ولأنّها مقدّسة[1] عن الركون إلى أرض المادة ولها العلوّ على المواد السفلية ، كما أنّ السلطان له العلوّ الأعلى واليد الطولى على من في حيطته ، ولمّا كان ذو القرنين ملكاً صدّيقاً صالحاً سخّر له سلطان عالم الملك ومكّن له في الأرض من أسباب عالم السفل فاتبع سبباً حتّى بلغ مطلع الشمس ثمّ اتبع سبباً فبلغ مغربها .

ولمّا كان مولانا عليّ عليه السلام ذا القرنين لهذه الأُمّة وصاحب الولاية الكلّية والإمامة العامّة سخّر له سلطان الملك والملكوت وذو القرنين الملك صحّ له طيّ الأرض مع الخضر عليه السلام إلى أن وصل إلى الظلمة بلغ إلى رأس عين الحياة ونال الخضر الحياة الأبديّة ولم يكن له إلّا البسطة الظاهرة وذو القرنين هذه الأُمّة صحّ له طيّ الأرض وطيّ الزمان في طرف المستقبل والماضي ، وليعلم أنّا نعبّر في بياننا هذا عن ربّ النوع[2] لظاهر الأرض بالكلمة الأرضيّة ، وعن الذي لباطن الأرض بالكلمة الملكوتيّة ، وعن الذي فوق هاتين بالكلمة الإلٰهيّة فالسحابة الأصلية التي مدّها أمير المؤمنين عليه السلام هي الكلمة الملكوتية والتي تبعتها هي الكلمة الأرضيّة ومن البيّن أنّ

---

(١) في نسخة الأصل : « متقدّمه » .

(٢) في سائر النسخ : « الذي » .

المكان تحت[١] الكلمة الأرضية فمن جهتها يكون طي الأرض وأنّ الزمان والمكان والحركة كلّها تحت الكلمة الملكوتية ، فمن جهتها يتحقّق طيّ الزمان والمكان.

وملخّص الكلام أنّ السحابة التابعة هاهنا هي حقيقة المكـان التـي هـي جـملة الأمكنة[٢] من حيث الاندماج والاشتمال والسحابة الأصلية هي الحقيقة الأصـلية التــي للـزمان المشـتملة عـلى مـواضـي الأزمـنة[٣] وغـوابـرها ، فـلهذا سـار أمـير المؤمنين عليه السلام مع الأصحاب في قليل من الزمـان إلى مـا سـيأتي ذكـره مـن عـوالم لا تحصى ورأو صالح النبيّ عليه السلام وقاتلوا مع قوم عـاد وليس ذلك إلّا بـالحضور فـي الزمان الذي كان قوم عاد فيه فانظر ماذا ترى ولا تزل قدم بعد ثبوتها.

[آصف عليه السلام وإتيان العرش]

تكملة: وإن شئت زيادة توضيح لذلك فاعلم أنّه روى في (البصائر) عن جابر ، عن أبي جعفر محمّد الباقر عليه السلام أنّه قال: « إنّ اسم الله الأعظم على ثـلاثة وسـبعين حرفاً ، وإنّما كان عند آصف منها حرف واحد ، وتكلّم به فخسف بالأرض بينه وبين سرير بلقيس ثمّ تناول السرير بيده وعندنا من الاسم اثنان وسبعون حرفاً وحرف عند الله استأثر به في علم الغيب عنده ، ولا حول ولا قوّة إلّا بالله العليّ العظيم ».

وفي كتاب (الاختصاص) عن أبان الأحمر قال: قال الصادق عليه السلام : « يا أبان ، كيف ينكر الناس قول أمير المؤمنين: لو شئت لرفعت رجلي هذه فضربت بها صدر ابن أبي سفيان بالشام فنكسته عن سريره ولا ينكرون تناول آصف وصي سليمان عرش بلقيس وإتيانه سليمان به قبل أن يرتدّ إليه طرفه ، أليس نبيّنا أفضل الأنبياء ؟ ووصيّه

(١) في نسخة الأصل : « حكم ». وفي (م): « حكم الكمة ».
(٢) في نسخة الأصل : « امكان ».
(٣) في سائر النسخ : « الأزمان ».

أفضل الأوصياء ؟ أفلا يجعلوه كوصي سليمان ، حكم الله بيننا وبين من جحد حقّنا ، وأنكر فضلنا » .

[رأي ابن العربي في إتيان العرش]

وبالجملة فبعض العرفاء[١] جعل مبنى ذلك على تجدّد الأمثال الذي ذهب إليه هو وأمثاله في العالم الجسماني بقاطبة أجزائه ، فعلى ذلك ينبغي أن ينعدم السّرير في سبأ ووجد ثانياً عند سليمان .

وهذا مع تسليم التجدّد لا يجدي هناك نفعاً ولا يظهر سرّ وصول اليد إليه ولا خسف الأرض كما في أخبار هذا الباب بل يناقضها حيث بطل القابل بالتجدّد في إتيان العرش ، كلّ الوجوه المذكورة في الأخبار بقوله ، ولأنّه من المكونات لا من الكائنات حتّى يعرضه الفساد ولا يصحّ أن يكون سليمان عليه السلام أدرك عرش بلقيس وهو أي العرش في مكانه لأنّ الله يقول : ﴿ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرّاً عِندَهُ ﴾[٢] ، ولا يجوز أن ينتقل العرش بعينه إلى سليمان لأنّ حركة النظر في الإدراك إلى جهة المدرك أسرع من حركة الجسم فيما يتحرك فيه وبذلك فضّل آصف على العالم من الجنّ حيث قال : ﴿ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِكَ ﴾[٣] .

وأمّا آصف فلمّا قال : ﴿ قَبْلَ أَن يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ ﴾ فذلك ولأنّ الزمان الذي يتحرّك فيه البصر عين الزمان الذي يتعلّق بالبصر وأنّ زمان فتح البصر هو زمان تعلّقه الثانية وزمان رجوع الطرف عين زمان عدم الادراك ، وكان عين قول آصف عين القول في الزمن الواحد . ورأى سليمان في ذلك الزمان بعينه عرش بلقيس فلا يتخيّل أنّه

---

(١) وهو الشيخ الأكبر ابن العربي.
(٢) سورة النمل ، الآية ٤٠ .
(٣) سورة النمل ، الآية ٣٩.

أدركه والعرش في مكانه ولا أنّه مع اتّحاد الزمان كما قلنا حركة من العرش لأنّ الحركة لابدّ لها من زمان وقد قلنا لم يتوسّط زمان إنّما هو اعدام في سياق إيجاد عنه من حيث لا يشعر أحد بذلك إلّا من عرف الخلق الجديد في كلّ آن كما في قوله تعالى: ﴿ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِن خَلْقٍ جَدِيدٍ ﴾[١] وزمان عدم العرش من مكانه عين زمان وجوده عند سليمان من تجديد الخلق مع الأنفاس من أنّ زمان العدم هو زمان الوجود كما يقول الأشاعرة في الأعراض وأهل الكشف في جميع الموجودات، ثمّ قال: فما قطع العرش مسافة ولا زويت أي طويت الأرض ولا خرقها آصف هذا كلامه.

[معنى خسف الأرض]

وقد فصّلنا القول في ذلك في كتابنا الأربعين، وأمّا الذي أقول أسأل الله العون في بيانه هو أنّ لآصف ببركة حرف الاسم الأعظم سلطنة على الكلمة الأرضيّة ولتلك الكلمة سلطان تام على المادة الأرضيّة القابلة المحضة.

ومن المستبين في كلماتنا الحكمية[٢] أنّ اللازم للمادّة الأُولى هي الصورة الجسمية التي يستحيل انفكاكها عن المادة مطلقاً، وإن طرأ ألف انفصال عليها لأنّ الانفصال الذي يطرئها ليس بمقابل للاتّصال الذي يلزمها، وهذه الجسميّة في كمال النوريّة والصفا، ولا يلزمها بذاتها مقدار معيّن أصلاً.

نعم بعدما تلبّست بالصورة يلزمها الجسم التعليمي في الجملة، وهو أيضاً لا ينفكّ عن الجسم أيضاً بالبيان المذكور، وإنّما المتبدّل[٣] هو مراتب تعيّناته التي

---

(١) سورة ق، الآية ٥٠.

(٢) في نسخة الأصل: «العرفانية».

(٣) في نسخة الأصل: «مستبدل».

ليست بلازمة الشيء لا للمادة ولا للصورة ولا للطبيعة النوعية لتبدّل تلك المراتب مع بقاء النوعيات ، فالجسمية الأرضية عند الكلمة الأرضيّة كالشمعة في أيدينا ، فلعلّها في قصّة آصف خلعت بإذن الله عن المسافة التي بين آصف وبين السرير ذلك التعيّن المقداري ، وأعطتها المقدار الذي تصل إليه يد آصف في أقصر زمان ثمّ إعادتها إلى ما كانت سابقاً بعد قضاء الوطر كما نحن نجعل الشمعة المستطيلة مستديرة ثمّ نعيدها إلى حالتها الأُولى ، إنّما التفاوت في أنّ ما بأيدينا يكون محسوساً لكلّ من في عالمنا بخلاف ما يفعله أرباب الملكوت ، فإنّه غير محسوس لكلّ(١) أحد . بل لا يشعر أحد بتلك الزيادة والنقيصة وهذا هو المراد بالخسف الواقع في الخبر.

ويحتمل أن يكون ذلك من قبيل التكاثف والتخلخل الحقيقيّين فإنّك لا تحسّ(٢) بنقصان أهواء القارورة وزيادتها إلّا أنّ البرهان يدلّك على ذلك ، فكذلك هاهنا يدلّك العرفان على صحّة ذلك والإيقان على وقوعه . ولأجل سرعة الحركة وقلّة الزمان لم يقع الاحساس به ، ثمّ على تقدير أن يتوهّم كون هذا المقدار لكلّية الأرض وأجزائها بالطبع منها فذلك بعد التسليم إنّما يكون مع ارتفاع القواسر فبعد(٣) ما وقع هذا القسر من غلبة تصرّف ولي الله في المادة الأرضية وخلع مقدار تلك الحصّة فحين ما ارتفع القسر يعود بطبعها إلى ما كانت . ففي هذا الوجه وقع من آصف فعل واحد هو الخلع .

وأمّا العود فهو من فعل الطبيعة بخلاف الأوّل ؛ فإنّ فيه أفعالاً كثيرة . وربّما كان قوله عليه السلام : « ثمّ عادت الأرض » على صيغة اللازم يؤيّد هذا الثاني وهاهنا وجه آخر هو أنّ الخسف عبارة عن خرق السرير باطن الأرض الذي في كمال النورية واللطافة

(١) في نسخة الأصل : « كلّ » ساقطة .
(٢) في سائر النسخ : « لم تحسّ » ، لكنّ الصحيح ما أثبتناه .
(٣) في نسخة الأصل : « فإذا » .

ولا يتعيّن هناك مقدار ومسافة من دون أن يزاحم ظاهر الأرض ويقطعه ، فعلى هذا كانت الحركة سيراً ملكوتياً لأنّ الله سبحانه أعطاه حرفاً واحداً من حروف الاسم الأعظم ويكون سير الجنّ قريباً منه شبيهاً به كما في القرآن المجيد : ﴿ **قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِكَ** ﴾ .

وأمّا الحركة الملكوتية ففي أسرع لحظة كما قال : ﴿ **أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَن يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ** ﴾ ، فتدبّر .

قال بعض أهل المعرفة[١] : ولولا النورانيّة في الأجسام الكثيفة هي الأصل ما صحّ للمكاشف أن يكشف ما خلف الجدران وما تحت الأرض وما فوق السماء ، ولولا اللطافة التي هي أصلها ما صحّ اختراق[٢] بعض الأولياء الجدران ولا كان قيام الميّت في قبره ، انتهى .

أقول : وقد ذكرنا البرهان على تلك النورية واللطافة في بعض كتبنا على الوجه الأوفى ، ثمّ لا يبعد أن يقال إنّ عنصر الأرض يقتضي حسب نصيبه من حصص هذا الجسم الكلّي قدراً معيّناً من مراتب التعيّنات بشرط أن لا يقسره قاسر ولا يدخله داخل ، وهذا القدر هو أقلّ ما يندمج أجزائه اندماجاً طبيعيّاً وذلك المقدار كان له قبل دحو الأرض ثمّ انتفشت أبعاضه وانبسطت بدخول الهواء والماء في مساماتها فدحيت لمصالح يقتضيها تدبير العالم الأرضي إلى أن صار إلى هذا المقدار الذي هي عليه الآن ، فآصف رفع القسر ومداخلة الأمر الغريب عن تلك المسافة في طرفة عين فصارت القطعتان متلاقيتين ، ثمّ عادت إلى ما كانت من دخول الماء والهواء في أعماقه وانبسطت في أقلّ ساعة .

وهذا وجه لا يخلو من قوّة ، بل يساعده ما في (البصائر) من الرواية الأُخرى بهذه

---

(١) وهو ابن العربي .

(٢) في نسخة الأصل : « خرق » .

العبارة : « فانخرقت الأرض ما بينه وبين سبأ فتناول عرش بلقيس حتّى صيّره إلى سليمان ، ثمّ انبسطت الأرض في أقلّ من طرفة عين » .

تنوير :

وممّا يبيّن لك أنّ الأُمور العلويّة حين ما يظهر في العالم الذي تحتها إنّما يظهر بصورة الغمام غالباً ما روي عن ابن عبّاس ، قال : كنّا جلوساً في محفل من أصحاب رسول الله ﷺ ورسول الله فينا ، فرأينا رسول الله ﷺ وقد أشار بطرفه إلى السماء ، فنظرنا فرأينا سحابة قد أقبلت ، فقال لها : « اقبلي » فأقبلت ، قالها ثلاث مرّات ، فرأينا رسول الله ﷺ وقد قام قائماً على قدميه فأدخل يده إلى السحاب حتّى استبان لنا بياض إبطي رسول الله ﷺ فاستخرج من ذلك السحاب جامة بيضاء مملوة رطباً ، فأكل النبيّ ﷺ من الجام وسبّح الجام في كفّ رسول الله ﷺ ، وناول عليّ بن أبي طالب عليه السلام فأكل عليّ عليه السلام من الجام وسبّح في كفّ عليّ عليه السلام ، فقال رجل : يا رسول الله ، أكلت من الجام وناولت عليّ بن أبي طالب ، فانطق الله الجام وهو يقول : لا إلـهَ إلّا الله خالق الظلمات والنور اعلموا معاشر الناس إنّي هدية الصادق إلى نبيّه الناطق ولا يأكل منّي إلّا نبيّ أو وصيّ نبيّ .

ويؤيّده أيضاً قوله سبحانه: ﴿ **هَلْ يَنظُرُونَ إِلَّا أَن يَأْتِيَهُمُ اللهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ** ﴾(١).

« ثمّ أشار إلى ريح وقال : اهبطي إلينا أيّتها الريح ، فوالله العظيم(٢) لقد رأينا الرّيح والسّحاب قد هبطا يقولان : نشهد أن لا إلـهَ إلّا الله وحده لا شريك له ، ونشهد أنّ محمّداً عبدُه ورسوله ، ونشهد أنّك وصيّ رسول كريم محمّد رسول الله ، وأنت وليّه ، من شكّ فيك فقد هلك ، ومن تمسّك بك فقد سلك سبيل النجاة » .

---

(١) سورة البقرة ، الآية ٢١٠ .

(٢) في نسخة الأصل : « فوالله العظيم » ساقطة .

الريح هي ملكوت الحركة وسلطانها وربّ نوعها والكلمة الإلٰهيّة الموكلة على هذه الحركات ، كما أنّ السحابتين هما ملكوت الزمان والمكان ، وبإطاعة هذه الكلمات الثلاثة الملكوتيّة وقعت تلك الحركة بهذه السرعة في تلك الأماكن البعيدة في ذلك الزمان القليل ، وإلى هذه الريح الملكوتيّة التي هي حقيقة تلك الريح المحسوسة وباطنها أُشير بقوله صلى الله عليه وآله : « الريح لها رأس وجناحان »(١) ، وبقوله صلى الله عليه وآله : « لا تذمّوا الريح فإنّها من نفس الرّحمن » .

ومعنى كونها صاحب رأس وجناحين أنّها من عالم الحياة فيكون حيواناً ولسيرها وطيرانها أنّها تكون طيراً . ولا ريب أنّ الطير يلزمها الرأس والجناحان ، وفي أداء الشهادات الثلاثة إيماء أيضاً إلى أنّها من جنس الملكوت الذي جميع أجزائه علماء ذوات شعور وإدراك ناطقون بالتسبيح والتحميد ووحدة السحاب لأجل أنّه الأصل والرأس والرئيس والآخر تابع له ، والضمير في وليّه يرجع إلى الله .

[من شكّ في عليّ عليه السلام هلك]

أمّا أنّ الشاكّ في عليّ عليه السلام هالك والمتمسّك به ناج ، ففيه أخبار كثيرة وبراهين قطعيّة ، ومن جملة الأخبار ما روي عن النبيّ صلى الله عليه وآله أنّه قال لعليّ بن أبي طالب عليه السلام :

« يا عليّ ، أنا مدينة الحكمة وأنت بابها ، ولن تؤتى المدينة إلّا من قبل الباب ، وكذب من زعم أنّه يحبّني ويبغضك لأنّك منّي وأنا منك ، لحمك لحمي ، ودمك من دمي ، وروحك من روحي ، وسريرتك من سريرتي ، وعلانيتك من علانيتي ، وأنت إمام أُمّتي وخليفتي من بعدي ، سعد من أطاعك ، وشقي من عصاك ، وربح من تولّاك ، وخسر من عاداك ، وفاز من أمّك ، وهلك من فارقك ، مثلك ومثل الأئمّة من ولدك مثل سفينة نوح ، من ركبها نجى ، ومن تخلّف عنها غرق ، ومثلكم مثل

---

(١) في نسخة الأصل : عبارة ساقطة .

النجوم ، كلّما غاب نجم طلع نجم إلى يوم القيامة » ، الخبر.

وجه الدلالة ظاهر ، فإنّ الشاكّ في عليّ عليه السلام لم يقرب منه ولا يتولّاه ، وإذا كان كذلك فقد تخلّف عنه وفارقه ، والمتخلّف عنه والمفارق له هالك ، وأيضاً فقد شكّ في رسول الله صلى الله عليه وآله ، إلى غير ذلك من أنواع[1] الكفر.

ولمّا كان مثله مثل السفينة فالداخل في سفينة ولايته والسالك إلى الله بهدايته ناج لا محالة ، والبرهان العقلي على الإجمال هو أنّ الشاكّ في عليّ عليه السلام شاكّ في نسبة الرسول إلى الله ؛ لأنّ ولايته عليه السلام هي سرّ رسول الله[2] وسريرة الرسول وباطن أمره صلى الله عليه وآله وجهته[3] التي له إلى الله ؛ لأنّ الولاية هي جهة الحقّ ، ولمّا كان نورهما واحداً فهناك ولاية واحدة بطنت في الرسول وظهرت في وصيّه زوج البتول صلوات الله عليهم[4] فتبصّر.

« ثمّ تطأطات السحابتان حتى صارتا كأنّهما بساطان ورائحتهما كالمسك الأذفر ، فقال لنا أمير المؤمنين عليه السلام : اجلسوا على الغمام ، فجلسنا وأخذنا مواضعنا ، ثمّ قال سلمان : إنّ أمير المؤمنين عليه السلام قال : أيّتها الريح ارفعينا ، فرفعتنا رفعاً رفيقاً ».

[حركة السحابة]

تطأطات أي انخفضت وانبسطت على الأرض حتّى صارت كالبساط الموضوع ، والغمامة إشارة إلى السحابة التابعة ، ولذا عبّر بالغمام لأنّه[5] أرقّ من السحاب ورقّته لعدم أصالته لأنّ ما بالعرض أرقّ وجوداً وأضعف شهوداً ممّا بالأصالة ، والرفيق بالفاء

---

(١) في سائر النسخ : « أقسام ».
(٢) في سائر النسخ : عبارة « سرّ رسول الله » ساقطة.
(٣) في نسخة الأصل : « وجه ».
(٤) في نسخة الأصل : عبارة « زوج البتول صلوات الله عليه » ساقطة.
(٥) في سائر النسخ : « الغمام ».

ثمّ القاف من الرفق وهو اللطف والملائمة ، والأذفر بالذال المعجمة والفاء يذكر لتأكيد الرائحة الطيّبة غالباً سيّما المسك حتّى صار غالباً فيه ، وذلك الكلام ممّا يدلّ أيضاً على كونها من الملكوت ؛ لأنّ ذلك العالم مملوّ طيباً ونشراً وبهاءاً وجمالاً ، وهذه الروائح الطيّبة التي عندنا أثر من آثار الروائح التي هناك لأنّه معدنها وأصلها ومنه تأتي إلى هذا العالم متلبّسة بقشور وستور متفرّقة(١) في الأوراق والأزهار.

قوله : « وأخذنا مواضعنا » أي جلس كلّ واحد منّا في موضعه الذي يليق بمرتبته عند الإمام ، فإنّ أهل الملكوت لكلّ منهم مقام معلوم لا يتجاوزونه ، ولكلّ من هؤلاء الأخيار ترتّب بالشرف والرتبة لا يتقدّمونه عند إمام الأبرار.

« فإذا نحن بأمير المؤمنين عليه‌السلام في تلك السحابة على كرسيّ من نور عليه ثوبان أصفران وعلى رأسه تاج من ياقوتة صفراء وفي رجليه شراك من ياقوت يتلألأ وفي يده خاتم من درّة بيضاء يكاد نور وجهه يذهب بالأبصار » .

في كتاب الشيخ حسن بن سليمان رحمه‌الله وفي (بحر المناقب) :

« فتأمّلت نحو أمير المؤمنين وإذا به على كرسيّ والنور يسطع من وجهه يكاد يخطف بالأبصار » ، انتهى .

[السير الملكوتي ولوازمه]

ثمّ إنّك قد عرفت أنّ تلك السحابة هي الحقيقة الجامعة لسلطنة عالم الملكوت والكلمة الملكوتية الموكلة على تدبير ذلك العالم القدسي ، فلمّا جلس الإمام عليها دخل في الملكوت فلا بدّ أن يخلع لباس الناسوت ويلبس لباس الملكوت ، ولمّا كان ذلك الجلوس والدخول بتسلّطه عليه‌السلام على سلطان ذلك العالم وجب أن يجلس على مستقرّ سلطنة ذلك العالم وكرسي كرامته لينفذ حكمه في آفاق مملكته ، فالكرسي

---

(١) في سائر النسخ : « أستار » .

هو صورة سلطنة الملكوت .

ولا ريب في أنّ للجبروت يكون السلطنة على الملكوت فذلك الكرسي يجب أن يكون من عالم فوق الملكوت فلذلك كان نوراً محضاً من غير شائبة شيء من لون وغيره ، كما هو مقتضى عالم الجبروت .

ولمّا ظهر عليه‌السلام هناك بحقيقة النورية التي لها السلطنة الكبرى على جميع العوالم وجلس متمكّناً على سرير الملك الدائم وقد خلع لباس الناسوت فينبغي أن يكتسي خلعة سلطنة الملكوت وهو سرير الولاية الكلّية كما أشرنا إليه في التمهيدات السابقة وذلك لوجوب التناسب بين كلّ عالم وما يوجد فيها (١) من الحلل والأكسية والمأكولات والمشروبات ، فقد ورد أنّ الأئمّة عليهم‌السلام حين كانوا أنواراً يتنسّمون بروائح عالم الجبروت وطعامهم هناك التسبيح والتحميد وأنّ الملائكة غذائهم التسبيح والتهليل فلذلك كان أمير المؤمنين حين جلوسه على كرسي الكرامة في عالم الملكوت لبس التاج والثوبين والنعلين كما هو شأن الملوك .

ولمّا كان نفاذ حكم (٢) السلطنة إنّما هو بالخاتم ، بل لا سلطان إلّا بذلك لبس الإمام الخاتم لنفوذ سلطانه في ذلك العالم ، وأمّا سر صفرة الثوب فهو أنّ النور الفائض من المبدء الأعلى وشمس سماء عالم الحقيقة وعالم الأسماء إنّما يتلوّن بحسب شروقه على المهيّات المختلفة بالقرب والبعد من مشرق النور ، وباعتبار بساطتها وتركيبها وتقدّسها عن عوارض (٣) المادة الجسمانية وتلوّثها بتلك الغواشي المادية ، فالنور الأقرب من مشرق الأنوار أبيض على محاذاة سواد الأجسام الغاسقة التي هي منتهى مغارب (٤) الأنوار لوجوب غاية البعد بينهما ، فالوسط الحقيقي

---

(١) في سائر النسخ : « يليق » .
(٢) في سائر النسخ : « أحكام » .
(٣) في نسخة الأصل : « غواشي » .
(٤) في نسخة الأصل : « مراتب » .

يكون أحمر ثمّ ما يقرب من أحد الطرفين يكون على حدّ من اللون بحسب قربه من الوسط أو من أحد الطرفين.

فعلى هذا تكون الصفرة أقرب إلى نور الأنوار ومشرق الأسرار.

إذ قد كان من المستبين أنّ جملة كلّيات العوالم ثلاثة، عالم الجبروت وعالم الملكوت وعالم الناسوت وإن كان باعتبار آخر خمسة ومن جهة اُخرى أكثر فاُصول الحقائق وأصناف الأسماء الإلـهيّة المدبّرة لها تكون ثلاثة وإلى كون هذه العوالم ملكاً لله تعالى وكونها تحت حكم أسماء الله عزّ وعلا، وأنّ الله سبحانه مدبّرها (١) بأسمائه الحسنى اُشير في آخر سورة الحشر فقوله عزّ شأنه: ﴿ **هُو اللهُ** ﴾ إلى قوله: ﴿ **الرَّحِيم** ﴾ إشارة إلى تملّك المرتبة الاُولى، وقوله: ﴿ **هُو اللهُ** ﴾ إلى قوله تعالى: ﴿ **عَمَّا يُشْرِكُونَ** ﴾ إشارة إلى تملّك المرتبة الثانية، وقوله: ﴿ **هُوَ اللهُ الْخَالِقُ** ﴾ إشارة إلى المرتبة الثالثة.

وبالجملة لمّا كان عالم الملكوت عظيم الفسحة فسيح الأرجاء فألوان المتوسطة بين بياض عالم الجبروت وسواد عالم الناسوت كلّها في هذا العالم المتوسط وهو المسمّى بعالم الأمر والعالم العلوي، فأمّا العالم الأعلى فهو اللاهوت كما أنّ عالم الشهادة فهو الناسوت.

فما وقع في هذا العالم المتوسط على قرب محيطه المتاخم للاُفق المبين فهو أصفر على اختلاف مراتب الصفرة إلى أن ينتهي إلى بياض العالم الأعلى، وما وقع في أوساطه يكون أحمر إلى أن ينتهي إلى ما يقرب من سواد العالم الجسماني.

ثمّ ممّا برهنّا في بعض رسائلنا عليه هو أنّ كلّ ما في هذا العالم الجسماني فأصله وحقيقته في عالم الملكوت(٢)، وهكذا في عالم فوقه، وذلك بالترتيب الواقع في

---

(١) في سائر النسخ: «يدبّر أمرها».

(٢) في نسخة الأصل: سقط سطر واحد.

الوجود ، ولمّا أنّ مرتبة المعادن في عالمنا هذا متقدّم على سائر المواليد فكذلك يجب تقدّمها في سائر العوالم ، فلذلك اختصّ التاج الذي يوضع على الرأس بالياقوتة الصفراء .

أمّا ياقوتيّته فلما قلنا من تقدّم المعدن .

وأمّا صفرته فلقربه من العالم الأعلى كما بيّنا .

وأمّا صفرة الثوبين فلذلك أيضاً إلّا أنّه ينبغي أن يكون صفرتها فاقع اللون شديد الصفرة بحيث يكون قريباً من الحمرة ؛ لأنّ البدن أقرب إلى التوسّط .

وأمّا وجه الاثنين فلكون أحدهما الشعار والآخر الدثار . وهكذا يفعل الملوك والمتجمّلون .

ولعلّ سرّ ذلك الإشارة إلى أنّه ﷺ قد خلع لباس الناسوت وبقى له أنوار اللاهوت والملكوت لأنّهما باطنان للناسوت ، فإذا تجرّد الإنسان ظهر هذان اللباسان .

ولمّا كانت القدم وإن كانت على الأرض الملكوت فهي قريبة من عالم المواد ، بل موضوعة عليه ، حيث يكون تصرّف الملكوت فيه وفي الأُمور الكائنة فيه ولأنّ سقف هذا العالم أرض الملكوت والقدم توضع على الأرض فتكون على سقف هذا العالم لزم أن يكون من المعادن النازلة فلذلك لم يتعرّض لأصل النعلين ، ولعلّهما من زبرجدة خضراء على ما تقتضيه الأُصول وتعرّض لبيان[1] الشراك الذي يكون قوام النعلين به كما أنّ قوام الناسوت بعالم الملكوت وتدبيره ولأجل قربه[2] من عالمنا هذا كان من ياقوت لكن ليس بأصفر ، بل لعلّه يكون أحمر أو ما قرب من السواد ، ولم يتعرّض للون ذلك الياقوت ، إمّا لأنّ المتبادر من إطلاق الياقوت هو الأحمر كما في هذا الزمان ، وإمّا لأنّه اكتفى بالتلألؤ المشعر بكونه من ذلك العالم النوري ، لكن لمّا

---

(١) في نسخة الأصل : « ذكر حقيقة » .

(٢) في سائر النسخ : « تقربه » .

كان الشراك باعتبار كونه للنعلين يكون في أسفل الإنسان فلا محالة يكون لونه من المتوسط بين الحمرة والسواد .

ثمّ من الواضح الجلي كون اللاهوت مسلّطاً على الملكوت ، فما لم يكن أثر ورسم من هذا العالم الأعلى في الحاكم لم يتحقّق سلطنته ولم يظهر[١] حكومته على العالم العلوي ، كما أنّه لو لم يكن لسلطان الأرض خاتم ولباس يليق بالملكوت لم ينفذ حكمه[٢] في أقطار مملكته .

فمن الواجب أن يكون الخاتم الذي به سلطانه عليه‌السلام على الملكوت من جواهر عالم اللّاهوت ، وقد سبق أنّ أنوار اللّاهوت[٣] بيضاء ، فينبغي أن يكون خاتمه عليه‌السلام من ياقوتة بيضاء ، والبيان في الياقوت كما سبق .

وأمّا أنّ نور وجهه يكاد يذهب بالأبصار فلأنّه صلوات الله عليه وجه الله وكان بكلّه متوجّهاً إلى الله ، ولم يكن له من لباس الكسوة العنصرية ما يمنع من رؤية مرتبة النورانيّة ، فطوبى لهؤلاء الأصحاب حيث رأوا نورانيّته عليه‌السلام بأبصارهم ، وكفى لهم شرفاً أن يعرف أحدهم الإمام بالنورانيّة فضلاً عن الرؤية ، وفي الخبر ما يدلّ على أنّ من لم يعرفهم بالنورانيّة لم يعرفهم حقّ المعرفة .

« فقال له الحسن : يا أبتاه ، إنّ سليمان بن داود كان يطاع بخاتمه وأمير المؤمنين بماذا يطاع ؟ فقال عليه‌السلام : يا ولدي ، أنا وجه الله ، وعين الله ، ولسان الله ، وأنا وليّ الله ، وأنا نور الله ، وأنا كنز الله في الأرض ، وأنا القدرة والمقدرة ، وأنا الجنّة والنّار ، وأنا سيّد الفريقين » .

---

(١) في سائر النسخ : « يظهر » ساقطة .

(٢) في سائر النسخ : « حكومته » .

(٣) في سائر النسخ : « هذا العالم » .

[علي عليه‌السلام وجه الله وعين الله ولسان الله]

لمّا رأى مولانا الحسن عليه‌السلام هذا التصرّف في الملك وتلك السلطنة في الملكوت عن أبيه عليه‌السلام وهو الحكم على الريح والسحاب والتلبيس بلباس السلاطين ولم يعهد ذلك إلّا من سليمان عليه‌السلام سأل أباه عن علّة خصوص ذلك التصرّف وإن كان قد عرف من شأن أبيه ما هو أعظم من ذلك ، ويمكن أن يكون أمثال هذه إنّما هي لاستفادة السامعين وليصل الفيض إلى الأبعدين ، فأجاب الإمام عليه‌السلام عن ذلك بجوابين أحدهما بتحقيق سرّ ذلك التصرّف والسلطنة بأسباب كلّ واحد منهما الموجب لهذه القدرة ، وثانيهما بإخراج الخاتم من تحت ثوبه .

أمّا الأوّل فقوله : « أنا وجه الله » إلى آخر ما نقلناه ، فهو عليه‌السلام وجه الله ؛ لأنّ الوجه هو ما يواجهك من الشيء ، ولمّا كان نوره عليه‌السلام هو الواسطة في إيجاد العوالم العلوية والسفلية فهو الوجه من حيث إنّه تعالى يتوجّه بواسطته إلى إيجاد الخلق ، ومن حيث أنّ الخلائق[1] من الأوّلين والآخرين يتوجّهون به إلى الله في سلوك طريق الحقّ بمعنى أنّ كلّ من سلك سبيل الحقّ فإنّه يواجه مولانا عليّاً ويجعله وجهة نفسه إلى الله[2] ؛ لأنّه عليه‌السلام مع الحقّ ، والحقّ معه ، ولأنّه المتّحد مع نور النبيّ ، وهو صلى‌الله‌عليه‌وآله حجاب الأحدية كما ورد في الخبر : « ومحمّد الحجاب » ، وكفاك في ذلك الباب أنّ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله ليلة الخطاب في قصيى معراجه رأى ظهر شخص دخل الستر الذي لحرم الكبرياء ، وكان قفاه[3] قفا عليّ بن أبي طالب عليه‌السلام ، وكلّمه الله معه بلسان عليّ عليه‌السلام ، وهذا أيضاً وجه لكونه لسان الله .

---

(١) في سائر النسخ : « الخلق » .

(٢) في سائر النسخ : جملة ساقطة .

(٣) في سائر النسخ : جملة ساقطة .

وبالجملة إذا كان هو وجه الله فكلّ الأُمور فائضة من لدنه ، فهو الحاكم المتصرّف بحكم الله . وفي القدسيات « يابن آدم أطعني اجعلك مثلي إذا قلت للشيء كن فيكون » . وهذا وجه آخر لكون الأوّل باعتبار البدايات ، وما يستفاد من هذا الخبر القدسي[١] بحسب الغايات ، وقد اجتمعا لعليّ عليه السلام .

أمّا الأوّل فلما قد تواتر في أخبار الفريقين من أنّ نوره المتّحد مع نور النبيّ هو أوّل من قرع باب الوجود وحضر في محفل الشهود .

وأمّا الثاني فلما قد تضافر في الطريقن من قوله صلى الله عليه وآله : « إنّ علياً لم يعص الله طرفة عين » .

وأمّا كونه عليه السلام عين الله سبحانه ؛ فلأنّ الله سبحانه ينظر بواسطته إلى خلقه والدليل على[٢] ذلك بأن تعلم أنّه كما أنّ صفة البصارة للنفس ليستدعي موضعاً قابلاً لظهورها في عالم الكون ، كذلك البصير من أسماء الله تعالى يطلب مظهراً قابلاً لظهور آثاره ، وذلك المظهر هو الإنسان الكامل الذي لا أكمل منه ، وهو نبيّنا ووصيّه أمير المؤمنين صلوات الله عليهما وآلهما ، فهو للحقّ بمنزلة إنسان العين من العين ، فلذا سمّي بالإنسان في قوله تعالى :

﴿ **هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئاً مَذْكُوراً** ﴾[٣] ، وفي قوله سبحانه : ﴿ **خَلَقَ الْإِنسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ** ﴾[٤] .

فعلى هذا فالاستفهام في الآية الأُولى يمكن أن يكون على الإنكار ، فتبصّر .

وأمّا كونه عليه السلام لسان الله فلأنّه ترجمان وحي الله إلى أنبيائه ، فقد ورد أنّ المتكلّم مع موسى الكليم وفي لسان عيسى في المهد هو مولانا عليّ عليه السلام ، وسرّ ذلك أنّ

---

(١) في سائر النسخ : جملة ساقطة .

(٢) في سائر النسخ : عبارات ساقطة .

(٣) سورة الإنسان ، الآية ١ .

(٤) سورة الرحمـٰن ، الآيتان ٣ و ٤ .

الإنسان حيث أراد التعبير عمّا في ضميره جعل الله بحكمته البالغة آلةً لإظهار ذلك ، فلمّا لم يمكن لكلّ واحد من البشر أن يأخذ من الله ما أراده من الأحكام والمعارف فمن هذا النوع من تستعدّ لتلك الآلية ، ويعبّر عن مراد الله فإنّه يكون بالحقيقة لسان الله ، ولمّا كان كلّ نبيّ ووليّ إنّما يأخذ من مشكاة صاحب الولاية الكلّية ما يأخذ عن الله فهو لسان الله الناطق ولا غيره[١] وكونه وليّ الله ظاهر ؛ لأنّه صاحب الولاية الكلّية التي هي الفلك المحيط لجميع الولايات الجزئيّة للسابقين واللاحقين ؛ لأنّ ولايته باطن نبوّة خاتم النبيّين ، فكما أن نبوّته جامع مراتب النبوّات فكذا ولايته ؛ إذ الأُولى تبع للثانية ومتسبّبة عنها .

وفي الخبر العامي ذكره الخوارزمي في مناقبه من دعاء رسول الله ﷺ حين دعى قال : « يا ربّ بحقّ عليّ وليّك اغفر لمحمّد نبيّك[٢] » .

وكذا كونه نور الله ، أي إنّه أوّل الأنوار الشارقة من سماء[٣] الأحدية ، كما قال ﷺ : « أوّل ما خلق الله نوري » ، والنبيّ والوليّ[٤] نورهما واحد ، وأمّا كونه عليه السلام كنز الله في أرضه فإنّ الكنز ما يجمع فيه الذخائر والنفائس .

ومن البيّن أنّ الأنوار القدسية والجواهر العقلية والنفائس العلميّة كلّها مودعة فيه عليه السلام ، وإنّما الظاهر في هذا العالم أثر من آثارها ، فهو عليه السلام مجمع جواهر الأسرار ، ومخزن نقود[٥] الأنوار .

وأمّا كونه عليه السلام القدرة والمقدرة فلكونه صنع الله الأوّل لما ورد من قولهم عليهم السلام : « نحن صنائع الله ، والخلق صنائع لنا » . ومن المستبين أنّ جميع الموجودات صادرة

---

(١) في سائر النسخ : « مبحث السرّ » ساقط.

(٢) في سائر النسخ : ساقط .

(٣) في سائر النسخ : « موطن » .

(٤) في سائر النسخ : « الوصي » .

(٥) في سائر النسخ : بعض العبارات ساقطة .

عن الصنع الأوّل ، فكما أنّ بالقدرة يتأتّى الفعل من القادر فكذلك الفعل الذي يصدر بواسطته سائر المفعولات عن فاعلها الأوّل أحقّ بأن يسمّى قدرة . فهو عليه السلام مظهر القدرة ، بل هو نفس القدرة ، عند النظر الجليل ، وذلك لأنّه نفى عن نفسه عليه السلام كل حيثيّة كماليّة إلّا بالله ، فتبصّر.

والمقدرة مثلثة الدال بمعنى القدرة ، ولعلّ التكرار لما في الثانية من الزيادة ما ليس في الأُولى ، فكأنّها القدرة الكاملة التي لا يعجزها شيء أصلاً ، ويمكن أن يكون العاطفة من زيادات قلم النسّاخ ، وظنّي أنّي قد رأيت بغير « واو » في سالف الزمان في نسخة معتبرة فيكون المقدرة بضمّ الميم وكسر الدال المشدّدة ، أي أنا القدرة التي تقدّر الأشياء[1] ، وتضع كلّ شيء حيث يشاء الله .

وأمّا كونه عليه السلام الجنّة والنار فيحتمل وجوهاً :

أحدها : أنّه قد ورد : « أنّ حبّ عليّ حسنة لا تضرّ معها سيّئة ، وبغض عليّ سيّئة لا تنفع معها حسنة » ، وأيضاً ورد : « لو اجتمع الناس على حبّ عليّ ما خلق الله النار » ، فموالاته عليه السلام مظهر وجود الجنّة ، ومعاداته مظهر النار ؛ لأنّ الخبر الثاني يُومي إلى أنّ وجود النار يتسبّب من معاداته ، فهو عليه السلام نعمة للسعداء ونقمة للأشقياء باعتبار ولايته المختصّة .

وثانيها : أنّه عليه السلام في الحقيقة نعمة لطائفة ونقمة لجماعة ، ويجوز أن يكون شيء واحد رحمة بالقياس إلى قوم وعذاباً لآخرين ، كما ذكر الله تعالى في الباب الذي باطنه فيه الرحمة وظاهره من قبله العذاب ، بل لعلّ ذلك السور أو الباب هو الإمام عليه السلام ، كما قال عليه السلام في غير موضع : « أنا باب الله » .

وثالثها : أنّ ذلك يرجع إلى الأمر كما روي عن مولانا الصادق عليه السلام في تفسير بعض الألفاظ التي وقعت منه عليه السلام في خطبة البيان وغيرها ، قال : « إنّ

---

(١) في نسخة الأصل : « مقدرة للأشياء » .

أمير المؤمنين عليه السلام أرجع ذلك كلّه إلى الأمر » ، بيان ذلك أنّ الجنّة خلقت من آثار الصفات والكمالات الذاتيّة للنفس الكلّية من حيث توجّهها إلى مبدء المبادئ ، ومن وجهه الذي لها إلى الجنة العالية[١] ، والنار خلقت من آثار الصفات الذاتية الكلّية[٢] اللازمة لها من قِبل تنزّلها[٣] إلى المواد السفليّة . ومن الوجه الذي لها إلى الجنّة السافلة[٤] ، والركون إلى عالم السفلي والاطمئنان إلى أرض الغربة والتوطّن في شمال معمورة عالم الفيض والرحمة .

ومن المستبين عند المهرة أنّ النفس الكلّية من جملة قوى سيّد الأوصياء وختم الولاية المحمّدية صلى الله عليه وآله . ومن جملة خدّامه وأعوانه التي استفاضت منه عليه السلام كل شؤونها بل جميع ما أفادته على هذا العالم فإنّما اكتسبته من ذلك النور المقدّم . ولا ريب أنّ المضاهاة التي بين العلل والمعلولات والمطابقة التي بين العوالي والسوافل يقتضي اشتمال كلّ عالم على ما يشتمل عليه الآخر لكن لكلّ بحسب درجته من اللطافة والكثافة وموجب مرتبته من الشرافة والخسّة فيكون الكلّ فيه عليه السلام بنحو يعرفه العارفون ، وأمّا أنّه عليه السلام سيّد الفريقين فيمكن أن يكون الفريقان الإنس والجنّ فهو سيّد الثقلين .

ولا يبعد أن يقال الفريقان أهل الجنة وأهل النار لاتّصال الكلام بذكرهما ولقوله تعالى : ﴿ **فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ** ﴾[٥] ، فيكون السيّد بمعنى الحاكم والمالك .

« يا ولدي ، أتحبّ أن أُريك خاتم سليمان بن داود ؟ قال سلمان الفارسي ، قال :

---

(١) في سائر النسخ : ساقط .

(٢) في سائر النسخ : ساقط .

(٣) في سائر النسخ « توجهها » .

(٤) في سائر النسخ : الكلمة ساقطة .

(٥) سورة الشورى ، الآية ٧ .

نعم ، فأدخل يده عليه السلام إلى تحت ثيابه واستخرج خاتماً عليه فصّ من ياقوتة حمراء مكتوب عليها أربعة أسطر ، وقال : هذا والله خاتم سليمان بن داود . قال سلمان الفارسي : فبقينا متعجّبين من ذلك ، فقال : من أي شيء تعجبون ، وما هذا بعجب ؟ إنّي لأُرينّكم اليوم ما لم يره أحد قبلي ولا بعدي » .

الضمير في « قال : نعم » لمولانا الحسن عليه السلام ، وتعجبون امّا بصيغة المجرّد مفتوح الجيم ، وأمّا من باب التعجّب ، وإحدى التائين محذوفة .

وقوله : « ما لم يره » على صيغة الافعال ، هذا هو الجواب الفعلي ، ولمّا كان الثوبان من عالم الملكوت وخاتم سليمان عليه السلام من جواهر ذلك العالم أيضاً إلّا أنّه من أسفل ذلك العالم قريباً من عالم الملك أخرجه من تحت الثياب ، وكذا حمرة الياقوتة قرينة[١] لكونها من الآفاق المائلة إلى هذا العالم الحسّي لما قد دريت من أنّه كلّما قرب أجناس عالم الملكوت من عالم الملك يكون أحمر وما دون الأحمر إلى قريب من السواد .

« فقال الحسن عليه السلام : يا أمير المؤمنين ، إنّا نحبّ أن ترينا يأجوج ومأجوج والسّد ؟ فقال عليه السلام للريح : سيري ، قال سلمان رضي الله عنه : فوالله لمّا سمعت الريح قوله دخلت تحت السحابة ورفعتنا إلى الهواء[٢] حتى أتينا إلى جبل شامخ في الهواء وعليه شجرة جفّت وتساقطت أوراقها » .

يأجوج ومأجوج قيل هما عربيّتان مهموزتان من أجيج النار وهو شدّة حرارتها وقوّه لهيبها ، فالمنع من الصرف لكونهما علمين للقبيلة ، وقيل : إنّهما عجميتان ، فلذلك لا تهمزان[٣] ، ولا تصرفان للعجمة والتعريف .

ثمّ إنّه اختلف في نسبهما ، فقيل : هم من أولاد آدم من حوّاء ، وقيل : من غير

---

(١) في نسخة (ل) و(م) : « قريبة » .

(٢) في (ش) : « رفعها إلى السماء » .

(٣) في (ل) : تجران » .

حوّاء، وقيل: هم من ولد يافث بن نوح، وقيل: يأجوج اسم للذكر منهم ومأجوج للإناث.

وفي الخبر عن النبيّ ﷺ: «يأجوج أُمّة لها أربعمأة أمير، وكذلك مأجوج، لا يموت أحدهم حتى ينظر ألف فارس من ولده لا يمرّون بفيل ولا خنزير إلّا أكلوه ويأكلون من مات منهم، مقدّمتهم بالشام وساقتهم بخراسان، يشربون أنهار المشرق، يمنعهم الله من مكّة وبيت المقدس».

وفي بعض الأخبار: «إنّهما اثنان وعشرون قبيلة . . . . ، فلمّا علم بهم ذوالقرنين تركهم خارج السّد . . . . ، والسدّ بالضمّ والفتح جبل بالروم[1]، ومنه سدّ الصهباء وسدّ الروحاء، وهما موضعان بين مكّة والمدينة، ومنه سدّ ذي القرنين المعروف».

قوله: «جفّت» بالتشديد من الجفاف، وفي بعض النسخ جافّت من باب المفاعلة، ثمّ اعلم أنّ هذا الهواء هو فضاء عالم الملكوت، وفي الخبر سمّي بالهواء الذي حارت فيه القلوب، وإنّما قلنا إنّ ما في الخبر هو ذلك الفضاء بقرينة القلب؛ لأنّه المتوسط بين عالمي النفس والجسم، فتبصّر.

والجبل الشامخ ثغر من ثغور ذلك العالم الملكوتي، أي هو الحدّ المشترك بين عالمنا هذا وذلك العالم الشريف، وهذا الجبل من جملة الجبال التي ذكرها الله تعالى في قوله عزّ شأنه: ﴿ **وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ مِن جِبَالٍ فِيهَا مِن بَرَدٍ** ﴾[2]، أي من جبال كائنة في السماء، بل فوق السمٰوات كما فسّر في الخبر.

ولعلّ هذا الجبل الواقع في الهواء هي صرف الحقيقة الأرضيّة في عالم الملكوت والشجرة هي الكلمة الموكّلة بالانماء الذي هو أوّل الأفاعيل الظاهرة في الأرض

---

(١) في نسخة الأصل و(ش) و(م): «الجبل والروم».

(٢) سورة النور، الآية ٤٣.

المتقدّم على أكثر آثارها ، فإنّ الترتيب بين الحقائق منحفظة في أي عالم كان ، وإنّما قلنا إنّها موكلة بالإنماء فقط ؛ لأنّه لم يذكر هنالك ملك كما سيذكر في اللواحق وشأن الأرواح الملكية إعطاء الحياة بخلاف الكلمة ، فإنّها أعمّ فيضاً .

وأمّا وجه جفافها وما يتبع ذلك من أحكامه فاعلم أنّا قد بيّنا في أكثر كتبنا بالبراهين التي لا يحوم حولها شبهة ولا مراء مطابقاً لأخبار متظافرة(١) أنّ جميع المبادئ الفيّاضة تستفيض كلّ ما أفاضته من حضرة المولى ، وأنّ تلك الإفاضة لمّا كانت من شعور وعلم من الجانبين أي المفيض والمستفيض وجب أن تكون بالموافاة المياومة ، ولمّا كانت هذه الموافاة تحصل كلّ ليلة بعروجها فيها إلى الله ذي المعارج كما أخبرنا بذلك عن حاله عليه السلام أحاديث كثيرة ، وقد أرى رسول الله صلى الله عليه وآله لأصحابه سلّماً نورانيّاً من بيت عليّ عليه السلام إلى السماء يعرج فيه إلى الله في كلّ ليلة .

وبالجملة فهو صلوات الله عليه في عروجه ونزوله وافى كلّ شيء على الترتيب ، وبلغ أسباب السمٰوٰات بالتسبيب ، وهذا هو حقيقة العروج المختصّ بسيّد المرسلين ووصيّه ، وهو أن لا يعزب عن موافاته ذرّة من الأرض إلى السمٰوٰات العلى ، ويعرف ذلك من سبقت له من الله الحسنى ، وكلّما وصل إلى مرتبة ومقام سبّح تسبيحاً يوجد به أنواع من الحقائق المناسبة لتلك المرتبة وأصناف من الكمالات اللائقة ، وقد بيّنا فيما ألهمنا الله وشرحنا في مقامه أنّ تسبيح المقدّسين يثمر الحقائق وينشر رميم الرقائق . ألم يصل إليك من الأخبار أنّ تسبيحك يغرس شجرة في قيعان الجنّة ، فما ظنّك بتسبيح الأُمور العالية ، فإنّ ذلك ينفع في الدنيا والآخرة .

وبالجملة يستفيد من تلك التسبيحة صاحب كلّ مقام جميع شؤونه وكمالاته فيظهر بذلك منه آثاره وينمو ويزيد به اخضراره ويوجد منها أشخاص من النوع

---

(١) في سائر النسخ : « متضافر لا تحصى » .

المناسب لذلك المقام ويحصل منها كلّ ما يمكن أن يتصوّر في شأنها بالتمام ، ثمّ إنّه لعلّ الوجه في ترك الأربعين امّا لاشتغاله بأُمور الخلافة الأرضيّة ولم يتيسّر له العروج إلى الدرجات العلوية ، وأمّا لاستغراقه حين الصعود في بحر القرب والزلفة ، فلم يتوجّه إلى المراتب السفلية ، وربّما كان اتّفق ذلك في أيام وفاة النبيّ صلى الله عليه وآله ، وكان مشغولاً فيها بالعزاء مع ضيق قلبه[1] من الحوادث التي وقعت هناك .

[الشجرة تتكلّم]

« فقلنا : ما بال هذه الشجرة ؟ قال : سلوها فإنّها تخبركم . فقال لها الحسن : ما بالك أيّتها الشجرة قد حلّ بك ما نراه منك ، فما أجابت .

فقال أمير المؤمنين عليه السلام : بحقّي عليك أيّتها الشجرة أجيبيهم . قال سلمان : فوالله لقد سمعناها وهي تقول : لبّيك لبّيك يا وصيّ رسول الله وخليفته من بعده حقّاً . فقالت للحسن : يا أبا محمّد ، إنّ أباك أمير المؤمنين كان يجيئني في كلّ ليلة ويسبّح عندي لله عزّ وجلّ ويستظلّ بي ، فإذا فرغ من تسبيحه جائته غمامة بيضاء تفوح مسكاً وعليها كرسي ، فيجلس عليها ثمّ تسير به فلا أراه إلى وقته ذلك ، وكان يتعاهد في كل ليلة وكنت أعيش من رائحته فقطعني منذ أربعين ليلة لم أعرف له خبراً ، والذي تراه منّي ممّا أنكرته من فقده والغم والحزن عليه » .

في رواية الشيخ حسن بن الصالح بعد قوله : « كلّ ليلة » وقت السحر ، ويصلّي عندي ركعتين ويكثر من التسبيح فإذا فرغ من دعائه إلى آخر ما نقلناه حلّ بك بتشديد اللام أي نزل بك من الجفاف وسقوط الأوراق ، ويستظلّ أي يجلس حيث ما يقع عليه ظلّ الشجرة والذي مبتدأ وممّا لبيان الموصول ومن فقده خبره ، ثمّ الوجه في عدم إجابة الشجرة للحسن عليه السلام هو أنّ تلك الحقائق الصامتة لا تتكلّم إلّا مع الوليّ

---

(١) في نسخة الأصل : « صدره » .

الصاحب ، وهو مولانا أمير المؤمنين عليه السلام ومولانا الحسن عليه السلام وإن كان من الأولياء لكن لسلطان الوقت الغلبة على الأولياء الذين دونه بحيث لا حكم لهم في محضره ، فهم كأنهم فنوا عن أنفسهم ولم يملكوا لها نفعاً ولا ضرّاً .

[أصحاب الكهف يسلّمون على عليّ عليه السلام]

والتنصيص بذلك كثير في الأخبار ، وممّا يعجبني ذكره في هذا المقام ما نقله صاحب كتاب المحاسن بإسناده أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله كان جالساً في المسجد وحوله أصحابه ، إذ أقبل عليه الأوّل والثاني بوجههما ، وقال الأوّل : يا رسول الله ، لقد اُعطي سليمان بن داود عليه السلام مُلكاً عظيماً وسخّر له الريح غدوّها شهر ورواحها شهر ، فقال له : « يابن أبي فلان ، لقد اُعطي محمّد وأهل بيته أفضل ما اُعطي موسى وعيسى وسليمان » ، وكان تحته كساء جالساً عليه ، فقال لهم : « قوموا واجلسوا فوق هذا الكساء » ، وقال : « اركب واجلس يا عليّ معهم ، وقم يا سلمان ويا أبا ذرّ واجلسا معهم لتشهدوا بما ترون وتسمعون » ، فجلس جميعهم على الكساء .

فقال النبيّ صلى الله عليه وآله : « أيّتها الريح ، ارتفعي بهم وامضي إلى أهل الكهف ليسلّموا عليهم » ، فارتفع البساط ، فما كان إلّا ساعة فإذا بهم على باب الكهف ، فقال عليّ عليه السلام : « انزلوا فهذا هو الكهف » ، فنزلوا .

فقال عليّ عليه السلام : « يقوم واحد واحد ويسلّم عليهم » ، فدخل الأوّل وسلّم ، قال : السلام عليكم يا من جعلهم الله آية للعالمين ، فلم يجبه حتّى سلّم ثلاث مرّات فلم يجب ، فرجع .

ثمّ قال عليّ عليه السلام للثاني : « قم وسلّم عليهم » ، فقدم وسلّم مثل سلام صاحبه فلم يجب ، فقام عليّ عليه السلام وقال : « السلام عليكم يا من جعلهم الله آية للعالمين » ، فقالوا بأجمعهم : وعليك السّلام يا وصيّ رسول الله ، والقوم يسمعون جميعاً . فقال لهم عليّ عليه السلام : « لِمَ ما أجبتم أصحاب رسول الله ؟ » ، قالوا : أخذ علينا أن لا نجيب إلّا لنبيّ

أو وصيّ نبيّ ، وأنت وصيّ سيّد الأنبياء وسيّد الأوصياء ، ثمّ رجع عليّ عليه السلام وجلسوا على البساط ، وقال عليّ عليه السلام : « يا ريح ، احملينا إلى مسجد رسول الله » ، قال سلمان : ارتفع البساط ، فلم نكن نلبث إلّا قليلاً إذ نحن بمسجد رسول الله ، فلحقنا رسول الله وهو يريد أن يصلّي العصر ، وكان خروجنا من عنده بعد فراغه من صلاة الظهر ، فلمّا دخلنا سلّمنا عليه وأعلمناه ما كان ، فقال : « إنّ سليمان يسير مسيركم هذا يوماً وأنتم سرتم من بين الظهر والعصر » ، فقلنا : أنت يا رسول الله أفضل الأنبياء ، وأهل بيتك أفضل الخلفاء ، الخبر بتمامه .

[في كلّ عصر امامٌ واحدٌ]

فإن قلت : إنّ الحسن عليه السلام كان وليّ الله كأبيه قبل أن يخلق الخلق ، فلِمَ ما أجابته الشجرة ؟

قلت : اعلم أنّه قد اقترّ في مقامه في مقرّ الأخبار واستقرّ في مستقرّه من مكامن الأسرار أنّه لا يمكن أن يكون إمامان في زمان واحد إذا كانا صاحب مرتبة واحدة من الولاية والإمامة إلّا ويكون أحدهما الناطق والمتصرّف في تدبير نظام الكلّ بإذن الله العليّ الكبير ويكون الآخر صامتاً غير حاكم على شيء بقليل ولا كثير ، اللّهمّ إلّا بإذن الناطق ؛ وذلك من الأُمور التي يقرب من التواتر ، ولا أقلّ من المشهور ، ومن الأُصول التي يمكن أن يدعى أنّه من ضروريات المذهب المنصور والسرّ في ذلك أنّ الخلافة المحمّدية لها السلطنة الكبرى على العوالم العلويّة والسفليّة .

كما قد بيّنا ذلك ببيّنات قطعية يقينيّة في سائر رسائلنا ، فكما أنّ من المستبين في الأُصول البرهانيّة استحالة اجتماع علّتين مستقلّتين في مرتبة واحدة واشتراك ذاتين في مرتبة واحدة[١] ، فكذا لا يمكن أن يكون وليان في مرتبة واحدة من الولاية في

(١) في سائر النسخ : « في المعيّة الذاتية » .

زمان واحد يتصرّفان في العالم إلّا أن يكون أحدهما غير متصرّف إلّا بإذن الآخر، وذلك لأنّ الأوّل لمّا كان نافذ الحكم بإذن الله في ذلك الزمان فالآخر كأنّه فان عن نفسه باق بهذا الأوّل، فيكون الحكم للأوّل كما أشرنا إليه.

نعم لو كانت ولاية هذا الآخر جزئيّة من جزئيّات ولاية الأوّل يمكن أن ينفذ حكمه فيما تصل قوّة ولايته كما صدر عن سلمان رضوان الله عليه من انكباب آنية طعامه ولم يهرق قطرة من مرقه، وكما وضع ﷺ رجله تحت القدر موضع الحطب فاشتعلت اشتعال الجمر إلى غير ذلك أيضاً.

فلعلّ تصرّف مولانا الإمام الحسن عليه السلام يتوقّف على انتقال نور الولاية وسرّ الخلافة إليه، وذلك إنّما يتيسّر بعد مضيّ أبيه عليه السلام، ولمّا كان أمير المؤمنين عليه السلام وليّ الوقت ووصيّاً أجابته الشجرة، وقد ظهر لك سابقاً وجه مجيء المولى عليه السلام كلّ ليلة وأنّ تسبيحه يوجب نضارة تلك الشجرة التي هي ملكوت عنصر الأرض وبذلك حييت الأرض وما عليها، وقد بيّنا سرّاً آخر لذلك مبسوطاً في شرح التوحيد وذكرنا هناك النظم المروي عن عليّ عليه السلام، وهو هذا:

وفي القلب لبانات ... إذا ضاق بها صدري
نكّت الأرض بالكفّ ... وأبديت لها سرّي
فمهما تنبت الأرض ... فذاك النبت من سرّي

ثمّ إنّ الغمامة هي السحابة البيضاء فيكون ذكر البيضاء للتوكيد والتوضيح والكشف، وفيها إشارة إلى أنّها من عالم فوق الملكوت، لما قلنا من أنّ البياض من ألوان العالم الأعلى، وأيضاً السحابة التي تجيئ إلى عالم الشهادة إنّما هي من عالم الملكوت كما بيّنا، فيجب أن تكون السحابة التي تجيئ إلى عالم الملكوت من الحقائق التي في العالم الأعلى الذي هو الجبروت، وأيضاً السحابة الأُولى كانت كالمسك، وهذه السحابة تفوح مسكاً، أي تفيض منها رائحة المسك، فهي من معدن الروائح الطّيبة التي ينشر منها هذه الروائح التي عندنا، فينبغي أن تكون من

منتهى العوالم ، وهو العالم الأعلى ، ثمّ إنّ الكرسي هو صورة سلطنة الإمام في ذلك العالم الفوقاني الحاكم على الملكوت .

وقد عرفت في التمهيدات تحقيق هذا السرير وأنّه كرسي سلطنة الوليّ المطلق ، وأنّه جالس عليه دائماً ، إلّا أنّ هذه الأبصار لا تراه ، ولمّا كان هؤلاء الأصحاب صاروا ملكوتيّين رأوه بأعينهم الملكوتية كما ذكرنا في أوّل الخبر ، وكذا هذه الشجرة لمّا كانت من جملة الملكوت رأته عليه السلام على ذلك الكرسي .

« فاسأله يا سيّدي حتّى يتعاهدني بجلوسه عندي ، فقد عشت والله برائحته في هذا الوقت وبنظري إليه . قال سلمان : فبقينا متعجّبين من ذلك ، ومسح يده المباركة عليها ، قال سلمان : فوالله الذي نفسي بيده لقد سمعت لها أنيناً وأنا أراها وهي تخضرّ حتّى اكتست ورقاً وأثمرت بقدرة الله تعالى وببركاته عليه السلام ، فأكلنا ، فكأنّه أحلى من السُّكر . فقلنا : يا أمير المؤمنين ، هذا عجب ، فقال : الذي ترون بعدها أعجب » .

في نسخة الشيخ حسن بن سليمان وفي بحر المناقب : فقام أمير المؤمنين عليه السلام وصلّى ركعتين ، ومسح بكفّه عليها فاخضرّت وعادت إلى حالها ، انتهى .

قوله : فاسأله ، من قول الشجرة خطاباً لمولانا الإمام الحسن عليه السلام .

حتّى يتعاهدني ، أي يتفقدني ويجدّد عهده إليّ .

قوله : متعجبّاً ، وفي بعض النسخ : متعجّبين ، حال من الفاعل ، ولعلّ إفراده أمّا باعتبار لفظ صاحب الحال ، وهو الضمير ، أو بتأويل كلّ واحد منّا ، أو من قبيل قوله سبحانه : ﴿ فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي ﴾ (١) ، أو يكون اسم مكان وظرفاً ، أي بقينا في مقام التعجب ، أو هو مصدر ميمي منصوب على الظرفية المجازية ، أي وقعنا في التعجّب .

وبالجملة يظهر من ذلك أنّ رائحة صاحب الولاية الكلّية والنظر إليه ، وكذا

---

(١) سورة الشعراء ، الآية ٧٧ .

المحاذاة الخاصّة، وسيّما[١] الاتّصال به يكون سبب تعيّش النبات وخضرته وحياة أرباب الحياة ونضرتهم، بل ذلك من خواصّ أهل الملكوت والأرواح المقدّسة التي يكون من سنخ ذلك العالم، ولذلك ورد في الخبر في تفسير القبضة التي قبضها السامري من التراب الذي فيه[٢] أثر الرسول أنّه وقع عليه حافر رمكة جبرئيل عليه السلام، وانّ من خاصيّة الأرواح أنّها في أي مكان وقعت سرت الحياة إلى ذلك الموضع، وسرّ ذلك أنّه كما أنّ النور يلزمه إضائة حواليه على قدر النورية كذلك الأرواح العالية لمّا كانت من عين الحياة يلزمها إعطاء الحياة وسريانها إلى المواد المستعدّة حيث يصل أثرها، فالتعيّش عبارة عن الفيض الواصل إليها من بركة سلطان عالم اللاهوت[٣]، وإمام عالم الناسوت ونظر الشجرة هو استفادتها ذلك الفيض واستعدادها لقبوله ووضع اليد من الإمام عليه السلام لسرعة وصول الأثر لأنّه كلّما كان الفاعل أقرب كان الفيض أشدّ لا محالة، فلذلك ظهر الأثر في أقرب الزمان، واخضرّت في الوقت وأثمرت في أسرع أوان.

وأمّا الحلاوة الزائدة على السُّكر بضمّ السين المهملة وبتشديد الكاف المفتوحة معرّب شكر بالمعجمة والتخفيف فلأنّها ذاق من شأن الولاية ذواقاً والولاية منبع كلّ خير ولذّة ومروّح[٤] كل رائحة طيّبة وأصل كلّ حلاوة شهيّة، ومن أجل ذلك ورد في الفواكه الحلوة أنّها قبلت ولاية أمير المؤمنين عليه السلام، وأذعنتها فصارت حلوة، وأنّ المؤمنين حلويّون.

قوله عليه السلام: الذي ترون بعدها أعجب، وذلك لأنّ الأمر في التصاعد، وكلّما تصاعدت المرتبة زادت البسطة والسلطنة، ويظهر للأصحاب ما لا يخطر على القلب والرؤية.

---

(١) في سائر النسخ: «خصوصاً».

(٢) في سائر النسخ: «كان من».

(٣) في سائر النسخ: «الملكوت».

(٤) في (ش) و(ل): «مرواح». وفي (م): «رواح».

فإن قلت : ما تقول في تكلّم الشجرة ونظرها واستدعائها التعاهد والتفقّد مع جفافها وسقوط أوراقها ؟

قلت : أمّا أوّلاً فلأنّ قاطبة الأجسام سيّما الملكوتية لها تسبيح وتحميد ونطق وشعور ولسان وكلام باعتبار كمون[1] النفس فيها واستتارها بجلبابها واختفائها في ملابسها ، وأمّا ثانياً فلأنّ جفاف تلك الشجرة ليس موتها ؛ لأنّها من عالم الملكوت ، ولا موت هناك البتّة ، بل جفافها كناية عن عدم وصول فيض القرب والجوار من الإمام عليه السلام تلك المدة التي فارقها ولم يتعاهدها من دون حرمانها من الفيض العام الإلٰهي بتوسط الإمام عليه السلام بالنظر إلى جميع من له السلطنة عليه بإذن الله ، ويكون تحت حكمه وحيطته وإنّما ذلك في الفيضان الدائم من دون انقطاع وانتقاص ، فالاستدعاء إنّما هو لطلب الفيض الخاصّ بالقرب والمحاذاة والتلذّذ بنعمة الوصال والجوار والملاقاة ، وذلك من أعظم اللذّات وأفضل الأحوال والمقامات وقلّما يتيسّر لأحد تلك الكرامات ، رزقنا الله منه حظّاً وافراً ، إنّه كان على ذلك قادراً .

[مَلَك عجيب الخلقة]

« **ثمّ عاد عليه السلام إلى موضعه وقال للريح : « سيري بنا » ، فدخلت الريح تحت السحابة ورفعتنا حتّى رأينا الدنيا مثل دور الترس ، ورأينا في الهواء ملكاً رأسه تحت الشمس ورجلاه في قعر البحر ، ويده في المغرب ، والأُخرى في المشرق ، فلمّا جزنا به قال : لا إلٰه إلّا الله ، محمّد عبده ورسوله ، وأنّك وصيّه حقّاً لا شكّ فيك ، فمن شكّ فيك فهو كافر** » .

دور الترس بفتح الأوّل من الأُولى وضمّه من الثانية ما دار بسطحه ، وفيه إيماء إلى كروية الأرض في الجملة . وهذا السير والصعود وإن كان في عالم الملكوت لكن

---

(١) في سائر النسخ : « كون » .

درجاته متفاوتة في العلوّ والرفعة[١].

ففي هذه الحركة وقع صعودهم إلى حيث رأوا ملكوت الأرض الذي قلنا إنّـهم كانوا فيه حين ما وصلوا إلى جبل في الهواء وفيه شجرة جافّة فليس المـراد هـذه الأرض التي[٢] كانوا فيها لأنّهم تركوها أوّل قدم وضعوها في عالم الملكوت ، وأمّا رؤيتهم في هواء الملكوت ، أي في فضاء ذلك العالم ، ملكاً كذلك . فلعلّ ذلك هو روحانيّة عنصر الهواء والكلمة الملكوتية الموكّلة بهذا الفـضاء وكـون رأسـه تـحت الشمس كناية عن كونه تحت سلطان الشمس[٣] ؛ لأنّ الهواء يستضيئ بضوئها ويظلم بفقدانها وأُفولها وكون رجليه قعر البحر عبارة عن انتهاء كرة الهواء إلى الماء ونفوذه في مسامات الأرض والماء ، واليد التي في المغرب هي اليمنى ، ولذلك قـدّمها ، والتي إلى المشرق هي اليسرى ؛ لأنّ كلّ موجود يواجه بباطنه نحو الكعبة فإنّها بيت الله في الظاهر والباطن ، ومنها يتوجّه إلى صاحب البيت .

وأمّا التكلّم بالشهادات فلأنّ بها تقوم الأرضون والسمٰوٰات ، وبها قـام العـرش والكرسي وجمل الكائنات ، وأمّا أنّ الشاكّ في عليّ كافر فلما قلنا إنّ الشكّ فيه شكّ في ولاية الرسول ، والشكّ في ولاية الرسول شكّ في نبوّته ؛ إذ لا يتحقّق النبوّة بدون الولاية ، والشكّ في الولاية شكّ في الأُلوهيّة ، فإنّها الجهة التي للخلق إلى الحقّ . قال الله تعالى : ﴿ **هُنَالِكَ الْوَلاَيَةُ لِلّهِ الْحَقِّ** ﴾[٤].

« فقلنا : يا أمير المؤمنين ، وما بـال يـده فـي المـغرب والأُخـرى فـي المشـرق ؟ فقال عليه السلام : « أنا أقمته بإذن الله تعالى هاهنا ووكّلته بظلمات الليل وضوء النهار ، ولا يزال ذلك إلى يوم القيامة ، وإنّي أدبّر أمر الدنيا وأصنع ما أُريد بـإذن الله وأمـره ، وأعـمال

---

(١) في سائر النسخ : « أعلى وأرفع » .
(٢) في سائر النسخ : « نحن فيها » .
(٣) في نسخة الأصل : « شمس » .
(٤) سورة الكهف ، الآية ٤٤ .

الخلائق إليَّ ، وأنا أرفعها إلى الله عزّ وجلّ » .

في رواية الشيخ حسن بن سليمان ﷺ وفي كتاب بحر المناقب هكذا :

فقلنا : من هذا الملك الذي يده في المغرب والأُخرى في المشرق ؟ فقال عليه السلام : هذا الملك الذي وكّله الله بظلمة الليل وضوء النهار ، لا يزال [١] إلى يوم القيامة ، وأنّ الله عزّوجلّ جعل إليَّ أمر الدنيا وأنّ أعمال الخلائق تعرض عليَّ في كلّ يوم ثمّ يرفع إلى الله عزّ وجلّ ، انتهى .

أمّا كونه موكّلاً على ظلمة الليل وضوء النهار تصريح فيما حقّقنا من أنّ ذلك الملك هو روحانيّة الهواء وإقامته عليه السلام ظاهر ممّا سبق منّا وكذا تدبير أمر الدنيا منه عليه السلام واضح لأنّه إذا أقام الملك الذي بيده مقادير اللّيل والنهار وليس قيام الدنيا إلّا بهما ، فهو عليه السلام يدبّر تدابيره[٢] ويقدّر مقاديره .

وقوله : وأمره ، بالجر عطف على قوله : « بإذن الله » ؛ لأنّ الفاعل والمدبّر والمقدّر بالحقيقة هو الله الواحد القهّار المقتدر ، ولمّا كان عليه السلام يد الله سبحانه فبأيّهما نسب الأمر صحّ ، ولا بأس فيه ويكون على الحقيقة .

أمّا الانفراد فكما تقول : فعل ذلك فلان وصنعت يده أو الاجتماع فكما تقول فعل بيده ، وأمّا ذكر عرض الأعمال على المولى عليه السلام في هذا المقام فلأنّه لمّا ذكر كون مقادير الليل والنهار بيده ولا ريب أنّ الأعمال إنّما تكتب في صحائف الليل والنهار ، فجميع الأعمال تعرض على الإمام عليه السلام وهو يرفعها إلى الله .

وعلى هذا فلعلّ الضمير في قوله سبحانه وتعالى : ﴿ **إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ** ﴾[٣] يرجع إلى الإمام ، وهو المراد بالعمل الصالح في قوله عزّ شأنه : ﴿ **وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ** ﴾ أي الإمام يرفعه إلى الله ، وإطلاق العمل الصالح على

---

(١) في (ش) و(هـ) : « لا يزول » .

(٢) في (ش) و(هـ) : « يدبّر ذلك » .

(٣) سورة فاطر ، الآية ١٠ .

الإمام يظهر من مفهوم قوله تعالى في ولد نوح عليه السلام : ﴿ **إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ** ﴾[١]، وهذا العرض، أي عرض الأعمال على المولى، ممّا يتضافر به الأخبار وشاهدته عيون أُولي الأبصار، وبذلك فسّر قوله تعالى: ﴿ **وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ** ﴾[٢]، فقد ورد أنّ المراد بالمؤمنين أمير المؤمنين عليه السلام، أمّا باعتبار أبنائه الأئمّة المعصومين عليهم السلام فإنّها تعرض عليهم أيضاً، أو للاحاطة الكلّية التي له عليه السلام على جميع المؤمنين أو على أنوار الأئمّة الطاهرة عليهم السلام الذين هم المؤمنون حقّاً، ونظير ذلك قوله جلّ جلاله: ﴿ **إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتاً لِلَّهِ** ﴾[٣]، وتحت ذلك أسرار لا تحصى طوبى لمن فاز بهما. وفي ما ذكرنا هداية لمن اهتدى.

وممّا يتعلّق بجملة هذا الخبر وينسج على منوال ذلك الأثر أنّ رجلاً يقال له نعثل شكّ في معراج الرسول صلى الله عليه وآله، وآخرون شكّوا في ذهاب مولانا عليّ عليه السلام إلى قاف وحضوره عند أربعين إنساناً في ليلة واحدة للإفطار وغير ذلك من معجزاته عليه السلام، فاتّفق لهم ارتماسة في الماء فصار كلّ واحد منهم امرأة وأخذها رجل وتزوّجها، وكانت عنده سبع سنين وولدت له أولاداً، ثمّ اتّفق له ارتماسة أُخرى، فصار إلى الحالة الأُولى وقد مضى من اليوم أقلّ من ساعة، بل بقدر ارتماسة، ومجيئ وذهاب وذلك وأمثاله وإن لم نجد في كتاب معتبر لكن الشهرة بين الطائفة المحقّة تشعر بأنّ له أصلاً، والأُصول العرفانية تعتقده حقّاً.

[طيّ الزمان والمكان]

وأنت إن اشتهيت الاطّلاع على بعض أسراره فاعلم أنّ لهذا الأمر المخزون أبواباً من طرق المعرفة، فلك أن تدخل من أبواب متعدّدة وإنّي إلى الآن لم أجد من

---

(١) سورة هود، الآية ٤٦.

(٢) سورة التوبة، الآية ١٠٥.

(٣) سورة النحل، الآية ١٢٠.

العرفاء من تصدّى[١] لفتح هذا الباب ، اللّهمّ إلّا في مرموزاتهم وإشاراتهم الخفيّة في مطاوي الأشعار ومدارج الأبيات وغيرها من المقامات[٢] الطريق الأوّل أنّ ذلك مبنيّ على التوسيع والتضييق في المقدار الغير القار ، وذلك على محاذاة التخلخل والتكاثف الحقيقيّين في المقدار القار ، فكما أنّ في طيّ المكان يتكاثف المقدار بالنسبة إلى موجود[٣] مع بقائه على حاله بالنسبة إلى موجودات أُخر من العقلاء وغيرهم حيث لا يشعر العاقل بالطيّ في المكان الذي يليه ، وكذا لا يتغيّر الأعيان والأجناس عن حالها وعن مكانها إلّا الشيء المراد إحضاره .

وهذا هو حقيقة طيّ المكان طبق ما ذكره العرفاء (إن كنت طالباً للعرفان) ، فكذا في المقدار الغير القارّ يمكن أن تنبسط هذا الزمان القليل الذي لذلك الشخص بقدر ما يراه الوليّ بحيث يحاذي زماناً طويلاً بالنسبة إلى أشخاص آخرين فيكون لهذا الشخص مع قلّة زمانه ما لهؤلاء من تصاريف الزمان ، وقد يعكس ذلك بأن ينطوي الزمان الكثير الذي لطائفة فيصير مدّة قليلة لطائفة[٤] أُخرى .

كما ورد من أنّ الله سبحانه أمر الفلك بأن يسرع في زمن الخلفاء الأُمويّة والعباسيّة ليقضي أعمارهم سريعة وينقطع دولتهم الباطلة ، وليس ذلك كما يقوله من لم يذق ذواق المعرفة من أنّ زمان السرور يتخيّل قليلاً وزمان الحزن يتوهّم كثيراً ؛ لأنّ ذلك في الحقيقة تكذيب للخبر حيث صرّح بأنّ الله أمر الفلك بالإسراع فلا معنى لأن يتناول[٥] بالمعاني الخياليّة .

ثمّ إنّ الذي يوصلك إلى فهم هذا السرّ أن تعلم أنّ الزمان ليس كما يتخيّله

---

(١) في (ل) و(هـ) : « تعرض » ، وفي (ش) : « عرض » .
(٢) في (ل) و(هـ) و (ش) : « أبواب » .
(٣) في (ش) و(هـ) : « شيء » . وفي (ل) : « شخص » .
(٤) في سائر النسخ : « بجماعة » .
(٥) في (ل) و(هـ) : « يتأوّل » .

الجمهور من أنّه كالخيط الممدود من الأزل إلى الأبد ؛ لأنّ ذلك كلام شعري بل الزمان فلك برأسه وسعة دائرة الزمان على محاذاة سعة دائرة المكان ، فكما أنّ لكلّ شخص مقداراً خاصّاً من الكمّ القارّ وبحذائه مقداراً من المكان بحيث يسعه وينطبق عليه كذلك له زمان خاصّ يمتدّ مدى أجله ، ولا يتوهّمن من ذلك تعدّد أشخاص الزمان كما لا يتوّهم من تنوّع المكانيات تعدّد في شخصية جسم الكلّ على ما يراه أهل الحقّ ، وقد فرغنا عن ذلك في بعض مسفوراتنا بل الجسميّة الشخصيّة لسعة درجاتها وقربها من عالم البساطة تسع هذه الأنواع الغير المحصورة. وهكذا حكم الزمان الواحد الشخصي يسع أبعاضها طولية وعرضيّة حتّى إنّ لكل شخص زماناً غير ما للآخر كما أنّ له مقداراً قارّاً غير ما للأشخاص الآخر ، وهذا الذي قلنا يعرفه من سبقت له من الله الحسنى وتخلّصت رقبته عن ربقة أوهام الإباء(١).

وبالجملة فهذا الجزء من الزمان مثل الشمعة المدورة إذا شئت مددتها في الطول أو العرض تصير ذراعاً أو أكثر ، وإذا جمعتها تصير بحالها الأُولى من دون أن يزاحم شيئاً من الأشياء أو يتفاوت بسببها حال المقادير الأُخرى أو يشعر بذلك المدّ(٢) والبسط أبدان الحيوانات وأهل العقل ، فكذا الحال في الزمان بالنسبة إلى الزمانيات ، فإذا مددت في العرض جزءاً منه بالقياس إلى شخص يصير الساعة الواحدة لذلك الشخص سبع سنين وأكثر كما في هذا الخبر وإذا مددتها في الطول ماضياً أو مستقبلاً ، وذلك طيّ الزمان فيهما ، وهو الذي يكون في خبر الغمامة الذي نحن بصدد شرحه.

والطريق الثاني ، وهو المختصّ بذلك الأمر الغامض ، وهو أنّ للوليّ أن يتصرّف في هذا الشخص بأن يرجعه إلى أصل الإنسانيّة وسنخ البشريّة التي ليست تحت

---

(١) في نسخة الأصل : « هؤلاء ».

(٢) في نسخة الأصل : « قبض ».

الزمان والمكان ثمّ يصيّره حسب ما يراه من صنف آخر من هذه الطبيعة ويصوّره بصورة الأُنثى إن كان من الذكور أو بالعكس ، ثمّ يرسله إلى اُفق المادّة ليعيش بتلك الصورة في هذه المدّة المتمادية ، ثمّ يأخذه ويعيده إلى صورته السابقة الواقعة في زمانه الخاصّ الذي أجّله .

ولا ريب أنّه ليس عند الطبيعة مضيّ ولا استقبال ولا يحيط بها وقت ولا حال ، بل كلّ هذه الأشخاص مع أزمنتها عند الطبيعة كأنّها واقعة في الآن ، ولا يعرف ذلك إلّا الأوحدي من أهل العرفان . ومن هذا القبيل المسخ الواقع في الملل السابقة وهو بإرجاع الشخص إلى المرتبة الحيوانيّة ونسخ الطبيعة ، ثمّ بتصويره ما شاء من الصور ، سواء كان ذلك بقول الله كما قال : ﴿ **فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ** ﴾[1] أو بقول نبيّ أو وليّ فإنّه أيضاً بإذن الله كما تكرّر في الأخبار .

نعم قد يكون ذلك بأن يوافي ذلك القول صفة باطنيّة أو رأياً علميّاً باطلاً أو خلقاً نفسانيّاً فيتّفق أن يتصوّر بما يقتضيه ذلك الخلق أو الرأي من الصور الحيوانيّة التي يغلب عليها ذلك الخلق أو الصفة ، وليس ذلك بلازم هنالك ، فإنّ للوليّ سلطاناً أعظم من ذلك واقتداراً لا يحيط به المدارك .

فصل

[عليّ عليه السلام يختم القرآن بين وضع الرجلين في الركاب]

وممّا يتصحّح[2] من هذا الأصل وهو التوسيع والتضييق في الزمان ما ورد في الأخبار من أنّ مولانا أمير المؤمنين عليه السلام كان يختم القرآن من حين ما يضع إحدى رجليه على الراحلة إلى أن يضع الأُخرى عليها . وهذا هو طيّ اللسان ، أي الطيّ الذي

---

(١) سورة البقرة ، الآية ٦٥ .

(٢) في (ل) : « يتّضح » .

يقع من اللسان في الزمان على أن يكون من إضافة المصدر إلى الفاعل بخلاف طيّ الزمان والمكان ، فإنّه من الإضافة إلى المفعول وذلك بأن يتكلّم في زمان قليل ما لا يمكن أن يقع إلّا في زمان كثير فيتوسّع للمتكلّم ذلك القليل من الزمان إلى أن يسع الكلام الذي يقع في طويل من الزمان ، فهو عليه‌السلام قد نطق من باء البسملة التي للحمد بحرف حرف من القرآن إلى أن انتهى إلى سين سورة الناس في زمان يمكن لنا أن نتلفّظ بالباء والسين من البسملة أو بكلّها ، وخلاصة هذه البيان[١] أنّه كلّما لطف الجسم لطف الزمان ، وكلّما لطف الزمان يزداد السعة والبسطة ، ألا ترى أنّه قد ثبت في المباحث الرياضية أنّه حين ما يقول إنسان لفظة واحد بسكون الدال عارياً عن الألف واللّام يتحرّك الفلك الأعظم تقريباً عشرين ألف فرسخ وليس ذلك إلّا من لطافة زمان الجسم اللطيف .

وقد تحقّق في المدارك الإيمانية أنّ أجسادهم عليهم‌السلام خلقت من صفوة ما خلقت منه أرواح الخلائق ، وهو الجسم اللطيف النوراني[٢] العرشي ثمّ انظر[٣] في لطافة الجسم وسعة دائرة الزمان الذي يناسبه بالانطباق بالقياس إلى هذا الجسم الذي عندنا وضيق درجته فلا تشكّ في علوّ مرتبة المولى[٤] .

ولعلّ هذا وجه برأسه غير الوجوه المذكورة .

[يأجوج ومأجوج]

« ثمّ سار بنا حتّى وقفنا على يأجوج ومأجوج ، فقال للريح : اهبطي تحت هذا الجبل ، وأشار بيده إلى جبل شامخ إلى قرب السدّ ارتفاعه مدّ البصر ، وإذا به سواد كأنّه

---

(١) في (ل) و(ش) : « هذه الكلمات » . وفي (هـ) : « هذا الكلام » .

(٢) في (ل) و(ش) و(هـ) : « نوري » .

(٣) في (ل) : « إلى » .

(٤) في (ل) : « ولي » .

قطعة ليل تفور منه دخان. فقال ﷺ : يا أبا محمّد، أنا صاحب هذا السّد على هؤلاء العبيد. قال سلمان : فرأيتهم ثلاثة أصناف؛ صنف طوله مائة وعشرون في عرض ستون ذراعاً، والصنف الثاني طوله مائة وسبعون في عرض مثله، والصنف الثالث أحدهم يفرش أُذنه تحته والأُخرى فوقه ».

وفي رواية الشيخ الصالح حسن بن سليمان، وفي بحر المناقب هكذا : فقال أمير المؤمنين ﷺ للريح : اهبطي بنا ممّا يلي هذا الجبل، وأشار بيده إلى جبل شامخ في العلوّ، وهو جبل الخضر ﷺ، فنظرنا إلى السدّ وإذا ارتفاعه مدّ البصر وهو أسود كقطعة ليل يخرج من أرجائه الدخان.

فلنرجع إلى الشرح فنقول : الضمير في سار يرجع إلى أمير المؤمنين ﷺ ؛ لأنّه إذا سارت بهم الريح بأمره، فكأنّه ﷺ سار بهم.

والشامخ الذي بلغ النهاية في الارتفاع والظرف في قوله إلى قرب السدّ مستقرّ، أي ينتهي سفح ذلك الجبل إلى قرب السدّ. وجملة ارتفاعه مدّ البصر صفة أُخرى للجبل وضميره يرجع إلى الجبل ومدّ البصر منصوب بنزع الخافض أي قدر مدّ البصر وهو خبر ارتفاعه.

وفي قوله : إلى قرب السدّ، إشعار بأنّ الجبل كان أقرب إليهم من السدّ ؛ لأنّ انتهائه يكون إلى السدّ، والضمير في إذا به للسدّ، فالسواد والدخان واحداً، وصنف بالرفع مبتدءٌ لتخصّصه بوصف الأوّل المقدّر بقرينة الصنف الثاني، وفي عرض في الموضعين بالتنوين وستّون خبر مبتدءٍ مقدّر. والجملة صفة عرض[(١)]، ومثله يحتمل الرفع مثل ستّون والجرّ بأن يكون صفة عرض ويحتمل الإضافة.

ثمّ إنّك قد عرفت أنّ الغرض من هذا السير والسلوك هو إراءة الإمام ﷺ إيّاهم ملكوت الحقائق السفليّة، وعلمت[(٢)] أيضاً أنّهم قد جاوزوا سلطان الليل والنهار،

(١) في (ش) و(هـ) و(ل) : « صفة قوله ».

(٢) في (ش) و(هـ) و(ل) : « دريت ».

فاعلم هاهنا أنّ هذا الجبل هو الحدّ المشترك بين كرة الهواء الخالص وبين كرة البخار من ملكوت العناصر ، وإنّما عبّر بالجبل لأنّ الجبال أوتاد كما هو نصّ في القرآن ، ولمّا كان قوام الملك بالملكوت فكلّ ما في ذلك العالم فهو جبل يؤتدّ به هذا العـالم ، فالسدّ الواقع بين تينك الكرتين وطوائـف يـأجوج ومـأجوج مـن مـوجودات هـذا البرزخ ؛ لأنّهم وقعوا خلف ذلك السدّ .

وإلى هاهنا تمّ سلطان النبات فكأنّهم في الحدّ المشترك بين النبات والحيوان ، وممّا يؤيّد ذلك كـون اللـفظين مشـتقّين مـن أجّـة النـار وهـي شـدّتها وحـرارتـها . وهذا يشعر بان[١] خلقهم من الدخان الغالب على سائر البسائط . وقيل من أجّ الظليم إذا أسرع لقوله تعالى : ﴿ وَهُم مِن كُلِّ حَدَبٍ يَنسِلُونَ ﴾[٢] ، أي مـن كـلّ مـرتفع يسرعون ، وممّا يدلّ على أنّهم من البرازخ ما روي عن عليّ عليه‌السلام من أنّ لهم مخالب الطير وأنياب السباع وتداعى الحمام وتسافر البهائم وعواء الذئوب وشعورهم تقيهم الحرّ والبرد .

أقول : وذلك الاستجماع من امارات البرزخيّة ، وممّا يدلّ على دخانيّتهم ما روي عن النبيّ صلى‌الله‌عليه‌وآله ، قال : « يفتح سدّ يأجوج ومأجوج فيخرجون على النـاس فـيغشون الأرض كلّها ، ويجتاز المسلمون إلى حصونهم ويضمّون إليهم مواشيهم ، فيشربون مياه الأرض ، فيمرّ أوائلهم بالنهر فيشربون ما فيه ويتركونه يابساً ، فيمرّ به من بعدهم ويقولون لقد كان هنا مرّة ماء ولا يبقى أحد من الناس إلّا وقد أكلوه إلّا من كان في حصن أو جبل شامخ ، فيقول قائلهم : لقد فرغنا من أهل الأرض ، وقد بقى من في السماء ثمّ يهزّ أحدهم حربته فيرمي بها نحو السماء ، فترجع إليهم مـخضوبة بـدم فيقولون قد قتلنا أهل السماء ، فبينا هم كذلك إذاً سلّط الله عليهم دوداً مثل النغف

---

(١) في (ش) و(هـ) و(ل) : « يكون » .

(٢) سورة الأنبياء ، الآية ٩٦ .

فتدخل في آذانهم وتنقب أعناقهم فيصبحون موتى لا يسمع لهم حسّ ولا حركة » .

وروي أنّ الأرض تنتن من جيفهم ، فيرسل الله مطر السيول فيحمل جيفهم إلى البحار .

أقول : ومن البيّن أنّ النار الغالبة تجفّ الماء وتأكله وتجعله من جنسها ،كما الغذاء يصير جزءاً للمتغذى ، وكذا النار تهلك الحرث والنسل وكذا الماء الغالب يطفئ النار ويهلكها ، ولذا سلّط الله عليهم الدودة لأنّها تحدث من الرطوبات الفضليّة التي تجتمع في اُنوف الحيوان كلّ ذلك يناسب دخانيّتهم ويؤيّد أيضاً برزخيّتهم أنّ ذا القرنين اتّبع سبباً ، وطريقاً يوصله إلى المغرب ثمّ اتّبع سبباً يوصله إلى المشرق ، ثمّ اتبع سبباً ثالثاً يوصله إلى السدّين أي الجبلين المبنيّ بينهما السدّ ، وهما جبلان في آخر الشمال عند منقطع أرض الترك . ولا ريب أنّ السبب الثالث ،كما ذكره أرباب التفسير .

وروي في طريق الخاصّة أنّه كان إلى أرض الشمال ، والشمال كناية عن البرزخ ، وأمّا السّد فهو الحاجز الحصين الذي بناه ذوالقرنين من زبر الحديد ، وهي القطع الكبيرة منه تصدّها بين الجبلين ، حتّى إذا ساوت الصدفين ، أي الجبلين ، أمر بالنفخ في الأكوار التي وضعها في كلّ مكان حتّى ذابت ، ثمّ أفرغ عليها القطر ، وهو النحاس المذاب ، فاستحكم وصار ردماً ، أي سدّاً عظيماً رفيعاً ثخيناً في غاية الصلابة ، وحقيقته في عالم الملكوت أنّ الحديد إنّما يحدث من الأدخنة المحتبسة في باطن الأرض .

ولا ريب أنّ المعلول باطن العلّة وسرّها الظاهر ، فالدخان[١] الملكوتي حديد ؛ لأنّ الملكوت باطن والجبلان أحدهما ما قلنا من أنّه ملكوت كرة الهواء الخاصّ والآخر ملكوت الكرة الفوقانية التي سنذكرها إن شاء الله . والسّد هو الحاجز ، فكرة

(١) في (ش) و(ل) و(هـ) : « فالبخار » .

البخار هي الحاجز بينهما وظاهر أنّ ارتفاعه بمقدار مدّ البصر.

ثمّ لا يخفى أنّ قوله: يفور منه دخان، يشعر بأنّ وصول أمير المؤمنين عليه السلام مع أصحابه إلى هذا الموضع كان مقارناً لبناء السدّ بين الجبلين، وإفراغ زبر الحديد في البين. وهذا من طيّ الزمان السابق، وسيجيئ تحقيقه إن شاء الله.

وممّا يصرّح بهذا التحقيق ما روي أنّ عقبة بن عامر قال: كنت عند النبيّ أُحدّثه فإذا أنا برجال من أهل الكتاب معهم مصاحف وكتب فقالوا: استأذن لنا على رسول الله، فانصرفت إليه فأخبرته بمكانهم. فقال النبيّ صلى الله عليه وآله: «مالي ولهم يسئلونني عن ما لا أدري، إنّما أنا عبدٌ ولا علم لي إلّا ما علّمني ربّي عزّ وجلّ»، ثمّ قال صلى الله عليه وآله: أبتغي وضوءً فتوضّأ، ثمّ قام إلى المسجد في بيته فركع ركعتين، فلم ينصرف حتّى عرفت السرور في وجهه والبشر، ثمّ انصرف فقال: انصرف فادخلهم، ومن وجدت بالباب من أصحابي فادخله معهم، فأدخلتهم، فلمّا رفعوا حاجتهم قال صلى الله عليه وآله: «إن شئتم أخبرتكم عن ما أردتم أن تسألوني قبل أن تتكلّموا به وإن شئتم تكلّموا به»، فقالوا: بل أخبرنا قبل أن نتكلّم. قال: «جئتم تسألون عن ذي القرنين، وسأُحدّثكم عمّا تجدونه عندكم مكتوباً أنّ أوّل أمره غلام من الروم، أُعطي ملكاً، فسار حتّى بلغ ساحل أرض مصر فابتنى عنده مدينة يقال لها الاسكندرية، فلمّا فرغ من بنائه إيّاها أتاه ملك، فعرج به فرفعه، ثمّ قال له: انظر ما تحتك. قال: أرى مدينتي قد اختلطت مع المدائن فلا أعرفها ثمّ زاد فقال: انظر فقال: أرى مدينتي لم أرَ معها غيرها. فقال له الملك: إنّما تلك الأرض كلّها والذي تراه محيطاً بها هو البحر، وإنّما أراد الله عزّ وجلّ بذلك أن يريك الأرض وقد جعلك سلطاناً وسوف يعلم الجاهل ويثبت العالم، فسار حتّى بلغ مغرب الشمس، ثمّ سار حتى بلغ مشرق الشمس، ثمّ أتى السدّين وهما جبلان ليّنتان يزلق عنهما كلّ شيء فبنى السدّ، انتهى الخبر.

وهذا صريح فيما ادّعينا من كون ذلك في ملكوت الكرتين فتبصّر؛ فإن سألت وقلت: وكيف يفتح لهم السدّ في آخر الزمان كما قال تعالى: ﴿ **حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ**

يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُم مِن كُلِّ حَدَبٍ يَنسِلُونَ ﴾ .

قلت : قد قلنا إنّ طينتهم من البخار ، وأنّ السدّ مبنيّ من تفاقم البخار وتراكمه ، وبذلك صار حاجزاً لهم ومانعاً من خروجهم ، كما أنّ الجدار والقلاع سدّ للترابيّين لتفاقم التراب وتراكمه ، فإذا اقتربت الساعة تحرّكت الأفلاك حركة توجب تقلّب الأطوار وتبدّل الآثار ، ويقتضي[1] تسلّط العناصر بعضها على بعض واختلاطها ودخول بعضها في حيّز[2] بعض إلى أن يقضي الله ظهور البواطن وبروز السرائر ويصير الحكم لسلطان الملكوت ، وذلك هو الفتح .

ولا يخفى أنّ نسبة الفتح إلى يأجوج ومأجوج توجب كون طينتهم من الدخان ، فسواء نسب الفتح إلى السدّ أو إلى يأجوج ومأجوج وإنّما قلنا إنّهم برزخ بين النبات وبين الحيوان والإنسان لما ذكرنا في خبر عليّ عليه السلام من أنّ خلقتهم مشتملة على صور أكثر الحيوانات ، فاستقامة قامتهم ونطقهم من الإنسان وهكذا سائر الأعضاء والصفات من سائر الحيوانات من الطيور والسباع والبهائم .

فإن قلت : من أين علم سلمان بمحض رؤيتهم مقدار طول قامتهم وعرضها ؟

قلت قد بيّنا أنّ سلمان كان ببركة الولاية العلوية يسير فضاء ملكوت هذه الأجسام ولا يغيب في ذلك العالم الشريف مثقال ذرّة على الملكوتيين ، فالنظر هنا ميزان الأثقال والأجرام واسطرلاب الأبعاد والأقدار . وأمّا طول المائة والعشرين في عرض الستين ، أي كون الطول ضعف العرض في الطائفة الأُولى ومساواة الطول مع العرض في كونها مائة وسبعين في الطائفة الثانية وكون أحدهم يفرش إحدى أُذنه تحته ويلتحف بالأُخرى في الطائفة الثالثة ، فاعلم أنّا قد أجملنا في تبيين[3] حقيقة يأجوج

---

(١) في (ل) و(هـ) : « تنقضي » .

(٢) في نسخة الأصل : « حيّز » ساقطه .

(٣) في (ش) و(ل) و(هـ) : « بيان » .

ومأجوج . ولعلّنا ننتظر الوارد الغيبي والمشير الملكوتي ، فالآن فمن الواجب أن نفصّل القول في ذلك فنقول : من المقرّر أنّ هذا السلوك من هؤلاء الأصحاب سير ملكوتي وسفر غيبي .

وقد عرفت أنّهم وصلوا بعد قطع مسافة ملكوت العناصر وطيّ مرتبة النبات إلى درجة الحيوان ، أي ذوات الأنفس البخارية ؛ فجملة القول في يأجوج ومأجوج أنّهم ملكوت النفوس الحيوانية والنفوس الشريرة الأُنسية والشيطانية الواقعة تحت ملكوت فلك القمر من الذين لا يستعدّون للصعود إلى السمٰوات العلى فضلاً عن الملأ الأعلى فهم في هذا الملكوت الأسفل إلى قيام الساعة ، فإذا اقتربت الوعد الحقّ وفتحت أبواب الملكوت وأذنت للنفوس الباطنة البروز إلى الظاهر خرجت تلك النفوس بقاطبتها وبرزت الجحيم لمن يرى فيصير كالمحسوس فيتسلّطون على من في طبقتهم أو دونهم فيأكلونهم ثمّ يسلّط الله عليهم أرباب الأنواع الحيوانيّة ورؤساء النفوس الكيانية(١) التي هي جنود الله وعبّر عنها بالدودة ، فيأكلهم ويهلكهم ويفنيهم . وقد ذكر أرباب التفسير في يأجوج ومأجوج أنّهم كانوا يفسدون في الأرض بإهلاك النبات والحيوان والناس والذين هم كالأنعام ، بل هم أضلّ .

وفي الخبر النبويّ ﷺ حيث صرّح بأنّهم حين يفتح لهم أخذو يأكلون ما في الأرض إلّا من تحصّن بالقلاع وذلك يشعر بأنّ الفتح هو بروز الملكوت واستيلاء الباطن على الظاهر ، كما هو المقرّر بحسب العقل والنقل من وقوعه في آخر الزمان وأنّ القلاع والحصون إنّما تكون للموحّدين من شيعة أمير المؤمنين عليه السلام لما في الخبر القدسي : « لا إلـه إلّا الله حصني ، فمن دخل حصني أمن من عذابي » .

وعن الرضا عليه السلام : « وأنا من شروطها » . وفي خبر آخر : « ولاية عليّ بن أبي طالب حصني » .

---

(١) في (ش) و(ل) و(هـ) : « الحيوانية » .

ويؤيّد ذلك قوله ﷺ في هذا الخبر : « ويجتاز المسلمون » دون أن يقول : « الناس » ، وقد ورد أنّ المسلمين هم النجباء ، وليس ذلك إلّا من والى عليّاً وعادى أعدائه ، كما تضافرت به الأخبار.

وبالجملة من المستبين أنّ السفليات تصير كلّ منها غذاء لما يحاذيه من الأمثلة الملكوتية ، وهذه الأمثلة غذاء لما فوقها ، وإنّما البقاء السرمدي والثبات الأبدي للموحّدين الكمّل وأهل الكمال الأفضل وهذا أي كون طوائف يأجوج ومأجوج أمثلة الحيوانات وتظاهرها من أصناف الأُناسي في الملكوت الأسفل هو مرادنا بكونهم من أهل البرازخ كما ذكرنا سابقاً ، وإذ قد دريت ذلك فمن الواضح البيّن أنّه إذا تعلّقت الإرادة الكلّية بخراب هذا العالم الحسّي فلا محالة يجب أن يشرع الأمر أوّلاً من بروز الأمثلة الخفيّة المحتجبة عقيب السدّ الحاجز بين الظاهر والباطن فيصير كلّ سافل غذاء لباطنه وذلك الحكم جار في جميع الحقائق النباتيّة والحيوانية والإنسانية إلّا من تخلّص عن ربقة الأكوان واستقلّ بنفسه عن الاخوان واعتصم بحصين ولاية مولى الأنام وتمسّك بحبل النبيّ وآله عليهم السلام .

وعلى هذا فنسبة السدّ وبنائه إلى ذي القرنين أنّ كلّ واحد من الأنبياء والأولياء والصالحين من السابقين إنّما هم مظاهر أنوار الولاية العلويّة كما بسطنا تحقيق ذلك في شرح أحاديث أرباب العصمة وإليه أُشير بقوله تعالى في شأن السابقين : ﴿ **هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللهِ** ﴾[١] .

ولا ريب أنّ ظهور الأنوار إنّما هو بالترتيب السببي والمسبّبي والتقدّم الرتبي كلّ واحد في محلّه وموضعه إلى أن ينتهي إلى كمال ذلك النور حين طلوع[٢] شمس الحقيقة المحمّدية وبعده الأئمّة الذين هم بدور سماء النبوّة وكان ظهور ذي القرنين

(١) سورة آل عمران ، الآية ١٦٣ .

(٢) في (ش) و (ل) و (هـ) : « بعثه » .

الذي هو حامل صفة من أوصاف هذا النور كما يدلّ على ذلك اسمه حيث أخذ من جملة ألقاب أمير المؤمنين عليه‌السلام، كما في الخبر النبوي: « عليّ ذو قرني هذه الأمّة »، إنّما هو بعد نوح بقليل من الزمان، وكان في ذلك الأوان لم يتميّز الملك عن الملكوت السفلي كما يظهر من الآثار من أنّ أهل ذلك الزمان يرون[1] الملائكة أي الملائكة بالسفليات الذين هم من الملكوت ويجالسون الجنّ الذين مقامهم قريب من الملكوت.

وبالجملة فاقتضى ملك ذي القرنين انسداد باب الملكوت الأسفل بالقياس إلى بعض الحقائق وكذلك يترقّى الأمر إلى أن ينسدّ باب مجالسة الجنّ الذين في آخر طبقة الملكوت كما وقع في زمان بعثة سيّد المرسلين صلى‌الله‌عليه‌وآله على ما ورد في الأخبار.

وهذا سرّ قوله عليه‌السلام في الخبر الذي نحن بصدد بيانه: « يا أبا محمّد، أنا صاحب هذا السدّ على هؤلاء العبيد ».

ثمّ إنّك بعد ما تعرّفت ذلك كلّه فاعلم أنّ ضعف طول طائفة منهم للعرض إشارة إلى صنف هم ملكوت الأُناسي الذين هم كالأنعام أو أضلّ منهم، فإنّ الحقّ عند أهل المعرفة أنّ هؤلاء الأُناس لم يكن فيهم من النفس الناطقة القدسية أثر ولا لهم من التجرّد وعالم القدس خبر، فهم في الملكوت الأسفل يظهرون حين بروز الحقائق الباطنة، ويصيرون غذاء لطوائف يأجوج ومأجوج، وذلك لأنّ الهيكل الإنساني في الغالب يكون بهذه النسبة من كون الطول ضعف العرض أو قريباً من ذلك.

وأمّا وجه العدد في العرض وهو الستون فلأنّ نصيبهم من الحقائق الواقعة في عرض التسعين إنّما هو بالنموّ والحياة والتصوّر بصورة الإنسان لا بحقيقته، فكانوا ناقصين عن التسعين التي هي الكمال الإنساني ثلثا فيكون على الستين.

وأمّا ضعف الطول فلكون مقامهم فوق هذا العرض المحسوس الذي هو

---

(١) في نسخة الأصل: « دون ».

الملكوت الأسفل فيضاعف العدد الذي هو الثلثان فيصير مأة وعشرين .

وبالجملة فالطول المضاعف لكون عالمهم فوق عالم الحسّ ، وأمّا العرض بقدر الستين فلكونهم أمثلة الحقائق التي وقعت في عرض التسعين ناقصة عن الكمال الإنساني .

وأمّا مساواة الطول والعرض في الطائفة الثانية فلكونهم ملكوت الحيوانات التي لا يتميّز طولهم وعرضهم بالذات بل إن[١] كان فبالعرض من الإنسان .

وأمّا فرش الأُذن الواحدة في التحت والالتحاف بالأُخرى فلعلّهم ملكوت النفوس الشيطانية ، ويكون إشارة إلى استراق السمع من العالم العلوي والالقاء إلى أوليائهم في العالم السفلي .

وفي حديث آخر عن مولانا عليّ عليه السلام : « صنف منهم في طول شبر ، ومنهم مفرط في الطول » ، ولعلّ ذلك إشارة إلى أنّهم ملكوت الحيوانات الأرضيّة والهوائيّة أو كلاهما للأرضية ، لكن الشبر للحشرات مثل الفأرة والخنافس وغيرها ، وإفراط الطول للحيّات وأمثالها . وهذا غاية ما يقال فيهم ، ولم أرَ أحداً تكلّم في السدّ وحقيقة يأجوج ومأجوج بهذا التفصيل ولا بالإجمال القليل .

[جبل القاف]

« ثمّ قال عليه السلام للريح : سيري بنا إلى قاف ، فسارت بنا إلى جبل من ياقوتة خضراء ، وهو محيط بالدنيا ، عليه ملك في صورة بني آدم ، وهذا الملك موكّل بقاف ، فلمّا نظر الملك إلى أمير المؤمنين عليه السلام سلّم عليه واستجازه ، فأذن له أمير المؤمنين عليه السلام فاسرع الملك وقال : بسم الله الرحمن الرحيم ، ثمّ طار » .

في رواية الشيخ حسن بن سليمان الصالح رحمه الله ، وفي بحر المناقب هكذا :

---

(١) في نسخة الأصل : « إن » ساقطة .

ثمّ إنّ أمير المؤمنين عليه السلام أمر الريح فسارت بنا إلى جبل قاف ، فانتهينا إليه وإذا هو من زمرّدة خضراء وعليه ملك على صورة البشر ، فلمّا نظر إلى أمير المؤمنين عليه السلام قال الملك : السّلام عليك يا وصيّ رسول الله وخليفته ، أتأذن لي في الكلام ؟

فقال عليه السلام : إن شئت تكلّم ، وإن شئت أخبرتك عمّا تسألني عنه ، قال الملك : بل أنت تقول يا أمير المؤمنين ، قال : تريد أن آذن لك أن تزور الخضر . قال : نعم .

فقال عليه السلام : قد أذنت لك ، فأسرع الملك بعد أن قال : بسم الله الرحمن الرحيم ، ثمّ تمشّينا إلى الجبل هنيئةً فإذا بالملك قد عاد إلى مكانه بعد زيارة الخضر عليه السلام فقال سلمان : يا أمير المؤمنين ، أرأيت الملك ما زار الخضر إلى حين ما أخذ اذنك .

فقال عليه السلام : والذي رفع السماء بغير عمد ، لو أنّ أحدهم رام أن يزول من مكانه بقدر نفس واحد لما زال حتّى أذن له وكذلك يصير حال ولدي الحسن وبعده الحسين وتسعة من ولد الحسين تاسعهم قائمهم . فقلنا : ما اسم الملك الموكّل بقاف ، فقال عليه السلام : برجائيل .

أقول : المشهور عند أرباب السير(١) والتفسير موافقاً لهذه الرواية في الكتابين أنّ قاف جبل محيط بالأرض ، وأنّه من زمرّدة خضراء ، وأنّ خضرة السماء إنّما هي من خضرته ، وما من بلد إلّا وفيه عرق منه ، وعليه ملك إذا أراد الله أن يهلك قوماً أمره فحرّك فخسف بهم .

فاعلم أنّ هذا السير الثالث هو ابتداء الدخول في عالم الملكوت الإنساني ، فلمّا كان قوام الدنيا وما فيها إنّما هو بالإنسان ، بل الدنيا والآخرة حالتان لهذا الشأن ورد في هذا الخبر الذي لبيان مراتب الملكوت أنّ ذلك الجبل محيط بالدنيا ولا ريب أنّ الملكوت محيط بالملك فملكوت الإنسان الذي يقوم به الدنيا يجب أن يكون محيطاً بها فهذا الجبل هو الحدّ المشترك بين ملكوت الحيوان والإنسان فهو نهاية مرتبة

---

(١) في سائر النسخ : « سير » ، ساقطة .

الحيوان وابتداء بنية الإنسان وهذا أحد جبال البَرَد الذي قال الله تعالى: ﴿ وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ مِن جِبَالٍ فِيهَا مِن بَرَدٍ فَيُصِيبُ بِهِ مَن يَشَاءُ ﴾[١] على ما سبق منّا تحقيقه.

أمّا خضرته فلما قلنا من كون ذلك الملكوت في الفضاء القريب من عالم الملك، لأنّه[٢] ابتداء ملكوت الإنسانية فهو أقرب إلى السواد الذي لعالم المواد، كما يشعر بذلك قرب هذا الملكوت من الظلمات، كما سيأتي.

وأمّا خضرة السماء بخضرته فلأنّ عمارة الدنيا التي يعبّر عنها بالزينة والخضرة والنضارة إنّما يكون بوجود الإنسان فمادام هو في الدنيا تتحرك[٣] المتحرّكات وينبت النباتات ويتولّد المولدات وإذا انتقل هو إلى الدار الآخرة يشرع الأمر في عمارة النشأة الآخرة[٤] ويخرب هذه الدار الفانية، ولمّا كان الظّاهر عنواناً للباطن اخضرت هذه السماء بجبل قاف الذي هو هياكل الإنسان الذي خلف جميع المكوّنات وفي منتهى مسافة حركات الجسمانيات وترقياتها في الكمالات كما أنّ هذا الجبل وقع في منتهى مسافة الربع المسكون.

وأمّا الملك الموكّل عليه فهو ربّ هذا النوع الشريف والكلمة الموكلة على هذا البنيان اللطيف ولذلك صرّح في الخبر بأنّه على صورة الإنسان بخلاف الملكين السابقين حيث لم يصرّح بصورتهما[٥]، ومرجع كون الجبل زمرّدة أو ياقوتة خضراء إلى أمر واحد؛ لأنّ الغرض من ذلك بيان كونه من الجواهر الملكوتية القريبة من عالم الملك وأنّ هذا الملكوت ملكوت أمر جسماني ذي روح قدسي.

ومن المستبين في المقامات العرفانية أن يعبّر عن شروق نور الروح على الجسم

---

(١) سورة النور، الآية ٤٣.

(٢) في سائر النسخ: «كان ابتداء».

(٣) في سائر النسخ: «هذه المتحركات».

(٤) في سائر النسخ: «الثانية».

(٥) في سائر النسخ: هذه العبارة ساقطة.

بالخضرة لاختلاطها مع غلبة الجسمية كما يشاهد من امتزاج البياض مع السواد الغالب.

[خضر النبيّ عليه السلام]

تحقيق عرفاني:

وأمّا زيارة الخضر من هذا الملك كما في الكتابين فاعلم[١] أنّه ذكر في إكمال الدين أنّ اسم خضر خضرويه بن قابيل بن آدم، ويقال خضرون، ويقال خليعا، والصحيح أنّ اسمه الياس بن ملكان بن عامر بن ارفخشد بن سام بن نوح.

وفي معاني الأخبار أنّ اسمه تاليا بن ملكان وأنّه كان لا يجلس على خشبة يابسة ولا أرض بيضاء إلّا اهتزّت خضراء، ولذلك يسمّى بالخضر[٢] وقصّته على ما في تفسير عليّ بن إبراهيم القمّي رحمه الله أنّ جبرئيل ليلة أسرى برسول الله صلى الله عليه وآله قال له: أنّ الخضر كان من أبناء الملوك فآمن بالله وتخلّى في بيت في دار أبيه يعبد الله ولم يكن لأبيه ولد غيره فأشاروا إلى أبيه أن يزوّجوه فلعلّ الله أن يرزقه ولداً فيكون الملك فيه وفي عقبه فخطب له امرأة بكراً وأدخلها عليه، فلم يلتفت الخضر عليها.

فلمّا كان في اليوم الثاني قال لها: تكتمين عليَّ أمري؟ فقالت: نعم. قال لها: إنّ سالك أبي: هل كان منّي إليك ما يكون من الرجال إلى النساء فقولي: نعم. فقالت: افعل. فسألها الملك عن ذلك فقالت: نعم، وأشار عليه الناس أن يأمر النساء أن يفتّشنها، فأمر، وكانت على حالتها. فقالوا: أيّها الملك زوّجت الغرّ من الغرّ زوجه امرأة ثيّباً فزوّجه، فلمّا دخلت عليه سألها الخضر أن تكتم عليه أمره، فقالت: نعم، فلمّا أن سألها الملك قالت: أيّها الملك إنّ ابنك امرأة، فهل تلد المرأة من المرأة،

---

(١) في (ش) و(هـ): «اولاً».

(٢) في سائر النسخ: جملة ساقطة.

فغضب عليه ، فأمر بردم الباب عليه فردم .

فلمّا كان اليوم الثالث حرّكته رقّة الآباء فأمر بفتح الباب ففتح فلم يجدوه فيه وأعطاه الله من القوّة أن يتصوّر كيف شاء ، ثمّ كان على مقدمة ذي القرنين وشرب من الماء الذي من شرب منه بقى إلى الصيحة . قال : فخرج من مدينة أبيه ، الخبر لطوله .

وفي قصص الأنبياء للقطب الراوندي بإسناده إلى أبي حمزة الثمالي ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : « إنّ ذا القرنين كان عبداً صالحاً لم يكن له قرن من ذهب ولا فضّة ، بعثه الله في قومه فضربوه على قرنه الأيمن فغاب عنهم ، ثمّ عاد إليهم ، فضربوه على قرنه الأيسر ، وفيكم مثله قالها ثلاثاً ، وكان قد وصف له عين الحياة وقيل له من شرب منه شربة لم يمت حتّى يسمع الصيحة وأنّه خرج في طلبها حتّى أتى موضعاً كان فيه ثلاثمائة وستون عيناً ، وكان الخضر على مقدّميه[١] وكان من آثر أصحابه عنده ، فدعاه وأعطاه وأعطى قوماً من أصحابه كلّ واحد منهم حوتاً مملوحاً .

ثمّ قال : انطلقوا على هذه المواضع فليغسل كلّ رجل منكم حوته وأنّ الخضر عليه السلام انتهى إلى عين من تلك العيون ، فلمّا غمس الحوت ووجد ريح الماء حيَّ وأنساب في الماء فلمّا رأى ذلك الخضر رما بثيابه وسقط فجعل يرتمس ويشرب رجاء أن يصيبها ولم يصبها فلمّا رأى ذلك رجع ورجع أصحابه ، فأمر ذو القرنين بقبض السمك .

فقال : انظروا فقد تخلفت سمكة واحدة فقالوا الخضر صاحبها ، فدعاه ، فقال : ما فعلت بسمكتك فأخبره الخبر .

فقال : ماذا صنعت ؟ قال : سقطت فيها أغوص وأطلبها فلم أجدها ، قال : فشربت من الماء ، قال : نعم . قال : فطلب ذو القرنين العين فلم يجدها . فقال للخضر : أنت صاحبها وأنت الذي خلقت لهذه العين وكان اسم ذي القرنين عياشاً وكان أوّل

---

(١) في (ل) و(ش) و(هـ) : « مقدّمة » .

الملوك بعد نوح عليه السلام ملك ما بين المشرق والمغرب ، انتهى ما أردنا نقله من الأخبار.

[الخضر عليه السلام وشربُهُ ماء الحياة]

تتمّة :

ثمّ إنّه قد اختلف آراء العرفاء[١] في الخضر عليه السلام فبعضهم لم يفرقوا بينه وبين الياس النبي ،كما ظهر ممّا نقلنا من إكمال الدين ، قيل إنّه موكّل بالبحار والياس على البراري ، وأمّا حقيقة مرتبة الخضر عليه السلام ومعنى شربه ماء الحياة فلم أجد في كلمات العرفاء[٢].

ما يكشف القناع عن وجوه أسراره ولكن اذكر ما منحني الله به من فهم هذه الأسرار وسنح لي في بعض ليالي القدر من شهر الأنوار وأقول لا بدّ هاهنا من ذكر أصلين :

أحدهما لا ريب أنّ عالم الطبيعة الجسماني هي أرض الظلمات وهي واقعة في شمال مطالع الأرواح ومغاربها ؛ لأنّ بدء الأرواح من الله وعودها إليه .

وقد بيّنا في مقامات كثيرة أنّ هذه الكرة الجسمانية موضوعة في وسط النفس ، لست أعني أنّهما كرتان مقداريتان إحداهما وقعت في جوف الأُخرى كلّا ولست أقول هذا وأيضاً لست أعني أنّ تلك الكرة الجسمانية خرقت حقيقة النفس وتمكّنت في قلبها وباطنها ، بل أعني أنّ النفس هي المحيطة بالكلّ بحيث يكون هذه الكرة الجسمانية وقعت محاطاً بها بمعنى أنّ كلّ حصّة من هذا الجسم كأنّها ستر ملقى على وجه النفس أو كقطعة من أرض طمست[٣] عين ماء حياة هي حياة كلّ شيء .

---

(١) في سائر النسخ : « أهل العرفان » .

(٢) في سائر النسخ : «كلماتهم».

(٣) في (ل) : « غمست » .

ثمّ إنّ الله سبحانه جعل لظهور أثرها من الجسم أسباباً من الحركات والنظرات والمصادمات التي تقع في عالم الكون، فيظهر من ذلك حيوان ذو نفس مثل الرشحات والندى التي يظهر على التراب الطامس لعين الماء لكنّه[١] سبحانه جعل لظهور النفس بعينها طرقاً إلـهيّة ونواميس ربانية ورياضات شرعية ومجاهدات إيمانية وعبادات مخصوصة فالظهور الأُولى كالندى[٢] الذي يظهر لمن حفر البئر ويطلب العين[٣] والظهور الثانوي كمن وصل إلى الماء بعد حفر البئر ووصل إلى عين الماء[٤]، ثمّ إنّ الوصول إلى الماء يختلف اختلافاً، فأوّل مراتب رؤية الماء ثمّ مباشرته بالعضو، وهكذا إلى أن يصل إلى من يغوص بنفسه في الماء ويرتمس بكلّه فيه ويجعل حوت جسمه مضمحلّة متلاشية فيه بحيث لم يوجد أثره أصلاً فكأنّه صار عين الماء فهذا قد وصل إلى عين الحياة.

الأصل الثاني: أنّ الكلمة الإلـهيّة المربّية للنوع هي السلطان النافذ حكمه في أقطار مملكته من عرض مزاج أشخاص النوع، ولا بدّ للسلطان من كرسيّ الكرامة وسرير السلطنة وبهذا جرت سنّة الله ﴿ **وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلاً** ﴾ و ﴿ **وَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللهِ تَحْوِيلاً** ﴾.

ولمّا كان الإنسان مخلوقاً للأبد كما روي: « أنّكم خلقتم للأبد »، وإنّما تنقلون من دار إلى دار، فينبغي أن يكون كرسي ربّ نوعه أبديّاً باقياً ببقاء الإنسان، وعسى أن يكون[٥] ذلك أي عدم تبدّل الكرسي جارياً في الأرباب الأُخر، لكن لم يتعلّق غرضنا بتحقيقه، فربّما يدوم وربّما كان لا يدوم إذا دريت ذلك.

---

(١) في (ش)، و(هـ): جعل سبحانه.

(٢) في سائر النسخ: « مثل الندى ».

(٣) في سائر النسخ: « يطلب العين » ساقطة.

(٤) في سائر النسخ: لا توجد عبارة « ووصل إلى عين الماء ».

(٥) في سائر النسخ: « بما كان ».

فنقول : إنّ الخضر عليه السلام حسب ما صحّ لديّ هو كرسيّ سلطنة الكلمة الإلٰهيّة الموكّلة على نوع الإنسان يبيّن ذلك كونه غوث المضطرّين وعون الضعفاء والمحتاجين ؛ ولأنّه سار إلى ظلمات غواسق الأجسام ووصل إلى عين الحياة بمرافقة ذي القرنين الملك الظاهر على الشرق والغرب والمظهر شرق الأرواح وغرب الأجساد[١] لسلطان مشارق الأرواح ومغاربها ووصل إلى ما وصل بإعلام الله تعالى بسبب الرياضات والعبادات المناسبة لهذا الوصول وألقى حوت جسمه في عين الحياة التي هي بحر عالم الأرواح بحيث تلاشى حوته واضمحلّ جسمه وفنى في الروح وبقى ببقائه[٢] فصار جسداً يتروّح كما أنّ سائر الأفراد أرواح تتجسّد وفاز إلى البقاء الدائم مادامت الدنيا ويوضّح ما ورد أنّه لا يجلس على أرض بيضاء إلّا تخضرّ.

وقد عرفت أنّ ذلك شأن الأرواح لا غير ومن ذلك كان للخضر عليه السلام أن يتصوّر بأيّ صورة أراد ويخضرّ أي موضع شاء وليس ذلك التصرّف ولا ذلك البقاء الدائم إلّا بأن صار بدنه روحاً فوصل إلى الحياة الأبديّة التي للروح فظهر ممّا حقّقنا أنّه عليه السلام شخص بعينه لا أنّه طبيعة كلّية كما ذهب إليه أكثر العرفاء.

وأمّا الأمر في القائم من آل محمّد صلوات الله عليهم ، فالخطب هنا أعظم من ذلك ، فإنّ الخضر من أعوانهم وأنصارهم ، ووصل إلى ما وصل ببركتهم ، ولا تظنّن أنّ الأمر إذا كان على ما ذكرنا ، فلا معنى لما يحكى في الظاهر من كونه في عسكر ذي القرنين وذهابه إلى رأس العين إلى آخر ما نقلنا ، فإنّ الظاهر عنوان الباطن فما لم يتحرّك هو عليه السلام مع ذي القرنين إلى الظلمات ولم يصل فيما بين العيون إلى عين الحياة لم نحكم نحن بأنّه سار في الباطن إلى أن وصل إلى

---

(١) في سائر النسخ : عبارة « شرق الأرواح وغرب الأجساد » ساقطة .

(٢) في سائر النسخ : « وبقى ببقائه » ساقطة .

عين الروح وصار روحاً نيّاً محضاً ، فتبصّر .

[شجرة أُخرى تشتاق إلى عليّ عليه السلام]

« قال سلمان : وطفنا في ذلك الجبل حتى أتينا إلى شجرة جافّة أجفّ من الشجرة الأُولى ، فقلنا : يا أمير المؤمنين ، ما بال هذه الشجرة ؟ فقال : سلوها . قال الحسن : فقمت ودنوت أنا وأبي منها فقلت لها : أقسمت عليك بحقّ أمير المؤمنين أن تخبرينا ما بالك وأنت في هذا المكان ؟ قال سلمان : فتكلّمت بلسان طلق وهي تقول : يا أبا محمّد ، إنّي كنت أفتخر على الأشجار ، فصارت الأشجار تفتخر عليَّ ، وذلك أنّ أباك كان يجيئني في كلّ ليلة عند الثلث الأوّل من الليل يستظلّ بي ساعة ، ثمّ يأتيه فرس أدهم فيركبه ويمضي فلا أراه إلى وقته وكنت أعيش من رائحته وافتخر به فقطعني منذ أربعين ليلة فغمّني ذلك فصرت كما ترى » .

لم يذكر في الكتابين حكاية هذه الشجرة إلى آخرها ، وقد ظهر ممّا ذكرنا سابقاً أنّ الطواف في ذلك الجبل هو السير في عرض المزاج الملكوتي لهذا النشأ الحادث الإنساني . ومن البيّن أنّ الملكوت على محاذاة الناسوت كما بيّنا مراراً ، وأنت ممّن قد عرفت في المسائل[١] الطبيعيّة أنّ لهذا الجوهر أي الإنسان الطبيعي ثلاث أحوال هي النمو والحياة والنطق .

ومن الواضح أنّ تلك الأحوال على ترتيب طبيعي لا محالة وأنّ الملكوت من جملة العوالم التي فيها بروز الحقايق الواقعيّة وظهور الترتيبات السببيّة والمسبّبية ، فمن الضرورة أنت ترى من ملكوت الإنسان أوّل وهلة مرتبة النبات وملكوت التنمية والتغذية وما يصحب ذلك من الكمالات ، فالشجرة هي الكلمة الملكوتيّة الميكائيليّة الموكّلة على تدبير هذا النوع الكامل بالإنماء والإنبات وإيصال الرزق إليه

---

(١) في سائر النسخ : « حكمة » .

لبقاء الحياة ووجه الجفاف قد سلف .

وأمّا أشديّة الجفاف فيه فلأن المظهر الكامل إنّما اختصّ بزيادة الفيض لا محالة فيستشعر منه بنقصانه ويتألّم هو بفقدانه أكثر من غيره ممّن ليس في درجته فظهور كلّ من الزيادة والنقيصة في الكامل يكون أشدّ .

ولمّا كان مولانا الحسن عليه السلام في سؤال الشجرة مع أبيه عليه السلام وأقسم بحقّه عليه السلام أجابته الشجرة ببركة مصاحبة أمير المؤمنين عليه السلام في السؤال كما يدلّ عليه قوله : « فقمت ودنوت أنا مع أبي » ، فلا ينافي ذلك ما سبق في الشجرة السابقة من أنّه لم يجب حتّى أمره أمير المؤمنين عليه السلام .

وأمّا افتخار الشجرة فلكونها ملكوت النبات السماوي للجوهر الإنساني بخلاف سائر الأشجار الملكوتيّة فإنّها للنبات والحيوان .

وأمّا وجه مجيئ الإمام عليه السلام عند هذه الشجرة في الثلث الأوّل من الليل ؛ فلأنّ الفيوضات إنّما تكون على حسب الاستعدادات والقابليّة والاستعداد من حيث خلوّها [1] عن الأنوار الفائضة ممّا يعبّر عنه بالليلة ، والإتيان الصادر عن منبع أنوار الإفاضة ومعدن أسرار الولاية فينبغي أن يكون في ليلة استعداد المادة ، ولمّا كان الإنسان مشتملاً على المراتب الثلاث من درجات النفس وهي النموّ والحياة والنطق كانت تلك الليلة أي ليلة استعداد اللطيفة الإنسانية منقسمة أقساماً ثلاثة :

أحدها : لقسط النبات وهو الثلث الأوّل .

ثانيها : لحظّ الحيوان وهو الثلث الثاني .

وثالثها لنصيب الإنسان من القوّة العقليّة وهو الثلث الأخير ولذلك ورد الترغيب[2] في القيام بوظائف العبادة في هذا الثلث لأنّه قريب من اليوم الذي فيه

---

(١) في سائر النسخ : « من جهة الخلوّ » .

(٢) في سائر النسخ : « رغّب » .

طلوع شمس الحقيقة من الأُفق الإنساني وتحت هذا أسرار الرجعة وظهور القائم عليه السلام ، فافهم .

وأمّا الفرس الأدهم فهو الحقيقة النورانية الموكلة على نوع الحيوان ، ودهمته التي هي سواده ، عبارة عن كون ماء الحياة إنّما يوجد في الظلمة التي يعبّر عنها بالسواد وإتيان الفرس بنفسه عند هذه الشجرة للإشارة إلى أنّ هذا النبات السماوي نبات مغروس في الحياة والحاكم عليه سلطان الحياة ، فالإنسان نبات سماوي في عين الحياة(١) ، فإفاضة الكمالات من خليفة الله الفيّاض على ذلك النبات إنّما يتأتّى بتوسط الحقيقة الحيوانية ثمّ ركوبه عليه السلام لبيان أنّ الإمام عليه السلام بعد فراغه من إفاضة الكمالات اللايقة على هذا النبات الملكوتي يشتغل بتربية الجزء الحيوان ويتسلّط على هذا النوع بعد الفراغ من هذا الشأن لما قلنا من وجوب السير على الترتيب الطبيعي بأن يكون أوّلاً إلى النبات ، ثمّ إلى الحيوان ، ثمّ إلى حقيقة الإنسان .

وبعبارة أُخرى السفر الأوّل إلى الإنسان الطبيعي الذي هو النبات السماوي ، والسفر الثاني إلى الإنسان النفسي الذي هو الحيوان الملكوتي ، والسفر الثالث إلى الإنسان العقلي الذي هو نور الإلٰهي والسنخ النوري(٢) .

قوله : « فلا أره إلى وقته » ، أي إلى الوقت المعلوم في كلّ ليلة وهو الثلث الأوّل ، والمعنى أنّه يدوم ذلك الإتيان منه عليه السلام كلّ ليلة ، وهو الثلث الأوّل ، إلى أن انقطع في تلك الأربعين ، وقد مضى وجه ذلك القطع فيما مضى ، فتذكّر .

« فقلنا : يا أمير المؤمنين ، اسئل الله في ردّها كما كانت ، فمسح يده المباركة بها ثمّ قال : يا شاه شاهان ، فسمعنا لها أنيناً وهي تقول : « أشهد أنّك أمير هذه الأمّة ووصيّ رسولها ، من تمسّك بك نجى ، ومن خالفك فقد غوى ، ثمّ اخضرّت وأورقت ، فجلسنا

---

(١) في سائر النسخ : « في عين الحياة » ساقطة .

(٢) في سائر النسخ : « والسنخ النوري » ساقطة .

تحتها وهي خضرة نضرة ».

اعلم أنّهم طلبوا منه عليه السلام أن يسأل الله في ردّ الشجرة إلى الاخضرار الذي كانت عليه قبل هذه الأربعين ، فمسح يده المباركة عليها إشارة إلى أنّه عليه السلام يد الله .

ولا ريب أنّها لا تتحرّك إلّا بإرادة صاحب اليد فحركة اليد كاشفة عن كونه عليه السلام سأل الله ذلك ، بل هي عين السؤال من وجه ونفس الاجابة من وجه آخر فلا يسع السؤال باللّسان هناك .

وشاه شاهان بكسر الهاء من الكلمة الأُولى على طريقة الاضافة الفارسية ؛ لأنّ شاه في لغتهم بمعنى الأصل والملك ، ولمّا كانت تلك الشجرة هي الحقيقة الملكوتية للنبات السماوي الذي هو المقصود بالايجاد وهو وإن كان متأخّر الوجود في عالم الكون لكنّه متقدّم في مرتبة الملكوت ، فكما تقول أنت في ضوابط الحكمة الرسمية من أنّ العلّة الغائية متقدّمة في التصوّر فأهل الحقّ يقولون بتقدّمها في المراتب الوجودية المتقدّمة على مرتبة وجود الغاية[١] .

وبالجملة لمّا كان الأمر على ما قلنا كان ملكوت النبات الإنساني أصل شجرة الكون فهو أصل أُصول الحقائق الكونية وجذر جميع الجذور النباتية ، وحقيقة الحقائق النامية وفروعه وأغصانه هي ملكوت بواقي الناميات ، وأيضاً لمّا كان هو الجامع لحقائقها استجماع الأصل للفروع فهو المالك والسلطان وهذه[٢] رعاياه والخدّام والأعوان . وهذا هو المراد بقوله عليه السلام : « يا شاه شاهان » .

ولا يبعد أن يكون المراد من جفافها عدم امتلائها من فيض أنوار الإمام في تلك المدّة من الفيوضات المخصوصة بالكسب الحضوري لتمكّن أن تستفيض الأصحاب ببركتها ويستنيرون من أشعة أنوارها وإلّا فالفيض العامّ المربي لجميع الحقائق قد

---

(١) في (ش) و(ه) : « على عالم الشهادة » .

(٢) في (ش) و(ه) و(ل) : « تلك » .

وصل[١] إليها وإلى غيرها على الدوام ، فلمّا جدّدت الشجرة العهد بخدمة المولى عليه‌السلام امتلأت من ذلك النور واهتزّت ببركة الحضور فصارت بحالتها الأُولى فاستفاد الأصحاب منها البركات باجتناء ثمرها. وهذا هو اخضرارها وايراقها واينياع ثمرها ،كما يومي بذلك قول سلمان رضي‌الله‌عنه : « فجلسنا تحتها » ، وأيضاً امتلاؤها من هذا النور حين المسح والموافاة هو بعينه شهادتها[٢] الحقّة والوصاية الختميّة والولاية[٣] الإلٰهيّة وبأن المتمسّك بها يصير في الاخضرار والنضارة كأنّه الحيّ والمنكر لها كأنّه لا يموت ولا يحيى فهو في حدّ الجفاف ومن أراضي الموات وأنّ الكافرين لا عقبى لهم .

[المَلَك الموكّل بـ«قاف»]

« فقلنا : يا أمير المؤمنين ، أين ذهب ذلك الملك الموكّل بقاف ؟ قال عليه‌السلام : في زيارة الملك الموكل[٤] على ظلمات الليل وضوء النهار. فقلت : يا أمير المؤمنين ، ما يزولون عن مواضعهم إلّا بإذنك قال : والذي رفع السماء بغير عمد ما أظنّ أحداً يزول عن موضعه إلّا قد احترق » .

ولنشرح على محاذاة المتن فنقول : لمّا كان تمام أمر النبات وقوام أمثال هذه الكلمات بالحركة اليوميّة الموجبة للطلوع والغروب المقتضية للإضائة والاظلام وكان سلطان ذلك بمقتضى العناية الربّانيّة بتدبير الملك الموكّل بإذن الله على تلك الحركة الغالبة على جملة تلك الحركات ، ولا تتأتّى تلك الغلبة إلّا بأن يكون الملك الموكّل عليها أقوى وأشرف بحيث يكون جميع الحركات والمدبّرات لأمر الكون تحت

---

(١) في سائر النسخ : « واصل » .
(٢) في سائر النسخ : « ولاية الحقّة » .
(٣) في (ش) و(هـ) : « الخلافة » .
(٤) في نسخة الأصل : « موكل » ساقطة .

حكمه ودون حيطته .

ولمّا لم يخرج الملائكة المدبّرة عن هذه الكرة الجسمانية لأنّ تدبيرهم إنّما يكون في المادّة فكلّهم تحت سلطان الليل والنهار الحادثين عن تلك الحركة الكلّية فهذا الملك يجب أن يكون عبارة[١] عن روحانية النفس الكلّية متوجّهة نحو تدبير المادة الكلّية لا من حيث ذاتها العقليّة .

ولا بأس في أن تكون تلك النفس الشريفة من حيث نفسها شيئاً ، ومن حيث تدبيرها للمادة شيئاً آخر مسمّى بالملك ، ولمّا كان بسبب حضور مولى الأنام عليه السلام في مقام ذلك الملك الموكّل بقاف يتمّ الأمر الذي وكلّ عليه استأذن لزيارة الملك الموكّل على الليل والنهار لأنّ الفيض الواصل من خليفة الله إنّما يصل على الترتيب السببي والمسبّبي وقد مضى في الخبر : «أبى الله أن يجري الأشياء إلّا بالأسباب» .

ثمّ الوجه في تلك الزيارة أنّ سلطان التغذية والتنمية بل الحياة وسائر الكمالات يتوقّف على اختلاف الجديدين وتوارد الحادثين[٢] ، وتعاقب العصرين فهذه الزيارة هي إظهار ذلك الارتباط والاحتياج وإعلام الحاضرين أنّ ذلك الارتباط واقع في المنهاج كيف لا وهذا السير والحركة إنّما هو للهداية إلى هذه الارتباطات[٣] وإراءة تلك الأسباب والمسبّبات .

ولا يبعد أنِ يكون هذا الذهاب عبارة عن فناء ذلك الملك عن سطوات سلطان الولاية العلوية وانمحاء نوره تحت شروق نور الخلافة الإلـهيّة ، ولمّا كان تدبير الأُمور كلّها بإذن الله موكولاً إلى الإمام عليه السلام عبّر عن نفسه الشريفة بل عن قوّة من قواه الملكوتية بالملك الموكل على ظلمات الليل وضوء النهار ؛ لأنّ هذا الملك إحدى

---

(١) في (ش) و(هـ) : عبارة ساقطة .

(٢) في نسخة الأصل : « توارد الحادثين » ساقطة .

(٣) في نسخة الأصل : « ارتباط » .

القوى الملكوتيّة للإمام عليه السلام ، وأمّا عدم زوالهم عن مقاماتهم[١] من دون إذن مولى الأنام عليه السلام فلأنّ العقل والنقل هدانا إلى أنّ الجسم الكلّ بأنواعه وأرواحه بمنزلة بدن شخصي لولي الكلّ وخليفة الكل والجلّ .

ولا ريب أنّ هذه النفس الشخصيّة التي لنا قد عيّنت بإذن الله كلّ عضو موضعه اللائق به وصيّرت القوى المدبّرة والأرواح العاملة لكلّ أمر في مقام معلوم لا يتجاوزه ولو تجاوزت القوّة عن موضعها وزالت عن مقامها من دون اطلاع تلك النفس فسد ذلك العضو وبطلت تلك القوّة لا محالة ، فكذا في المدينة الفاضلة للإنسان الكبير ، لكلّ واحد من هذه المدبّرات مقام معلوم وعمل مخصوص بأمر خليفة الله الذي هو بمنزلة النفس لذلك البدن الكلّي فلا يتجاوز عضو عن موضعه ولا يتحرّك قوّة عن مقامها وإلّا فيحترق بنار غضب سلطان العالمين .

وبالجملة لا يتحرّك متحرّك ولا تسقط ورقة إلّا بإذن الإمام ، وهذا تمام الكلام . ثمّ لا يخفى أنّ في صدر هذا الخبر لمّا كان الغرض من هذا السير والسلوك ارائة ملكوت النبات والحيوان والإنسان أقسم عليه السلام في أوّل الخبر بقوله : « والذي فلق الحبّة وبرء النسمة » ، وأمّا هاهنا فلمّا انتهى الأمر إلى ملكوت محرّك الكلّ ورئيس رؤساء الملكوتيّين أي الملك الموكّل على ظلمات الليل وضوء النهار ، أقسم عليه السلام بقوله : «والذي رفع السماء بغير عمد » ، ولا يخفى مناسبة القسمين للمطلبين ؛ إذ من البيّن أنّ روحانيّة النفس الكلّية تدبّر أمر السماء وترفعها بغير عمد ترونها ، والله يؤتي ملكه من يشاء .

تنوير إيماني :

وأمّا زيارة الملك الموكّل بقاف للخضر عليه السلام على ما في رواية الشيخ الصالح

---

(١) في نسخة الأصل : « مكانهم » .

الحسن بن سليمان وصاحب بحر المناقب ،كما نقلنا ، فلعلّ السرّ فيه أنّك قد دريت أنّ الخضر عليه السلام هو مستقرّ سلطان الكلمة الإلـٰهيّة الآدمية وكرسي اقـتدار ربّ النـوع للطبيعة الإنسانية ، فلمّا استضاء ذلك الملك الذي بيّناه أنّه مظهر كلمة الإلـٰهيّة للنشأة الإنسانية بنور خليفة الله وامتلائه من رشح فيوضات إمام العـالمين وسـلطان هـذه السلاطين وربّ هذه الأرباب وسبب هؤلاء الأسباب طفح منه ذلك الفيض وطفق يقطر منه ما استفاض فحينئذٍ لزمه أن يذهب الكرسي ويوصل ذلك إلى المنبع الذي ينشعب منه إلى سائر الأفراد التي في حيطته فحان وقت استقراره على كرسيّ كرامته لينفذ أمره في أقطار مملكته فلذلك استأذن الإمام في زيارة الخضر عليه السلام لذلك .

ثمّ إنّك إذا نظرت يا أخا العرفان بالعين اليمنى رأيت الأمر موافقاً لما في الرواية الأُولى ، وإذا نظرت بالعين اليسرى أبصرته مطابقاً لما في الرواية الأُخرى لكن لمـا نظرت بكلتا العينين وفتحت المقلتين رأيت لذلك الملك بسبب الوصول إلى خدمة مولى الأنام عليه السلام ومن تجلّى نور الإمام حركة وجدّية سماعية إلى اليمين واليسار قد ابتدأت تلك الحركة من اليمين فزار الملك الموكّل على ظلمة الليل وضـوء النـهار وانتهى إلى اليسار فزار بذلك الخضر عليه السلام .

ومن ذلك صحّت كلتا الروايتين ووقعت كلتا الزيارتين والعلم عند الله وعند أهله ، وأما الزيادة التي في هذه الرواية الأخيرة من أنّ حال الأئمّة فـي ذلك كـحال أمـير المؤمنين عليه السلام فذلك ظاهر لأنّ الروح الذي معه كان معهم فكلّ مـا يـظهر مـنه مـن المعجزات والكرامات يظهر منهم لا محالة ، وقد سبق ما يشيّد(١) ذلك المبنى من البيانات .

« فقلنا : يا أمير المؤمنين ، أليس كنت معنا جالساً في منزلك ، فأي وقت كنت فـي قاف ؟ فقال لنا : غمّضوا أعينكم ، فغمّضناها ، ثمّ قال : افتحوها ، ففتحناها ، فإذا نحن

---

(١) في نسخة الأصل : « يشدّ » .

قد بلغنا مكّة ولم يشعر بنا أحد، فقال: لقد بلغنا مكّة، ولم يشعر بنا أحد فكذلك كنت بقاف ولم يشعر بي أحد منكم، فقلنا: يا أمير المؤمنين، هذا عجب من وصيّ رسول الله؟ فقال: والله إنّي أملك من الملكوت ما لو عاينتموه لقلتم أنت أنت وأنا عبدالله مخلوق من الخلائق آكل وأشرب».

وفي بحر المناقب وكتاب الشيخ الصالح حسن بن سليمان بهذه العبارة:

فقلت: يا أمير المؤمنين، كيف تأتي كلّ ليلة إلى هذا الموضع وتعود؟ فقال: كما أتيت بكم، فالذي فلق الحبّة وبرء النسمة إنّي لأملك من ملكوت السمٰوٰات والأرض ما لو علمتم ببعضه لما احتمله جنانكم، إنّ اسم الله الأعظم على ثلاثة وسبعين حرفاً، وكان عند آصف بن برخيا حرف واحد فتكلّم به فخسف الله عزّ وجلّ ما بينه وبين عرش بلقيس حتى تناول السرير بيده ثمّ عادت الأرض كما كانت أسرع من طرف النظر، وعندنا نحن والله اثنان وسبعون حرفاً وحرف واحد عند الله عزّ وجلّ استأثر في علم الغيب، ولا حول ولا قوّة إلّا بالله العظيم، عرفنا من عرفنا، وأنكر من أنكرنا.

وأقول: بالحري أن نذكر هنا ما يصل إليه العقول المرتاضة بالرياضات الشرعية ويقبله النفوس الصافية بمصفاة المجاهدات العقلية، وليكن ذلك في مطلبين:

[كون الشخص الواحد في الأمكنة المتعدّدة]

المطلب الأوّل خلاصة سؤال الأصحاب أنّك كنت في أطراف الليل وآناء النهار في منزلك بالمدينة بحيث تكون معنا في تلك البلدة الشريفة، ونحن نعلم من أحوالك حيثُ تكون أنت في دارك ونراك حيث تكون معنا في المسجد وغيره من الأماكن، فلم يبق وقت في تلك المدّة المتمادية التي كنّا عارفين بأحوالك الشريفة لأن تسير إلى قاف وتكون فيه فكيف يكون هذا، ثمّ إنّه عليه السلام هداهم لكشف هذا الغطاء بأمرين:

أحدهما: بتغميض هذا العين[(١)] ثمّ فتحها ليروا أنفسهم حين كانوا في قاف بمكّة مع عدم شعور الناس بإتيانهم وعدم احساس أهل البصر باشخاصهم، وفي ذلك إيماء بأنّ الوصول إلى هذه المرتبة بأن لا يرى العبد نفسه شيئاً، ومن ذلك عرفوا سرّ ذهاب الإمام إلى القاف حين كونه في منزله معهم.

والثاني: بأن بيّن لهم أنّ ذلك الاقتدار إنّما هو بسبب الاسم الأعظم الذي جميع حروفه إلّا واحدها عنده عليه السلام، أمّا بيان هذا السرّ المتعلّق بحركة الأصحاب فلأنّهم صاروا في هذا السير ببركة نور الولاية وتماميّة قابليّاتهم بشراً ملكوتيين وأشباحاً نورانيّين.

ومن خواص هذا العالم أنّ الحركات الواقفة في المسافة التي من الفلك الأعلى إلى المركز متحقّقة[(٢)] وواقعة في طرفة عين كما يقع للملائكة النازلين إلى الرسول بإبلاغ الأحكام فإنّه من المحال أن يتحقّق فصل أو مهلة بين أمر الله تعالى إيّاهم بالنزول وبين وصولهم إلى خدمة الرسول كما يعرفه العارفون ويقرب من ذلك وإن لم يكن بتلك المثابة حركات الجنّ والشياطين في الأزمنة القليلة في المسافة المديدة.

وممّا يرفع استبعادك حيث لم تخرج من مضيق حواسك ولم تلج ولم تدخل في سلطان ملكوتك أن تعلم بل تتذكّر أنّ الحركة والزمان والمكان متحاذيات المراتب والعوالم متطابقات الحدود والمعالم، فكلّما لطف المكان بحسب العوالم المرتّبة في اللطافة إلى ما ألطف منه لطفت الحركة والزمان حذو النعل بالنعل، والقذّة بالقذّة.

فكما أنّ الجسم الملكوتي في كمال اللطافة والنورية بحيث لا يحجبه حصن ولا غطاء ولا يمنعه أرض ولا سماء كما هو شأن الملائكة النازلين بالوحي من المقام

---

(١) في سائر النسخ: «أعين».
(٢) في نسخة الأصل: «متحقّقة» ساقطة.

الأعلى وكما هو مرتبة الرسل المكرّمين الصاعدين[١] إلى مقام أو أدنى ولا يتخصّص للأشخاص الملكوتيين كونهم بالقياس إلى الأمكنة الحسّية في هذا المكان وذلك المكان بل جميع الأماكن عندهم شرع سواء وبالنظر إليهم كالأرض في جنب السماء كذلك الزمان الملكوتي والحركة الملكوتية في اللطافة بحيث ينطوي فيهما هذه الأزمنة والحركات التي عندنا ، ويكون جزء من هذه الحركة وذلك الزمان الملكوتيين إذ انبسط يصير سنين وشهوراً ممّا هو عندنا وقس على هذا حكم الملكوت إلى العالم الأعلى الذي فوقه ويشيّد ذلك ما روى السيّد المرتضى علم الهدى ﷺ من سؤال قنبر لفضّة جارية عليّ عليه السلام عن حال الإمام وجوابها أنّه صلوات الله عليه ذهب إلى السماء ذات البروج لقسمة أرزاق العباد ، فلمّا سمع قنبر ذلك تحاشى ومنعها عن مثل ذلك الكلام ورجع من الباب فرأى مولانا عليّاً عليه السلام خارج المدينة في بستان في يده مسحاة يعمل في الأرض فأخبره قصة فضّة مع انكار شديد لقولها ، فمسح عليه السلام يده المباركة على عين قنبر فرأى السمٰوات وما فيها في يد المولى كجوزة في كف أحدنا يقلّبها كيف يشاء .

سرّ مقنع :

وأمّا سرّ هذا السرّ المتعلّق بحال الأصحاب رضي الله عنهم فاعلم أنّ تغميض العين إشارة إلى قطعهم النظر عن كونهم حاضرين في قاف مشاهدين لما هناك من الأُمور العجائب ، فإنّ توجّه النفس إلى شيء يمنعها عن ملاحظة غيره ما دامت في مرتبة القلب ، وهذا هو حقيقة النفس ، أعني بذلك أن جبلّتها على أنّها إذا توجّهت نحو شيء تصير ذلك الشيء هو بعينه ، وذلك حين كان التوجّه بمحض شوقها الذاتي ونزوعها الجبلّي .

---

(١) في (ش) و(هـ) و(ل): « العارج » .

وقد لا يكون التوجّه بتلك المرتبة بل بحيث تجعلها ذاهلة عن ذاتها وعن غيرها لكن إذا رجعت إلى ذاتها العقلية تركت ذلك الاشتغال ويصير كلّ شيء في نظرها مستوى الحال فلا يشغلها شأن عن شأن ولا يحجبها مكان عن مكان ، وأمّا فتح العين فهو إيماء إلى رجوعهم إلى ذواتهم النورية ونظرهم إلى الأشياء بالبصيرة الملكوتية ، فكما أنّ الأزل والأبد في النظر الملكوتي يتعانقان كذلك المشارق والمغارب عند أرباب هذا النظر يتواصلان .

وأنت يا حبيبي لو نظرت هذا النظر لرأيت أكثر الأُمور التي حكمت باستحالتها في بادى النظر محقّقة الوقوع مترائية التحقّق في ذلك المنظر كأنّها في مرأى منك ومخبر[١] .

وبالجملة فقد اتّضح لك من هذا البيان أنّ طوافهم في جبل قاف لا ينافي كونهم بالمدينة المشرّفة مع عدم شعور الناس بهم في تلك الحالة ، وليكن هذا الذي قلنا عندك من الأمانات فلا تظهر ذلك إلّا لذوي المروّات .

سرّ مستتر :

وأمّا بيان السرّ المتعلّق بكون الإمام عليه السلام كلّ يوم وليلة بالمدينة معهم وإتيانه كلّ ليلة بقاف ، فقد ظهر من خبر قنبر ونزيدك بياناً ، فنقول بعون الله تعالى :

صدور ذلك عن وليّ الكلّ يتأتى على وجوه :

منها: الطريق الذي رواه صاحب البصائر عن الأسود بن سعيد ، قال : قال لي أبو جعفر عليه السلام : « يا أسود بن سعيد ، إنّ بيننا وبين كلّ أرض تُرّ مثل تُر البناء ، فإذا أمرنا في الأرض بأمر جذبنا ذلك الترّ فأقبلت الأرض بقليبها وأسواقها ودورها حتى ننفذ فيها ما نؤمر من أمر الله » .

---

(١) في نسخة (ل) : « محضر » .

ومنهـــا: ما نقلنا عنه سابقاً من الخبر الذي صريح بأنّ « الأرض عند الإمام كفلقة الجوز يتصرّف فيها حيث يشاء ، وكخوان مائدة يتناولها من أي أطرافها » . أقول : ومرجع هذين الوجهين إلى سرّ السرّ الذي ذكرنا قبيل ذلك .

ومنـــها: أنّ للوليّ الحقّ أن يتصوّر بصور مختلفة في زمان واحد ويتراآى بهياكل متعدّدة في أمكنة متعدّدة ؛ إذ لا يشغله شأن عن شأن ، ويطيعه مواد الأكوان وأظنّك إذا تأمّلت أنّ النفس الجزئية التي فيك تتصوّر بصور القوى العمالة في بدنك من الهضم والدفع والأخذ والإمساك وتصوير الغذاء بصور الأعضاء والقوى وذلك كلّه في زمان واحد وكذلك مشاعرك ومداركك في أفاعيلها ، حيث يجعل ما يصل إليها كالجزء من ذواتها ، فكيف يسع التحاشي عن عجائب أحوال الإمام الذي هو النفس الكلّية المحيطة بالنفوس الجزئيّة ، وهذه النفس قوّة من قواه وخادم من سدنة فناه ؟ أوَلا تتفكّر أنّك إذا صعدت في الهواء ترى الأرض كبطّيخة تطفو فوق الماء ، فقد اجتمع المشرق والمغرب في نظرك ، فكيف يمكنك أن تنكر ذلك إذا كان الصعود إلى عالم يكون عنده السمٰوٰات والأرض كحلقة ملقاة في فلاة قيّ فلا تكوننّ من الممترين ؟

[الخليفة واجد جميع كمالات المستخلف]

المطلب الثاني : فيما يتعلّق بقوله ﷺ : « إنّي أملك من الملكوت » ، اعلم أنّ الخليفة المطلق والولي الحقّ وصاحب الدائرة الكلّية للولاية المطلقة يجب أن يكون على صورة المستخلف فيكون للخليفة بالتفصيل ما للمستخلف من الكمالات والصفات على الاجمال من صفات الكمال وسمات الجلال بحيث يكون كالمرآة المجلوة بحذائه إلّا في ما اختصّ به المستخلف لنفسه واستأثر به دون غيره .

وهذه السنّة الشريفة جارية في جميع الفواعل الإراديّة والطبيعيّة حتّى إنّه لو لم يكن يتأتّى من الخليفة ما يتمشّى من المستخلف لم يتحقّق الخلافة والنيابة الكلّية

كما يكون في الولايات الجزئية ؛ إذ من المستقبح[١] أن يجعل زيد الناطق عمرواً الأخرس وكيلاً ونائباً في تقرير دعاويه والتكلّم مع مدّعيه ، وهكذا الحكم في جميع اُمور التي تجري فيها النيابة والخلافة ، فإذا كانت تلك الخلافة والنيابة من الله تعالى ، ولا سيّما الخلافة الكلّية التي يلزمها أن لا يخرج من حيطتها مثقال ذرّة في الأرض ولا في السماء ، فمن الواضح المستبين أن لا يكون درجة وجودية ولا كمالات شهوديّة إلّا وهي فائضة عن الخليفة بعد ما أفيضت عليه من المستخلف .

وعلى هذا فالكلّ تحت حكمه وتصرّفه يقلبه كيف يشاء ويدبّره بإذن الله تعالى ، وليس هذا التصريف والتقليب[٢] إلّا نفس تدبير خالق الأرض والسماء لا أنّ هاهنا تدبيرين أحدهما مثال الآخر ، تعالى الله عن أن يشركه في ملكه أحد ، بل هو الله الفرد الصمد .

وتحقيق هذه المعارف ممّا قد فرغنا عن إثباتها في بعض رسائلنا ، ويدلّ على ما ذكرنا من أنّ جميع ما للمستخلف يجب أن يكون للخليفة سوى ما استأثر به نفسه أخبار وروايات كثيرة ، منها : روي في بصائر الدرجات عن جابر ، عن أبي جعفر عليه السلام ، قال : « إنّ اسم الله الأعظم على ثلاثة وسبعين حرفاً ، وإنّما كان عند آصف منه حرف واحد ، وتكلّم به فخسف الأرض ما بينه وبين سرير بلقيس ، ثمّ تناول السرير بيده ، ثمّ عادت الأرض كما كانت أسرع من طرفة عين ، وعندنا نحن من هذا الاسم اثنان وسبعون حرفاً ، وحرف عند الله استأثر في علم الغيب عنده ولا حول ولا قوّة إلّا بالله العلي العظيم » .

أقول : وهذا الواحد هو الأمر الفارق بين الخليفة والمستخلف والحوقلة[٣] لبيان

---

(١) في نسخة الأصل : « لأنّه من المستقبح » .

(٢) في (ش) و(م) و(هـ) : « تدبير » .

(٣) في نسخة الأصل و(ش) و(م) و(هـ) : « حولقة » .

أنّ التصرّف واحد لا اثنان ، فتبصّر .

وعنه ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قلت له قول العالم : ﴿ **أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَن يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ** ﴾ ، قال : فقال : « يا جابر ، إنّ الله جعل اسمه الأعظم على ثلاثة وسبعين حرفاً ، فكان عند العالم منها حرف واحد فانخسفت الأرض ما بينه وبين السرير ، والتفّت القطعتان وحوّل من هذه إلى هذه ، وعندنا من اسم الله الأعظم اثنان وسبعون حرفاً ، وحرف في علم الغيب المكنون عنده » .

وفي رواية اُخرى : « فانخرقت الأرض بينه وبين سبأ ، فتناول عرش بلقيس حتّى صيّره إلى سليمان ، ثمّ انبسطت الأرض في أقلّ من طرفة عين » .

واعلم أنّ الغرض من تكرار هذه الأخبار أنّه قد ظهرت منها فائدة اُخرى هي كيفيّة طيّ المكان الذي وقع لآصف بن برخيا ، وأنت إذا دريت ما قلنا فاعلم أنّه إذا كان الوليّ المطلق بهذه المنزلة عند الله من أنّه صنع الله تعالى وأنّ الخلائق صنائعه فكلّما أراد شيئاً يقول له كن فيكون ، ولا يشاء شيئاً إلّا ما شاء(١) الله ولا يريد إلّا ما أراده ، فالولي(٢) أمر الله ، وإنّما أمره إذا أراد شيئاً أن يقول له كن فيكون ؛ إذ من البيّن أنّه لا معقّب لإرادة الله ، ولا رادّ لأمره ، فلذلك الذي حقّقنا لو عاين ذلك السلطان والملكوت من هو من أخصّ الخواص وفي أقصى درجات المعرفة والاختصاص ، لحكم بالوهيّته فضلاً عن المتوسّطين وجماهير الناقصين(٣) .

تنوير :

ثمّ اعلم أنّ كلمة « أنت أنت » إنّما يصحّ في الذات التي استغنت عمّا عداها من

---

(١) في سائر النسخ : « إلّا بمشية الله » .

(٢) في سائر النسخ : « فهو » .

(٣) في نسخة الأصل عبارة مضطربة لا معنى لها .

جميع الوجوه ، ولا يفتقر في أمر من الأُمور إلى شيء من الأشياء ؛ وذلك لأنّ هذا الحمل يستدعي أن يكون هو هو من دون[١] ملاحظة شيء ، فكلّ ما هو متعلّق القوام أو الوجود بغيره فلا يصحّ عليه هذا الحمل البتّة ، ولذلك يراد من هذا التركيب مرتبة الأُلوهيّة ، وقد بسطنا تحقيق ذلك في رسالتنا المسمّاة بالفوائد الرضويّة وفي الأدعية السجادية صلوات الله على قائلها : « **إِلٰهِي كَيْفَ أَدْعُوكَ وَأَنَا أَنَا ؟ وَكَيْفَ أَقْطَعُ رَجٰآئِي مِنْكَ وَأَنْتَ أَنْتَ ؟** » ، أي لا يجتمع أنانيتيّ مع الطلب منك ودعائك لأنّ أنا أنا يقتضي الاستغناء الكلّي والطلب والدعا عين الافتقار ثمّ بيّن في الفقرة الثانية أنّه لا يمكن قطع الرجاء عنك ومنع السؤال منك ، وأنت الغني عمّا سواك والغنى المطلق هو أن لا يحتاج في شيء إلى شيء ويحتاج إليه كلّ شيء في كلّ شيء ، فكيف يمكن قطع الرجاء عنك ، فتبصّر .

[ملاقاة صالح النبيّ عليه السلام]

« ثمّ أتينا روضة من رياض الجنّة ، وإذا نحن بشابّ يصلّي بين قبرين ، فقلنا : يا أمير المؤمنين ، من هذا الشاب ؟ فقال عليه السلام : أخي صالح ، وهذان قبرا أبويه يعبد الله بينهما ، فلمّا نظر إلينا صالح أتى إلى أمير المؤمنين عليه السلام وهو يبكي ، فلمّا فرغ من بكائه قلنا : ممّ تبكي ؟ فقال : إنّ أمير المؤمنين عليه السلام كان يمرّ بي كلّ يوم عند الصبح ، وكنت آنس به وازدادني في العبادة ، فقطعني منذ أربعين يوماً فغمّني ذلك ولم أملك دمعي من شدّة شوقي إليه ، وأصابني ما تراه . فقلنا : يا أمير المؤمنين ، هذا هو العجب[٢] من كلّ ما رأيناه أنت معنا في كلّ يوم وتأتي إلى هذا الفتى » .

وفي رواية الشيخ الصالح الحسن بن سليمان ، وفي بحر المناقب هكذا :

---

(١) في سائر النسخ : « من غير » .

(٢) في (ل) : « أعجب » .

ثمّ قام عليه السلام وقمنا، وإذا نحن بشابّ في الجبل يصلّي بين قبرين. قلنا: يا أمير المؤمنين، من هذا الشابّ؟ فقال عليه السلام: هذا صالح النبيّ، وهذان القبران لأُمّه وأبيه، وأنّه يعبد الله سبحانه بينهما، فلمّا نظر إليه صالح لم يتمالك نفسه حتّى بكى وأومى بيده إلى أمير المؤمنين عليه السلام ثمّ أعادها[١] إلى صدره وهو يبكي، فوقف أمير المؤمنين عليه السلام عنده حتّى فرغ من صلاته، فقلنا له: ممّ بكائك؟ قال صالح: إنّ أمير المؤمنين كان يمرّ بي عند كلّ غدو ويجلس فيزداد عبادتي بنظري إليه وقطع ذلك منذ عشرة أيام، فأقلقني ذلك، فتعجّبنا من ذلك، انتهى.

وأقول: لمّا غلبت عليهم الملكوتية ببركة قوّة الولاية حيث كانوا في قاف ووجدوا أنفسهم بالمدينة لأنّ هذا هو الغاية في التقدّس والتجرّد وإلى هذه الغاية سلكوا سبيل ملكوت العناصر والنبات[٢] أراهم الإمام وقتئذٍ ملكوت الحيوان أي الحياة الحيوانية الموجودة في الإنسان والنشأة المختصّة بهذا الشأن.

فالروضة الجنانية هي ملكوت الحياة وهي عالم عظيم الفسحة مشتمل على الأشجار والأزهار المغروسة في عين الحياة، وعلى الحيوانات الجارية التي يتحرّك ويتسلك سبيل الحياة، والمياه الجارية في مجاري الحياة والشاب الذي ظهر أنّه صالح النبيّ عليه السلام هو مظهر ربّ هذا النوع، وأعظم مجالي الكلمة الإلـٰهيّة المدبّرة لعالم الحياة الحيوانيّة، وباصطلاحنا هو كرسيّ سلطنة ربّ النوع ومستقرّ كرامة الكلمة الربّانية لتدبير ذلك النوع.

وقد استبان في مدارك أهل المعرفة بالله وبأسمائه أنّ كلّ نبيّ فهو مظهر لامام من جملة أئمّة الأسماء الإلـٰهيّة المدبّرة في العالم إلى أن انتهى الأمر إلى سيّد المرسلين والأنبياء عليهم السلام فصار مظهر أمام أئمّة الأسماء، فصالح عليه السلام صار مظهر الأسماء

---

(١) في نسخة الأصل و(ل): «عادها».

(٢) في سائر النسخ: «نباتات».

والكلمات الإلٰهيّة الموكّلة على الحياة ، والملك الموكّل بها إسرافيل ، وإنّما صار صالح عليه السلام مظهر الحياة الإنسانية لما ورد أنّ يوم القيامة يصير صالح النبيّ من جملة الأوّلين حامل ركن من القوائم الأربع التي لعرش الرحمن ، وهو ركن الحياة ؛ لكون معجزته إخراج الناقة التي هي أعظم أنواع الحيوان كما خصّها الله تعالى بقوله : ﴿ **أَفَلَا يَنظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ** ﴾[1] ، وهي أقرب من طينة آدم بالقياس إلى سائر الحيوانات لقوله صلى الله عليه وآله : « المؤمن كالجمل الأنف ، إن قيد انقاد » ؛ ولذلك صارت الناقة مركوب أهل الجنّة التي هي معدن الحياة والدار الحيوان ولأنّ ناقة صالح أحيت الأنفس الإنسانية مدّة كثيرة بلبنها ، واللبن مادة الحياة في أغلب الحيوانات .

ولمّا كان صالح عليه السلام حامل ركن الحياة والمظهر الجملي لها ومستقرّ سلطنتها رأوه الأصحاب حيّاً بنظرهم الملكوتي بخلاف سليمان عليه السلام ، كما سيجيئ ، فتبصّر .

ولمّا كانت الصلاة قربان كلّ تقي ومعراج كلّ مؤمن ولي[2] فهو عليه السلام لم يزل يتقرّب إلى الله تعالى في إبقاء الحياة على بني نوعه بإقامة الصلاة إلى يوم الوقت المعلوم ، وأمّا إقامة الصلاة[3] بين قبر أبويه ، فلعلّ الأبوين هما مرتبتا النبات والحيوان .

ولا ريب أنّهما مقبوران فى مرتبة الإنسان لأنّه ما لم يمت عن تينك المرتبتين لم يصل إلى المرتبة[4] الإنسانية كما أنّه ما لم يمت عن مرتبة الإنسانية لم يصل إلى المرتبة الفوقانيه .

ونِعم ما قال المولوي في منظومة المثنوي :

از جمادى مردم و نامى شدم   وز نما مردم زحيوان سر زدم

إلى أن قال :

---

(١) سورة الغاشية ، الآية ١٧ .

(٢) في سائر النسخ : « صالح » .

(٣) في سائر النسخ : « وقوع ذلك » .

(٤) في سائر النسخ : « حد الإنسانية » .

بـار ديگـر بـايدم جسـتن زجـو ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾

ولا يبعد أن يقال إنّ الأبوين المقبورين هما كون هذه الحياة الدنيوية متوسّطة[١] بموت وسابقة على موت ، قال الله عزّ من قائل : ﴿ وَكُنتُمْ أَمْواتاً فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴾[٢] ، لكن الأوّل أوْلى كما لا يخفى على أُولي النهى .

وأمّا البكاء فلهجر المولى وفراق سلطان الأرض والسماء ، أو لقرّة عينه بوصاله ، كما يدلّ عليه قوله : « ولم أملك دمعي من شدّة شوقي إليه » .

وأمّا المرور عند الصبح فلما قد عـرفت أنّ ليـلة عـالم المـواد انـقسمت ثـلاث حصص ، فحصّة الثلث الأوّل نصيب النبات ، وقد مضى ، والثلث المتوسّط قسمة الحيوان ، وقد انطوى في هذا المقام ، والثلث الأخير حظّ الإنسان ، ولذلك مدح الله تعالى المتهجّدين ، وهو في قرب طلوع الشمس من المشرق في تلك الأيام وليلة عالم المواد ثلثه الأخير يقرب من طلوع الشمس من المغرب لظهور يوم القيامة .

ولمّا كان مقام صالح عليه السلام منزل الحياة الإنسانية ومرور الإمام عليه السلام إنّما هو لإفاضة الفيوضات المتعلّقة بتلك الحياة على منبعها ومستقرّ سلطنتها لاجرم وجب أن يقع الملاقاة حين الصباح الذي يجيئ فيه النفوس من المنازل ، وعن بعض أهل المعرفة أنّ الله جعل الليل ثلاثة أقسام ، فهو تعالى يتجلّى لعباده فـي الثـلث الأخـير مـنه ، وهو تجليه للأرواح الطبيعية المدبّرة للأجسـام العـنصريّة ، وفـي الثـلث المـتوسّط يتجلّى للأرواح المسخّرة ، وفي الثلث الأوّل يتجلّى للأرواح المُهيّمة وقسَّـم نـهاره ثلاثة أقسام .

ففي الثلث الأوّل يتجلّى للأجسام اللطيفة التي لا تدركها الأبصار ، وفي الوسط يتجلّى للأجسام الشفّافة ، وفي الثلث الأخير يتجلّى للأجسام الكثيفة .

---

(١) في سائر النسخ : « مسبوقة » .

(٢) سورة البقرة ، الآية ٢٨ .

ولولا هذه التجلّيات ما صحّت لهم المعرفة بمن يسبّحونه فإنّ المسبّح لا بدّ أن يكون له معرفة بمن يسبّحه والمعرفة بالله لا يمكن أن تكون عن فكر وعن خبر وإنّما تكون عن تجلّي إلـهي لكلّ مسبّح ، فمنهم العالم بذلك ، ومنهم من لا يعلم ذلك ، فلا يعلم أنّه مسبّح . وهذا الثاني مثل بعض الثقلين ، وأمّا ما عداهما فهم عارفون بالتجلّي والتسبيح أجساماً كانت أو أرواحاً غير أنّها اميّة(١) لا تتكلّم إلّا عن أمر إلـهي كما أظهر الله تسبيحها في كفّ النبيّ صلى الله عليه وآله .

ثمّ اعلم أنّ ظهور الأنبياء والأولياء بعد مماتهم الدنيوي بهياكلهم الملكوتيّة متكثّر الورود في الأخبار وتلقاء الكشف(٢) والبرهان بالقبول والإقرار .

ففي بصائر الدرجات ، عن عطيّة ، عنهم عليهم السلام ، قال : « طاف رسول الله صلى الله عليه وآله بالكعبة ، فإذا آدم بحذاء الركن اليماني ، فسلّم عليه رسول الله صلى الله عليه وآله ، ثمّ انتهى إلى الحجر الأسود ، فإذا نوح بحذائه رجل طويل(٣) فسلّم عليه رسول الله صلى الله عليه وآله » .

وفيه : « أنّ عليّاً عليه السلام حين مضيّه إلى صفّين عبر الفرات فكان قريباً من جبل صفّين ، فأراد الصلاة ، فلمّا أذّن انفلق الجبل عن هامّة بيضاء ووجه أبيض ، فسلّم على أمير المؤمنين وقال : السلام عليك يا أمير المؤمنين ورحمة الله وبركاته ، مرحباً بوصيّ خاتم النبيّين ، وقائد الغرّ المحجّلين ، والأغر المأثور ، والفاضل الفائز بثواب الصدّيقين ، وسيّد الوصيّين . فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : وعليك السلام يا أخي شمعون بن حمون وصيّ عيسى بن مريم روح القدس » ، الخبر بتمامه .

وفيه : عن عبابة الأسدي ، قال : دخلت على أمير المؤمنين وعنده رجل رثّ الهيئة ، وأمير المؤمنين عليه السلام مقبل عليه يكلّمه ، فلمّا قام الرجل قلت : يا أمير

---

(١) في نسخة الأصل و(ش) و(هـ) : أمنيّة .

(٢) في سائر النسخ : « أذعنه » .

(٣) في سائر النسخ : « هكذا » .

المؤمنين، من هذا الذي أشغلك عنّا؟ قال: «هذا وصيّ موسى عليه السلام».

وفيه: عن أبي إبراهيم عليه السلام، قال: «خرجت مع أبي إلى بعض أمواله، فلمّا برز إلى الصحراء استقبله شيخ أبيض الرأس واللحية، فسلّم عليه ونزل إليه أبي، فجعلت اسمعه يقول له: جعلت فداك، ثمّ جلسا، فتسائلا طويلاً، ثمّ قام الشيخ وانصرف وودّع أبي، فقلت لأبي: من هذا الشيخ الذي سمعتك تقول له ما لم تقله لأحد؟ قال: هذا أبي».

إلى غير ذلك من الأخبار، وقد مضى الوجه فيما بقي من الكلمات.

[ملاقاة سليمان بن داود عليهما السلام]

«فقال عليه السلام: أتحبّون أن أُريكم سليمان بن داود؟ فقلنا: نعم، فقام وقمنا معه، فمشينا حتّى دخلنا إلى بستان لم نر قطّ مثله، وفيه من جميع الفاكهة، والأنهار تجري، والأطيار تغنّي، فلمّا نظرت الأطيار إلى أمير المؤمنين عليه السلام جعلت تظلّ على رأسه، وإذا نحن بسرير عليه شاب ملقى على ظهره وليس في يده خاتم، وعند رأسه ثعبان، وعند رجليه ثعبان، فلمّا نظرا إلى أمير المؤمنين انكبّا على قدميه يمرّغان وجوههما على التراب، ثمّ صارا كالتراب».

هذا باب الدخول في ملكوت الإنسانية الصرفة، فالبستان هو ملكوت الإنسان. ومن المستبين أنّه النسخة الجامعة لجميع الحقائق الإلـهيّة والكيانيّة من الطبائع النباتيّة والحيوانيّة، فلذلك ذكر في صفة البستان أنّ فيه جميع الفواكه والأطيار، فالفواكه هنّ المعارف الإلـهيّة التي يذوق منها أهل الذواق من الشجرة التي ليست بشرقيّة ولا غربية. والطيور هي النفوس القدسيّة المتعلّقة بتلك الحقائق، وهي تطير في فضاء هذا العالم القدسي والملكوت الانسي وتغنّي بأنواع المعارف والحقائق وأصناف الكمالات الفوائق، وتدعو المشتاقين إلى لذّات مقام الأُنس، وترغب السالكين إلى حضور حضائر القدس.

وأمّا تظليل الطيور فوق رأسه عليه السلام فلأنّ الأطيار هي الأرواح القدسيّة المفارقة عن الأبدان العنصرية المتعلّقة بالحقائق النوريّة الملكوتيّة التي تنشعب إلى أغصان وشماريخ لا تحصى ، ولا ريب أنّ تلك الأرواح بالنسبة إلى الروح القدسي الذي للإمام عليه السلام كالذّرات المترائية في أطراف السراج المستنيرة بنور المصباح .

نور ملكوتي[١] :

اعلم يا طالب المعرفة أنّه قد تكرّر في الأخبار أنّ أرواح المؤمنين تطير في الجنان ، وفي ظهر الكوفة وأنّ الملائكة يطيرون وأنّ لهم أجنحة وريشاً وزغباً ، وأنّها ترى ساقطة في فرش وبسط الأئمّة عليهم السلام وأنّ مساندهم وألحفتهم محشوّة من ريش الملائكة وزغبهم ، ولم أجد إلى الآن من تعرّض لذلك السرّ.

والذي هداني الله إليه هو أنّ السرّ في ذلك ما قد تقرّر من أنّ النفوس القدسية ، انسيّها وملكيّها ، لمّا كانت بكمالاتها الذاتية والكسبية يرتقي إلى ذروة العوالم الإلٰهيّة وحقيقة الجناح والريش ليست إلّا ما يتمكّن من الصعود من دون توسّط آلة خارجة[٢] .

فالجناح الأيمن هي المعارف الإلٰهيّة ، والجناح الأيسر هي العبادات المقترنة إلى جانب الربوبيّة ، والريش والزغب عبارة عن كلّيات العلوم والأعمال وجزئياتهما أُصولاً وفروعاً بحسب مناسبات تقع بينها بالترتيب والتقدّم والتأخّر ، فالأرواح الانسية بسبب خطاياهم وخطيئته وبوجوه أُخر سقط ريشها فهبطت إلى العالم الذي يقرب من عالمها إلى أن وقعت في هذا العالم الأسفل ، فأعطاها القيوم قوى وأعضاء

---

(١) تمام مطلب النور ملكوتي إلى الحمد لله ربّ العالمين في نسخة الأصل ، وليس في سائر النسخ .

(٢) « جارحة » .

وآلات تحاكي ريشها وزغبها وجناحها ، بحيث لو سلكت سبيل الهداية وصرفتها فيما خلقت له صارت تلك القوى والأعضاء جناحاً وريشاً لها ، ولمّا كانت الملائكة لا يعصون الله ما أمرهم ويفعلون ما يؤمرون بقوا على أجنحتها وريشها وزغبها ممّا يناسب عالمهم ومرتبتهم .

وأمّا السرّ في سقوط الريش والزغب في بيوت الأئمّة فهو أنّ الحقائق العلوية بحسب ما أعطاها الله من القوّة والقدرة ، لمّا توجّهت إلى العالم الذي تحت حيطتها تصوّرت بجميع ما له من الكمالات والصفات بصورة مناسبة لذلك العالم .

ألا ترى أنّ الصور العقلية لا يسعها ظرف الخيال ، وكذا الصور الخيالية لا يسعها مضيق عالم الحسّ ، فما لم يتلبّس الصورة العقلية بكسوة مطمورة الخيال لم يدخل في القوّة الخيالية ، وهكذا .

فالملائكة الذين هم من عالم الأمر لمّا كانوا من معدن الحياة وجب أن يتراأوا بصورة حيوانية وعلومها وأذكارها وكمالاتها التي هي من توابعهم وبها يقدرون على الذهاب والمجيئ وبحكم الله تصوّرت بصورة الجناح والريش . ففي العالم الخيالي بما يناسب ذلك العالم وفي عالم الشهادة بما يناسب تلك المرتبة من دون مجاز واستعارة .

وبالجملة لمّا جاؤا إلى هذا العالم صاروا من موجودات ذلك العالم ، وباعتبار القوى والكمالات التي يطيرون بها في فضاء القدس صاروا من أصناف الطير وما يلزمها من الجناح والريش وغيرهما ، ومن لم يفهم هكذا لم يدخل في ميدان العرفاء ، ومن لم يعتقد ذلك فهو لا محالة هالك ، فاحفظ ذلك فإنّه من علم الراسخين ، والحمد لله ربّ العالمين .

ثمّ لمّا وصل الأصحاب ببركة الإمام عليه السلام إلى ذلك المقام الذي هو بالحقيقة سدرة المنتهى التي إليها سير الأنبياء والأولياء وشجرة طوبى التي في بيت كلّ مؤمن غصن منها أراهم الإمام عليه السلام سلطان هذا الجوهر الشريف وتصرّفه في الكثيف واللطيف ،

ولمّا كان مظهر تلك السلطنة على الكمال ومستقرّ سلطان هذه الكلمة الإلٰهيّة على الإجمال وكرسي كرامتها وسرير سلطنتها نبي الله سليمان بن داود عليه السلام فإنّه كان في زمانه مظهر السلطنة الإنسانية بكمالها وصاحب الملك الذي لا ينبغي لأحد أن ينالها ، وإنّما كان ظهور تلك السلطنة في السلاطين والملوك من زمن كيومرث إلى قرب ظهور القائم عليه السلام على النقصان لا على الكمال .

وقد عرض ذلك الكمال على الوجه الأتمّ على رسول الله صلى الله عليه وآله فلم يقبل واختار العبودية[(١)] ، وصار ذلك مدّخراً للقائم من خلفائه عليهم السلام .

وبالجملة لمّا كان لنبيّ الله سليمان عليه السلام كمال السلطنة الإنسانية ، والإنسان[(٢)] كما قلنا خليفة الله في أرضه ، فمن الواجب أن يكون الخليفة على صفات المستخلف إلّا في ما استأثر لنفسه من صفاته ، ومن جملة صفاته عزّ شأنه الملك ، فلا بدّ أن يكون في أفراد الإنسان من له السلطنة الكلّية كما لسائر الصفات الكمالية . فاختار الله سليمان عليه السلام لذلك عناية اختصاصيّة من الله تعالى له .

ومن أجل ذلك سخّر له الجنّ والإنس والطير والسباع والريح والجبال كما هو مقتضى الخلافة الإنسانية ، ولمّا كان قوام السلطنة وتمام أمرها بالخاتم ، بل النبوة أيضاً ، إنّما تتقوّم بالخاتم وهو سمة الله لعباده باختصاصه[(٣)] بالنبوّة أو السلطنة كما قد ورد أنّ خاتم النبوّة في منكب رسول الله ، وكان هذا الجوهر السليماني إنّما هو ذو بهاء وذو قيمة لظهور نور تلك السلطنة العظمى بتوسّطه ، وظهور ذلك إنّما هو بالخاتم ، وكان هو في يد الإمام عليه السلام كما مرّ في أوّل الخبر ، بل جميع هذه الخواتيم النبويّة والسلطانية إنّما هي بيد الإمام وهو معطيها بإذن الله من يشاء ، فلذلك ظهر

---

(١) في (ل) : « النبوة » .
(٢) في سائر النسخ : « لأنّ الإنسان » .
(٣) في سائر النسخ : « باختصاصهم » .

سليمان عليه السلام للأصحاب معزولاً عن السلطنة وعن الحياة .

ولمّا كانت تلك السلطنةدنيوية تصوّرت حقيقة الدنيا بصورتها الذاتية ، فظهرت لهم بصورة الثعبان التي هي أعظم الحيات المؤذية المهلكة ، ولمّا لم تكن تخلو السلطنة الدنيوية عن طول الأمل وهو أيضاً حيّة عظيمة ، وقد نهشت كثيراً من أبناء آدم وأهلكت جمّاً غفيراً منهم ظهر لهم حيتان وكلاهما ثعبانان عظيمان ، لكن لم تدخل أثرهما في نبي الله سليمان فلذلك ظهر أحدهما من فوق رأسه وهو الدنيا ؛ لأنّ حبّ الدنيا رأس كلّ خطيئة ، والآخر تحت قدمه ؛ لأنّ طول الأمل يكون للمستقبل وهو تحت الأقدام بالجملة . وهذا إشارة إلى أنّ السلطنة الدنيوية لا تنفكّ عن هذين الثعبانين ، فلذلك هلك كثير من الناس لحبّ الرئاسة وطول الأمل .

ولا يبعد أن يكون الثعبانان كلاهما هي صورة الدنيا ، لكن أحدهما صورتها السابقة على ملك سليمان ، والآخر صورتها من حيث تأخّرها [١] عنه . وفي ذلك إشارة إلى أنّ سليمان عليه السلام لم ينل شيئاً منها .

وأمّا انكباب الثعبانين على قدم الإمام عليه السلام فلأنّ الدنيا وما فيها إنّما تقوم بوجوده وتنال الفيض من بحر جوده ، وإنّ نضارتها وطراوتها وحياتها ونمائها من رشحات فيضه عليه السلام .

وأمّا صيرورتهما [٢] تراباً فلظهور أصل نشأه الدنيا للأصحاب ببركة المولى ، وأنّ تلك النشأة إنّما عمرت من التراب وستعود إليه . قال تعالى : ﴿ **مَثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنزَلْنَاهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيماً تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ** ﴾ [٣] ، والله أعلم وأحكم .

---

(١) في سائر النسخ : « المتأخّر عنه » .
(٢) في (ل) و(م) و(ه) : « صيروتها » .
(٣) سورة الكهف ، الآية ٤٥ .

« فقلنا : يا أمير المؤمنين ، هذا هو سليمان بن داود ؟ قال : نعم ، وهذا خاتمه ، ثمّ أخرج من يده الخاتم وجعله في يد سليمان ، ثمّ قال : قم يا سليمان بإذن من يحيي الموتى وهي رميم وهو الله الذي لا إلـه إلّا الله[١] الحيّ القيوم القهّار ربّ آبائي الأوّلين. قال سلمان الفارسي : فسمعنا سليمان يقول : أشهد أن لا إلـه إلّا الله وحده لا شريك له ، وأشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله ، أرسله بالهدى ودين الحقّ ليظهره على الدين كلّه ولو كره المشركون ، وأشهد أنّك وصيّ رسول الله الأمين الهادي ، وأنّي سألت الله ربّي عزّ وجلّ أن أكون من شيعتك فلولا ذلك ما ملكت شيئاً . قال سلمان رضي الله عنه : فلما سمعت ذلك وَثَبْتُ وقبّلت أقدام أمير المؤمنين عليه السلام ، ثمّ نام سليمان عليه السلام » .

قد ظهر لك أنّ حياة سليمان عليه السلام ، بل كلّ شؤونه ، إنّما هي بالخاتم ، وهو عند الإمام عليه السلام ، فلمّا جعله في يده صار حيّاً .

وأمّا قوله عليه السلام : « بإذن من يحيي الموتى » ، فللدلالة على أنّ كلّ ذلك بقدرة الله تعالى وإذنه ، ولمّا كان هو عليه السلام يد الله ، واليد هي صورة القدرة ، وكان في ذلك اللفظة[٢] أيضاً شائبة الاشتراك أزال ذلك الوهم بقوله : « وهو الله » متعقباً بذكر التهليل الذي هو نصّ في التوحيد ، يزول توهم الشركة مطلقاً ، وذكر الحيّ القيّوم لمناسبة المقام وهو الإحياء ، وذكر القهّار لبيان أنّه سبحانه تَفرّد بذلك ، فكلّ موجود حين وجوده هالك إلّا وجهه ، وكلّ حيّ حين حياته ميّت إلّا الله الحيّ القيّوم .

وأمّا وصف الربوبيّة فلتأكيد ذلك وللتصريح بأنّه عليه السلام مربوب من المربوبين ، ومولود تكوّن في الجنين ، فلا يليق لأن يكون ربّ العالمين .

وأمّا شهادة سليمان عليه السلام بالألوهيّة والنبوّة والوصاية فذلك من أصل[٣] جبلّته

---

(١) في (ل) : « هو » .

(٢) في سائرالنسخ : « العبارة » .

(٣) في سائر النسخ : « عين » .

وحقيقة فطرته ، حيث ورد : « ما من نبيّ بعث إلّا بالإقرار بتلك الشهادات الثلاث » ؛ وذلك لأنّ نبوّتهم مأخوذة عن الله معطاة منه سبحانه ، وقد تحقّق أنّ النبيّ الحقّ والوصيّ المطلق وسائط فيض الله إلى عباده . ولا فرق في ذلك بين الأنبياء ومن سواهم إلّا بأنّهم يعرفون عن مَن يأخذونه ، ويعلمون الطريق الموصل إيّاهم إلى الله ، والأسباب المنتهية إليه ، والوسائل المؤدّية عنه وإليه بخلاف غيرهم .

وأمّا سؤال التشيّع فذلك مأمول الأنبياء والأوصياء ، ومنتهى مقصود المخلصين من الأصفياء .

وقوله : « فلولا ذلكما ملكت شيئاً » ، صريح فيما ذكرنا من أنّ ملك سليمان عليه السلام أثر من سلطان الإمام ، وأنّه إنّما ملك ذلك ببركة التشيّع ومتابعة المولى ، وولاية أئمّة آل العباء ؛ فالشيعة الحقيقية من عرف الإمام بالمعرفة النورانية وسائر محبّيهم إنّما هم الموالي لا الشيعيّ الحقيقي .

[جابلقا وجابرصا]

« وقمنا ندور في قاف ، فسألته عمّا وراء قاف فقال : ما ورائه أربعون دنيا ، كلّ دنيا مثل هذه الدنيا أربعين مرّة . فقلنا : كيف علمك بذلك ؟ فقال : كعلمي بهذه الدنيا ومن فيها وبطرق السمٰوٰات والأرضين » .

قد عرفت أنّ قاف منتهى ملكوت نشأه هذه الدنيا وإليه أشار مولانا أبو الحسن عليه السلام على ما روي عنه أنّه قال :

« إنّ للهِ خلف هذا النطاق زبرجدة خضراء ، فمن خضرته اخضرّت السماء » . قال الراوي : قلت : وما النطاق ؟ قال : « الحجاب ولله وراء ذلك سبعون ألف عالم أكثر من عدد الإنس والجنّ » ، الخبر .

فعبّر عن الملكوت بالخلف ، وعن كلّ واحد من العوالم بالحجاب والنطاق لأنّ كلّ سافل حجاب للعالي وستر ونطاق له كأنّه منطقة معقودة على العالي . وأمّا وجه

خضرة النطاق اتّصاله بعالم الغواسق الماديّة.

وقد عرفت سرّ حدوث مراتب الأنوار بحسب القرب من ينبوع النور، والبعد عنه باعتبار القرب من ظلمة الجسمانيّات[١] والبعد عنها، وأمّا اخضرار هـذه السـماء الدنيا بخضرته فلأنّ الأثر إنّما هو على شاكلة المؤثّر، سيّما في الجسمانيات، قال تعالى: ﴿**كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ**﴾[٢]، وقد سبق أنّ قيام الدنـيا إنّـما هـي بـوجود الإنسان، فبالإنسان يكون خضرة سماء الدنيا ونضارتها وبقائها.

وأمّا حقيقة أربعين دنيا فمن جملة الأسرار المعضلة، ولم أجد من أهل المعرفة من يحوم حولها، وقد نطق بعضهم في جابلقا وجابرصا[٣].

أمّا الشيخ العربي فقد زاد على ذلك عالماً ثالثاً ولم أظفر بأنّه قد وصلت معرفتهم إلى ما سوى ذلك، أمّا جابلقا وجابرصا فقد روينا عن أهل البيت أخبار كثيرة فـي ذلك، منها:

ما روي عن مولانا الصـادق عليه السلام أنّـه قـال: «إنّ للهِ مـدينتين احـدهما بـالمشرق والأُخرى بالمغرب يقال لهما جابلقا وجابلصا[٤]، طول مدينة منها اثنى عشر ألف فرسخ، في كلّ فرسخ باب يدخل في يوم من كلّ باب سبعون ألف فارس، ويخرج منها مثل ذلك ولا يعودون إلى يوم القيامة، لا يعلمون أنّ الله خلق آدم ولا إبليس ولا شمساً ولا قمراً، هم والله أطوع لنا منكم، يأتوننا بالفاكهة في غير أوانها، موكّلين بلعنة فرعون وهامان وقارون»، الخبر.

وقد حمل القوم هاتين المدينتين المشرقيّة منهما على عالم المثال، والمغربية على عالم البرزخ.

---

(١) فى (ل): «جسمانية».

(٢) سورة الإسراء، الآية ٨٤.

(٣) في (ل): «جابلسا».

(٤) هكذا في الأصل.

وأمّا العالم الثالث الذي ذكره الشيخ المغربي[١] فحقيقته ما ذكره من أنّه فضّلت من خمير الطينة التي خلق منها آدم بقيّةٌ ، ومن أصل الطينة بقيّة أُخرى مثال[٢] ما مزج الماء بالتراب لوضع اللبنة حين يبقى في الأرض من الأصل شيء ثمّ إذا أخذ منه قبضة فيوضع في القالب فزيد منه شيء ، ثمّ إذا استوى ذلك الطين فكثيراً ما يتّفق أن يحصل من أحد الجوانب شيء ، ومن الذي تبقّى من الخميرة خلقت النخلة ، فصارت عمّة بني آدم في قوله ﷺ : « أكرموا عمّتكم النخلة ، فإنّها من بقيّة طنية آدم » ؛ وذلك[٣] لأنّ النبات أُخت الحيوان والإنسان فرد منه وولده الحاصل منه ، فتكون النخلة عمّة له ، وخلقت من البقيّة التي حصلت بالتسوية حوّاء التي هي زوج ذلك الفرد وشريكته في الطبيعة المختصّة .

وأمّا من البقيّة التي كانت في الأرض وهي كما نصّه ذلك العارف بقدر السمسمة خلق الله أرضاً وسيعة الفضا فسيحة الأرجاء كان العرش وما حواه في تلك الأرض كحلقة في فلاة واسعة ، وإذا دخلها العارفون انخلعوا من هذا الهيكل وخلعهم الموكّلون في ثغور هذه الأرض من جواهر تلك الأرض حُللاً لطيفة ، وذكر من عجائب تلك الأرض ما لا يحتمله الأوهام .

وأنت لا تستبعدنَّ من أن يخلق الله تعالى من السمسمة عالماً فسيح الأرجاء على ما ذكره ذلك العارف ؛ لأنّ المادة اللطيفة النورانية لا يلزمها مقدار خاصّ ، وهي بنفسها لا توصف بالصغر والكبر ، بل لها القبول المحض لكلّ مقدار يمكن أن يتحقّق في الوجود ، فلا يتفاوت عندها المقدار الصغير والكبير .

ومن هذا الباب يمكن تصحيح ما ادّعاه جدّاً من دخول الكبير في الصغير ، ولعلّه يشير إلى هذا العالم ما رواه صاحب البصائر ورواه الشيخ الصالح ابن سليمان في

---

(١) في سائر النسخ : « العربي » .

(٢) المثال في نسخة الأصل فقط ، ومن سائر النسخ ساقط .

(٣) من هنا إلى « السمسمة » في نسخة الأصل ، ومن جميع النسخ ساقط .

كتاب المختصر نقلاً من كتاب الأربعين لسعد الأربلي كلّ منها بإسناده ، عن أبي عبدالله عليه‌السلام ، قال :

« إنّ للهِ مدينةً خلف البحر سعتها مسيرة أربعين يوماً للشمس ، فيها خلق[١] لم يعصون الله قطّ ، ولا يعرفون إبليس ، ولا يعلمون خلق إبليس ، نلقاهم في كلّ حين فيسألونا عمّا يحتاجون إليه ، ويسألونا الدعاء فنعلّمهم ، ويسألوننا عن قائمنا متى يظهر ، وفيها[٢] عبادة واجتهاد شديد ، ولمدينتهم أبواب ما بين المصراع إلى المصراع مأة فرسخ ، لهم تقديس واجتهاد شديد ، لو رأيتموه لاحقرتم عملكم ، يصلّي الرجل منهم شهراً لا يرفع رأسه من سجوده ، طعامهم التسبيح ، ولباسهم الورق ، ووجوههم مشرقة بالنور ، إذا رأوا منّا واحداً لحسوه واجتمعوا إليه وأخذوا من أثره من الأرض يتبرّكون به ، لهم دويّ إذا صلّوا أشدّ من دويّ الريح العاصف ، فيهم جماعة لم يضعوا السلاح منذ كانوا ينتظرون قائمنا ، يدعون الله أن يريهم إيّاه ، وعمر أحدهم ألف سنة ، إذا رأيتهم رأيت الخشوع والاستكانة ، وطلب ما يقرّبهم إليه إذا احتبسنا ظنّوا أنّ ذلك من سخط يتعاهدون الساعة التي تأتيهم فيها ، لا يسأمون ولا يفترون ، يتلون كتاب الله كما علّمناهم ، وأنّ فيما نعلّمهم ما لو تلي على الناس لكفروا به وأنكروه ، ويسألوننا عن الشيء إذا ورد عليهم من القرآن ، فإذا أخبرناهم به انشرحت صدورهم لما يسمعون منّا ، وسألوا الله طول البقاء ، وأنّ لا يفقدونا ، ويعلمون أنّ المنّة من الله عليهم في ما نعلّمهم عظيمة ، ولهم خرجة مع الإمام إذا قام[٣] يسبقون[٤] فيها أصحاب السّلاح منهم ، ويدعون الله أن يجعلهم ممّن ينتصر به لدينه ، فيهم كهول وشبّان إذا رأى شابّ منهم الكهل جلس بين يديه جلسة العبد

---

(١) في سائر النسخ : « قوم ».

(٢) في سائر النسخ : « فيهم ».

(٣) في سائر النسخ : « قاموا ».

(٤) في سائر النسخ : « يستبقون ».

لا يقوم حتّى يأمره، لهم طريق هم أعلم به من الخلق إلى حيث يريد الإمام، فإذا أمرهم الإمام بأمر قاموا عليه أبداً حتّى يكون هو الذي يأمرهم بغيره، لو أنّهم وردوا على ما بين المشرق والمغرب لأفنوهم في ساعة واحدة لا يختلّ الحديد فيهم، ولهم سيوف من حديد غير هذا الحديد لو ضرب أحدهم بسيفه جبلاً لقدّه حتى يفصله، يغزو بهم الإمام الهند والديلم والترك[١] والروم وبربر وما بين جابرسا وجابلقا، وهما مدينتان واحدة بالمشرق والأُخرى بالمغرب، لا يأتون على أهل دين إلّا ويدعوهم إلى الله وإلى الإسلام وإلى الإقرار بمحمّد ﷺ ومن لم يقرّ بالإسلام ولم يسلّم قتلوه حتى لا يبقى بين المشرق والمغرب وما دون الجبل إلّا أقرّ»، الخبر بتمامه.

أقول: ويظهر منه صريحاً أنّ هذه المدينة غير جابرسا وجابلقا، وأيضاً أكثر أوصافها قريب ممّا ذكره الشيخ العربي في أحوال العالم الثالث فلعلّها هو، والله يعلم.

ثمّ قوله: «لحسوه»، باللّام ثمّ الحاء والسين المهملتين من اللّحس وهو أخذ الشيء باللسان، ولعلّ المراد هو الأخذ بحرص والاقبال بجهد كأنّهم يأخذونه بلسانهم، ولم يختل بالحاء المعجّمة وتشديد اللّام على المجهول من الافتعال أي لا ينفذ فيهم الحديد ولا يجرحهم. يقال: اختله بالسهم، أي نفذه على التفعيل وطعن فيه وجرحه. وقوله: «إلى ما دون الجبل»، أي الجبل المحيط بالدنيا.

فصل

وممّا يمكن أن يكون من هذا الباب ما رواه صاحب بصائر الدرجات بإسناده عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام، قال: سألته عن قول الله عزّ وجلّ: ﴿ **وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ**

---

(١) في سائر النسخ: «الكرك».

﴿مَلَكُوتَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾[١]، قال: فكنت مطرقاً إلى الأرض فرفع يده إلى فوق، ثمّ قال: «ارفع رأسك»، فرفعت رأسي، فنظرت إلى السقف قد انفجر حتّى خلصَ بصري إلى ثقب ساطع حار بصري منه، قال: ثمّ قال لي: «رأى إبراهيم ملكوت السمٰوٰات والأرض هكذا».

ثمّ قال لي: «اطرق، اطرق»، فأطرقت، ثمّ قال لي: ارفع رأسك فرفعت رأسي فإذا السقف على حاله، قال: ثمّ أخذ بيدي وقام وأخرجني من البيت الذي كنت فيه وأدخلني بيتاً آخر فخلع ثيابه التي كانت عليه ولبس ثياباً غيرها، قال لي: «غضَّ بصرك»، فغضضت بصري، وقال لي: «لا تفتح عينك»، فلبث ساعة.

ثمّ قال لي: «أتدري أين أنت»، قلت: لا، جعلت فداك، أتأذن لي أن أفتح عيني، فقال لي: «افتح، فإنّك لا ترى شيئاً»، ففتحت عيني فإذا أنا في ظلمة لا اُبصر فيها موضع قدمي[٢].

ثمّ سار قليلاً ووقف فقال لي: «هل تدري أين أنت؟». قلت: لا، قال: «أنت واقف على عين الحياة التي شرب منها الخضر عليه السلام»، فشرب وشربت أنا وخرجنا من ذلك العالم إلى عالم آخر فسلكنا فيه فرأينا كهيئة عالمنا في بنائه[٣] ومساكنه وأهله، ثمّ خرجنا إلى عالم ثالث كهيئة الأوّل والثاني حتّى وردنا خمسة عوالم، قال: ثمّ قال لي: «هذه ملكوت الأرض لم يرها إبراهيم عليه السلام، وإنّما رأى ملكوت السمٰوٰات، وهو اثنى عشر عالماً، كلّ عالم على هيئة ما رأيت، كلّما مضى منّا إمام سكن أحد هذه العوالم حتّى يكون آخرهم القائم في عالمنا الذي نحن ساكنوه»، قال:

ثمّ قال لي: «غضّ بصرك»، فغضضت بصري، ثمّ أخذ بيدي فإذا نحن في البيت

---

(١) سورة الأنعام، الآية ٧٥.

(٢) في سائر النسخ: «قدمي» ساقطة.

(٣) في نسخة الأصل: «ثباته».

الذي خرجنا منه ، فنزع تلك الثياب ولبس الثياب التي كانت عليه ، وعدنا إلى مجلسنا . فقلت : جعلت فداك ، كم مضى من النهار ؟ قال عليه السلام : « ثلاث ساعات » .

توضيح عرفاني :

خلع الثياب ولبس غيرها يشعر بما قلنا[١] من أنّه عالم ثالث غير جابرسا وجابلقا ، وعندي أنّ عين الحياة التي كانت في العالم الأوّل من تلك العوالم الاثنى عشر ، هي ولاية مولانا أمير المؤمنين عليه السلام ؛ لأنّ بمعرفتها تحصل الحياة الأبدية وغير الموالي كأنّه لا يموت ولا يحيى ، ولعلّ شربها لإفادة الحياة الدنيوية مشروط بشرائط ، وأقلّها الارتماس فيها كما وقع للخضر عليه السلام دون الراوي[٢] ، والعالم الثاني هي مملكة مولانا الحسن عليه السلام ، والعالم الثالث الذي كهيئة الأوّلين سلطنة[٣] مولانا الحسين والعالم الرابع منزلة مولانا السجّاد عليه السلام ، والعالم الخامس مقام الإمام نفسه عليه السلام .

قوله : « وهو اثنى عشر » ، الضمير راجع إلى ملكوت الأرض الذي أراه الإمام ، خمسة منها ، ولمّا يتحقّق البواقي في السلسلة العودية لم يدخلاها ، وسرّ ذلك ما قد بيّنا بالبراهين القاطعة في بعض مسفوراتنا من أنّ الإنسان الكامل عالم برأسه مشتمل على العرش والكرسي والسمٰوات والأرض وكلّ ما في الوجود ، ومن هذا السرّ يتّضح[٤] أمر الجنة والنار بقدر مراتب أهلها وتصرّف أهل الجنّة فيها حيث يشاء وهذه العوالم في سلسلة العود يضاهي العوالم الاثنى عشر في سلسلة البدو المذكورة لبيان مراتبهم عليهم السلام وسير النور المحمّدي فيها على ما في الخصال لشيخنا

---

(١) في (هـ) : « دلنا » .

(٢) نسخة الأصل : « النزوى » . وفي (ل) : « الروي » .

(٣) في (ل) : « مملكة » .

(٤) في (ش) و(م) و(هـ) : « يتصحح » .

القمّي رحمه الله من الخبر الطويل عن عليّ عليه السلام حيث قال: «إنّ الله خلق نور محمّد صلى الله عليه وآله قبل أن يخلق السمٰوات والأرض والعرش والكرسي» إلى أن قال: «وخلق الله معه اثنى عشر حجاباً، ثمّ جلس[١] نور محمّد صلى الله عليه وآله في حجاب القدرة اثنى عشر ألف سنة وهكذا يتنزّل في الحجب التي بعده بحسبه ويتناقص عدد السنين، وقد نقلنا هذا الخبر بتمامه في كتابنا شرح التوحيد في تفسير آية النور وتحت ذلك أسرار عجيبة وأنوار شريفة.

وبالجملة هذه العوالم غير الأربعين التي ذكر في هذا الخبر الذي نحن بصدد شرحه، فتبصّر.

تبصرة إيمانية:

وأمّا حديث أربعين دنيا فقد ورد بطرق مختلفة وعبارات متفاوتة، فمنها ما ورد في بصائر الدرجات بإسناده، عن أبي عبدالله عليه السلام، قال له رجل: جعلت فداك، هذه قبّة آدم؟ قال: «نعم، وفيه قباب كثيرة، إنّ خلف مغربكم هذا تسعة وثلاثين مغرباً أرضاً بيضاء مملوة خلقاً يستضيئون بنورنا»[٢].

وباسناده، عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام، قال: سمعته يقول: «إنّ من وراء شمسكم هذه أربعين شمساً ما بين الشمس إلى شمس أربعون عالماً[٣] فيها خلق كثير ما يعلمون أنّ الله خلق آدم أم لم يخلقه».

ويقرب من ذلك ما روي عن ابن عبّاس، عن أمير المؤمنين عليه السلام أنّه قال: «إنّ من وراء هذه الآفاق عالماً لا يصل إليه غيري، وأنا الحفيظ بما ورائه، وعلمي به كعلمي

---

(١) في (ش) و(م) و(ه): «حبس».
(٢) في (م) و(ش) و(ه): «بنورها».
(٣) في (ش) و(ه): «عاما».

بدنياكم هذه ، وأنا الحفيظ الشهيد عليها ، ولو أردت أن اُخرّب[1] الدنيا بأسرها والسمٰوات السبع والأرضين في أقلّ من طرفة عين لفعلت لما عندي من الاسم الأعظم وأنا آية العظمى والمعجزة الباهرة » .

وفي البصائر باسناده ، عن ابان بن تغلب ، قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام فدخل عليه رجل من أهل اليمن فقال له : « يا أخا أهل اليمن ، عندكم علماء ؟ » . قال : نعم . قال : « فما بلغ من علم عالمكم ؟ » . قال : يسير في ليلة مسير شهرين ، يزجر الطير ويقفو الآثار » . فقال أبو عبدالله عليه السلام : « عالم المدينة أعلم من عالمكم ؟ » . قال : فما بلغ علم عالم المدينة ؟ قال : « يسير في ساعة من النهار مسيرة الشمس سنة حتى يقطع اثنى عشر ألف عالم مثل عالمكم هذا ، ما يعلمون أنّ الله خلق آدم ولا إبليس » . قال : فيعرفونكم ؟ قال : « نعم ، ما افترض الله عليهم إلّا ولايتنا والبراءة من أعدائنا » .

وفي خبر آخر ما يقرب من هذا إلّا أنّه قال : « يقطع اثنى عشر شمساً واثنى عشر مغرباً ، واثنى عشر بحراً واثنى عشر عالماً » .

فهذه جملة الأخبار التي وردت في ذكر العوالم ، وفي معناها أخبار كثيرة لا تحصى مثبتةٌ في كتب علمائنا قد تجاوزت حدّ الاحصاء كثرة وشيوعاً .

[تحقيق في أربعين عالَماً]

تنوير :

والذي اقتبسته أنا من مشكاة أنوار الأئمّة الأطهار هو ما أذكره لك على الإجمال ، فإنّ تفصيله يقرب من المحال ولا يسعه المجال . وبيان ذلك أن تعلم أنّ الدنيا إنّما هي دنيا بالقياس إلى الإنسان ، كما أنّ الآخرة آخرة لأجل هذا الشأن ، وإلّا فلا يقرب من الله قريب ولا يبعد منه بعيد ، ولا يتحوّل عليه حال بعد حال ، ولا يختلف عنده

---

(١) في (م) و(هـ) : « أجوب » . وفي (ش) : « أجرب » . وفي (ل) : « أجول » .

تجدّد الأحوال ، وما الدنيا وأين هي[١] عند الله ، بل كلّ ذلك إنّما يصحّ في مرتبة الربوبية لقوله سبحانه : ﴿ وَالْآخِرَةُ عِندَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ ﴾[٢] .

ومن البيّن أنّ تلك المرتبة إنّما ظهورها التامّ بوجود الإنسان ، ثمّ من المستبين عند العرفاء وفيما قرع سمعك من أقوالنا إنّ الفيوضات الربّانية على الحقائق الوجودية بحسب استعداداتها الذاتية والمكتسبة ، وأنّ الفيض من حيث هو هو ومن حيث معدنه الأصلي لا يتخصّص بصورة دون صورة ، وإنّما يتصوّر بصورة[٣] القوابل من حين يتنزّل من سماء العالم العلوي إلى أن يظهر في الموطن السفلى ، وهذا من الأُصول المقرّرة بالبرهان والعيان ، فعلى هذه الأُصول فمن حين ابتداء تخمير الطينة الآدمية شرع جميع الحقائق الكيانية التابعة لوجود الإنسان في الظهور في العيان .

ولمّا كان ذلك في أربعين صباحاً كما بيّن لنا ذلك الخبر القدسي : « خمرّت طينة آدم بيديّ أربعين صباحاً » ، وكان في كلّ صباح تطلع شمس الفيض الإلٰهي الكلّي لتدبير إنسانيّته وفي كلّ ليلة تشرق نجوم الأنوار الربّانية لتربية توابع هذه النشأة الجمعية ولوازمها ، وما ينبغي لها ، فلا محالة يجب أن يتصوّر تلك الأنوار المضافة بالصورة الإنسانية وصورة ما يتبعها من الكائنات في كلّ مرتبة من المراتب العلوية .

ففي كلّ صباح يظهر عالم بجميع أركانه ومواليده ويتحقّق دنيا بقاطبة ما فيها من الإنسان وتوابعه ، ويظهر صور جميع الذرّيّة من ظهر آدم بالصور المناسبة لتلك المرتبة ولحقائقهم وذلك إنّما يقع في كلّ يوم من تلك الأربعين تطوف هذه الحقائق على تلك الطينة الشريفة فيتحقّق عالم بجميع أجزائه مشتمل على العرش والكرسي والسمٰوٰات والأرض وما فيها ؛ لأنّ ذلك كلّه من توابع وجود الإنسان فيؤخذ الميثاق

---

(١) في (ش) و(هـ) : « الآخرة » .

(٢) سورة الزخرف ، الآية ٣٥ .

(٣) في سائر النسخ : « بصور » .

في كلّ يوم من تلك الأيام من آدم ومن الذرية ، فلمّا ظهرت تلك الدنيا وذلك العالم فى اليوم الأخير من تلك الأيام كما بيّنا توارت تلك الحقائق عن الأبصار خلف قاف الذي قلنا هو ملكوت الحقيقة الإنسانية ، ثمّ يظهر دنيا أُخرى وعالم آخر في اليوم الآخر إلى أن يتمّ الأربعون ، ثمّ بتمام الأربعين ظهرت تلك النشأة الدنيوية .

كما ورد في خبر آخر ، قال عليه السلام للراوي : « أنت في آخر تلك العوالم ، وآخر هؤلاء الآدميّين » . وممّا حقّقناه ظهر لك أنّ مواطن أخذ الميثاق أربعين موطناً ، كما يظهر تكرّرها من كلام أرباب المعرفة[١] من تصريحهم بتعدّد مواطن ألست بربكم .

وحكى بعضهم أنّه رأى أكثرها ، وعن بعضهم أنّ سماع تلك الكلمات واقع في زمانه ، وأنّه يسمع في ذلك الآن وله سرّ عظيم يمكنك الاطّلاع عليه إن كان تيسّر لك خلع لباس الناسوت ، وقدرت على الصعود إلى أُفق الملكوت .

وبالجملة اتّضح لك أيضاً أنّ عدد الأربعين في العوالم كما ورد في الأخبار بهذا الاعتبار سيّما مع التقيّد بقيد الدنيا كما في الخبر الذي نحن في بيانه لما عرفت من أنّ الدنيا إنّما هي دنيا بوجود الإنسان ، ولمّا كان الأمر الفائض من العالم العلوي إنّما يتنزل سماء سماء ، بل من فوق السمٰوات مرتبة مرتبة وحجاباً حجاباً في مدّة لا يعلمها إلّا الله وخواص عباده[٢] ، وقد بيّنا أنّ ذلك الفيض إذا تنزّل يتصوّر بصورة الإنسان وصور ما يتبع الإنسان من جميع الأكوان إلى أن يصل إلى عالم الحسّ والشهادة فصور تلك أربعين دنيا يجب أن تكون في كلّ حجاب ، وفي كلّ سماء ، بل في كلّ مرتبة من المراتب المتنزلة بتلك العدد لوجوب تمايز الحقائق في كلّ مرتبة من المراتب .

فبالنظر إلى هذا الاعتبار ورد ألف وألف ألف وأضعافه في عدد تلك العوالم وفي

---

(١) في سائر النسخ : « العرفان » .

(٢) في سائر النسخ : « خلقه » .

خلقة آدم أيضاً ، كما سمعت التصريح بها في بعض الأخبار .

ثمّ لمّا كانت الشمس والقمر هما الأصلان العظيمان في تدبير العوالم الوجودية وتميّزها بحسب المرتبة ورد في طائفة من الأخبار النصّ بأنّ خلف هـذا المشـرق والمغرب أربعين شمساً وتسعة وثلاثين مغرباً . وقد عرفت سرّ العوالم الاثنى عشر وأنّها مراتب ومقامات الأئمّة الاثنى عشر .

وأمّا العالم الواحد الذي قال مولانا أمير المؤمنين عليه السلام أنّه لا يصل إليه غيره ، فهو عالم الجمعية المحمّدية الذي لا يشركه فيه أحد سـوى وصـيّه الذي هـو نـفسه ، ولا مجال للكلام فيه إلّا من جهة الخبر الذي ورد منهم ، ولا نصيب لأهل الكشف والعرفان فيه ، وليس وراء عبادان قرية .

وأمّا سرّ كون المغارب تسعة وثلاثين فلأنّك قد عـرفت أنّ المشـارق يـجب أن تكون أربعين ولا محالة تكون المغارب بحذاء المشارق وبعددها ، فالعوالم الشرقية هي التي فوق عالمنا هذا ، فيكون من هذا الدنيا ابتدأت العوالم الغربية لغروب نور الأرواح أوّلاً في هذه النشأة الحسيّة ، فكان ابتداء الأربعين في العوالم الغربية من هذه النشأة فيكون خلفها تسعة وثلاثين مغرباً .

وصية :

فيا أخي ، ويا مهجة قلبي ، إنّي قد محّضت لك الحقّ[١] في كشف هذه الأسرار ، وأبديت[٢] لك ما أخفاه الأبرار ، وهديتك إلى طريق سير الأنوار ، فخذ مـا آتـيتك وكن من الشاكرين ، ولا تبده إلّا للثقة الأمين ، ولا تلبس الحقّ بالباطل فـتكون مـن الظالمين ، فقد أفشيت[٣] لك سرّاً يبخل به الآباء عن البـنين ، وتـأسّيت فـي ذلك

---

(١) في نسخة الأصل : « الحق » ساقطة .

(٢) في سائر النسخ : « أفشيت » .

(٣) في سائر النسخ : « أبديت » .

بحديث سيّد الأوّلين والآخرين ، وهو ﷺ : « ليس على الغيب بضنين » .

ففي الخبر أنّ ابن عبّاس سأل رسول الله ﷺ فقال : أُحدّث بكلّ ما أسمع منك ؟ فقال ﷺ : « نعم ، إلّا أن تحدّث بحديث لا تبلغ عقول القوم ذلك الحديث ، فيكون على بعضهم فتنة » .

وعن عليّ ﷺ أنّه قال : « لو اجتمعت من خياركم مأة وأُحدّثكم يوماً وليلة بما سمعت من فم أبي القاسم لتخرجون من عندي وأنتم تقولون إنّ عليّاً أكذب الكذّابين » .

وقال بعض العرفاء : الأسرار لا تدرك إلّا بتوفيق الله ولا يثيب عندها إلّا خواصّ أصفياء الله ؛ لأنّ الحجب الترابية طمست أنوار البصائر عن شهود عجائب الملكوتيات فاندرست معالم معارف العلويات وانمحت آثار سبيل أسرار القدسيات ، فإذا سمعوا الحقائق فكأنّما ينادون من مكان بعيد أو من وراء حجاب حديد ، وقال سيّد العابدين صلوات الله عليه :

إنّي لأكتم من علمي جواهره ... كي لا يرى الحقّ ذو جهل فيفتتنا
وقد تقدّم في هذا أبو حسن ... إلى الحسين ووصيّ قبله الحسنا
ولا استحلّ رجال مسلمون دمي ... يرون أقبح ما يأتونه حسنا [١]
يا رُبّ جوهر علم لو أبوح به ... لقيل لي أنت ممّن يعبد الوثنا

اللّهمّ احفظه من خطفة الشياطين ، ومن استراق سمع المنكرين ، والله عوننا وعونكم ، وهو نعم المعين .

---

١) في سائر النسخ : البيت ساقط .

[أسماء الأئمّه عليهم السلام مكتوبة على العرش]

« يا سلمان ، أسمائنا كتب على الليل فأظلم ، وعلى النهار فأضاء . أنا المحنة الواقعة على الأعداء ، وأنا الطّامة الكبرى ، أسمائنا كتبت على العرش المجيد حتى استند ، وعلى السمٰوات فقامت ، وكتبت على الأرض فسكنت ، وعلى الرياح فذرت ، وعلى البرق فلمع ، وعلى النور فسطع ، وعلى الرعد فخشع . أسمائنا مكتوبة على جبهة إسرافيل الذي أحد جناحيه في المشرق والآخر في المغرب ، وهو يقول : سبّوح قدّوس ، ربّ الملائكة والرّوح » .

الاسم مشتقّ من السِّمو بالكسر ، والسموّ العلو ، فالمراد بالأسماء الحقائق العلوية التي هي أنوارهم الساطعة من فضاء الجبروت ، الطالعة على أراضي الأعيان الشهودية بقاطبتها .

ولا ريب أنّ جميع الأنوار إنّما استنار بالنور الأوّل الصادر عن المبدء الأوّل تعالى شأنه ، وليس ذلك إلّا نور النبيّ وأوصيائه الأئمّة المعصومين صلوات الله عليهم أجمعين ، فكلّ ما له حظّ من نور الوجود فهو من شعاع ذلك النور الأقدم وببركة هذا الاسم الأعظم .

وأيضاً قد سبق في هذا الخبر أنّه عليه السلام أقام الملك الموكّل على ظلمة الليل وضوء النهار ، وما ذلك إلّا بأنّ جميع شؤونهما بتدبيره وتصريفه عليه السلام ، والتدابير المعنوية ، بل مطلقاً ، لا يكون إلّا بان في الأثر شيئاً من المؤثّر وذلك كناية عن كتابة الاسم عليهما وعلى غيرهما ممّا ذكر في هذه الفقرات .

وبالجملة لمّا لم يتحرّك شيء في الأرض ولا في السماء وما فيهما وما فوقهما وما تحتهما إلّا بقدرة الله وهم عليهم السلام يد الله واليد صورة القدرة فكلّ شيء يتحرك إلى الوجود ويكتسب كمالات الشهود كان ذلك من نورهم وبركتهم كما في الخبر : « نحن صنايع الله والخلق بعد ذلك صنايع لنا » ، فجميع النعماء والبلايا على الأحبّاء

والأعداء في الآخرة والأُولى يكون منهم وفي أيديهم عليه السلام ، ولمّا كان الإحياء والإماتة يصدران عن إسرافيل عليه السلام بإذن الله أجمل الإمام عليه السلام جميع الأحكام الكونية الواقعة بتصرّفهم في كتابة أسمائهم على جبهته والتعبير بالجبهة لعلوّ مكانتهم عليهم السلام . والمشرق عبارة عن مطلع أنوار الوجود والمغرب عن المواد التي اغتربت الأنوار كلّها فيها . والمراد بكون جناحيه في هاتين الجهتين كونه بإحدى الجهتين يأخذ[١] من العالم العلوي وبالأُخرى يفيض على ما تحته من العالم السفلي فلإسرافيل الإحاطة الكلّية بجميع المكوّنات التي تحت عالم الربوبيّة ولهذاكان تسبيحه وتقديسه بربوبيّة الله تعالى للملائكة والروح الذي هو أعظم من الملائكة ، وقد بسطنا القول في جميع هذه الأحكام في كتابنا شرح التوحيد ، فمن أراد معرفة التفاصيل فليراجع إلى ما هناك وسيجيئ الوجه في قوله عليه السلام : « أنا الطّامة الكبرى » .

[قوم عاد وثمود وطيّ زمان الماضي]

« ثمّ قال لنا : غمّضوا أعينكم ، فغمّضناها ، ثمّ قال : افتحوها ففتحناها ، فإذا نحن بمدينة لم نر قطّ أكبر منها ، وإذا الأسواق عامرة ، وأهلها قوم لم نر قطّ أطول منهم ، خلقاً ، كلّ واحد كالنخلة . فقلنا : من هؤلاء القوم ، فما رأينا أعظم منهم خلقاً ؟ قال : هؤلاء قوم عاد ، وهم كفّار لا يؤمنون بيوم الميعاد وبمحمّد صلى الله عليه وآله فأحببت أن اُريكم إيّاهم في هذا الموضع ، ولقد مضيت بقدرة الله تعالى واقتلعت مدينتهم وهي من مدائن المشرق واتيتكم بها وأنتم لا تشعرون ، وأحببت أن اُقاتل بين أيديكم » .

لمّا فرغ الإمام عليه السلام من إراءة ملكوت الأرضين وما فيها ، وبالجملة ملكوت المكان والمكانيات وهو مكان الأماكن ، شرع أن يريهم ملكوت الزمان والزمانيّات ، والأمر بتغميض العين هو هدايتهم لرفض ما هم فيه من الاشتغال بملكوت الأرضين وقطع

---

(١) في سائر النسخ : « آخذ » .

النظر عن التوجّه بعجائب ما رأوه في هذا الملكوت وخلع التلبّس بلباس ذلك العالم ، والمراد بفتحها هو الدخول في ملكوت الزمان وهو اُفق الدهر الذي عنده قاطبة الزمان والزمانيّات كنقاط متلوّنة في خيط أو دراري منظومة في سمط بحيث كلّما أراد شخص من الأشخاص الملكوتيّين أن يأخذ بأي جزء من الزمان أمكنه لكن لضيق درجات القوم وعدم المصلحة في إراءة الكلّ أراهم الإمام عليه‌السلام قطعة من ذلك الملكوت .

ويؤيّد ذلك أنّهم أظهروا العجز عن رؤية ما فوق ذلك كما يأتي في آخر الخبر. وبالجملة جميع ما سبق من العجائب متعلّق بملكوت المكان ، فالواقع فيه طيّ المكان لكن يلزمه طيّ الزمان في طرف المستقبل لوقوعه في ستّ ساعات كما سيجيئ التصريح به . وأمّا هاهنا فالمقصود رؤية ملكوت الزمان في الجانب(١) الماضي ولنكشف عن كيفيّة ذلك قليلاً لأن لا يتحاشى عقلك كثيراً فنقول :

اعلم أنّ الموجود من الزمان عند أهل الحقّ شخص واحد من مبدء وجوده إلى منتهى كمال شهوده ، وهو أمر واحد متّصل غير أنّه لمّا كان مقداراً لهيئة متدرّجة غير ذات قرار لزمه السيلان والمرور وذلك لا يستلزم انعدامه في متن الواقع وظرف نفس الأمر بل يمتنع ذلك لامتناع انعدام بعض الشخص الوحداني مع بقائه .

نعم إنّما ذلك الغروب والغيبة في نظرك وبالقياس إلى وهمك الغالب على عقلك وإلّا فهو موجود شخصاً وحدانياً من الأزل إلى الأبد في قرار مستقرّ عند مليك مقتدر .

لست أعني انّ كلّ واحد منه موجود في الحال كيف ولا يصحّ في المقدار ذي القرار(٢) أن يقال : كلّه موجود في الجزء الوسط مثلاً ، ولا أعني أنّ الماضي موجود

---

(١) في سائر النسخ : « الطرف » .

(٢) في (ل) و(م) : « المتّصل » .

في الغابرين والمستقبل كذلك في الآخرين إذ ليس للزمان زمان ولا له مكان مكين بل أقول إنّ الماضي عندك ماض والمستقبل منتظر في نظرك وكلاهما تعانقا في الأُفق الأعلى ولا يزالا كذلك عند من ليس عنده صباح ولا مساء أو لم تسمع أنّ في القيمة تنشر للعبد صحائف بعضها خالية وبعضها مملوة ، بعضها سوداء وبعضها بيضاء ، وليست هذه إلّا تلك الأيام التي نداولها في الدنيا أو لم يقرع سمعك من خبر أولياء الله سيّما حارثة الصحابي حيث حكى لرسول الله صلى الله عليه وآله أنّه رأى في وقته ذلك الحشر والنشر والقيامة والحساب ودخول الناس الجنة والنار وتصديق الرسول إيّاه .

أليس ذلك بكاف لرفع الاستبعاد ؟ فإن كنت بعد ذلك في شكّ من غير عناد فقم ساعة على شاطئ بحر ولا تحسبنَّ أنّ الماء الذي ذهب من عندك قد فنى ، فعسى أن يكون الزمان عند جماعة من أهل الصفا يجري كالماء إذا دريت هذا فاعلم أنّهم أي أصحاب الإمام لمّا تدرّجوا إلى ملكوت الزمان وتمكّنوا من متن الدهر أراهم الإمام عليه السلام عاداً الأُولى بزمانهم ومدينتهم وطول خلقتهم وذلك من أعظم المعجزات حيث يطوي لهم الزمان إلى أن صار الماضي كالحال المشهود واقتلاع المدينة إشارة إلى ما قلنا من تخصيص قطعة من الأمكنة وطائفة من الأزمنة السابقة التي كلّ قرن منها كمدينة لاجتماع طائفة خاصّة بالوجود فيها وكونها من مدائن المشرق عبارة عن كونها من الأزمنة الماضية ؛ إذ الماضي مبدء طلوع شموس(١) الأنوار والأرواح في سيرها في أفلاك الحال والاستقبال ، وأمّا عدم إيمانهم برسول الله صلى الله عليه وآله فهو نتيجة كفرهم بالمعاد لقوله : « أنا والسّاعة كهاتين » .

وبالجملة كلّ من آمن بالقيامة من الأوّلين والآخرين حقّ الإيمان ومن حيث العرفان فمن الضروري عند مشرب أهل الايقان(٢) أن يؤمن بخاتم النبيّين صلى الله عليه وآله ؛ لأنّه

---

(١) في سائر النسخ : « شمس » .

(٢) في سائر النسخ : « العرفان » .

ما لم يصل مرتبة هذا النوع إلى ذلك الكمال الأتمّ الذي لرسول الخاتم امتنع العود إلى مبدء العالم. وهذا من الأبواب التي يفتح منها ألف باب.

وإلى هذا اُشير ما في هذا الخبر من قوله: «أنا الجنّة والنار». وقوله: «أنا الطامّة الكبرى»، والقول الفصل إنّ طيّ الزمان في المستقبل قد وقع عنهم عليهم السلام وعن كثير من أوليائهم على ما وصل إلينا بالأخبار الصحيحة من الثقات. وأمّا في ظرف الماضي فعندي أنّه المختصّ بأئمّتنا عليهم السلام.

ففي البصائر باسناده، عن سدير، قال: قال أبو جعفر عليه السلام: «يا أبا الفضل، إنّي لأعرف رجلاً من المدينة أخذ قبل مطلع الشمس وقبل مغربها إلى الفئة التي قال الله تعالى: ﴿ **وَمِن قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ** ﴾ لمشاجرة كانت فيما بينهم فاصلح بينهم».

وبإسناده، عن زرارة، قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: «إنّ بالمدينة رجلاً قد أتى المكان الذي فيه ابن آدم فرآه معقولاً معه عشرة موكّلون به تستقبلون الشمس حيثما دارت في الصيف يوقدون حوله النار، فإذا كان في الشتاء صبّوا عليه الماء البارد، وكلّما هلك من العشرة أقام أهل القرية رجلاً فيجعلونه مكانه».

أقول: هي قرية قوم موسى كما يظهر من الأخبار الاُخر.

«ثمّ دنى منهم فدعاهم إلى الإيمان، فأبوا، فحمل عليهم وحملوا عليه، ونحن نراهم وهم لا يروننا، فتباعد منهم ودنى منّا ومسح يده على أبداننا وقلوبنا، وقال: اثبتوا على الإيمان، ثمّ مشى إليهم ودعاهم إلى الإيمان ونحن نراهم، فأبوا، ثمّ زعق زعقة واحدة. قال سلمان: فوالذي نفسي بيده لقد ظننت أنّ الأرض قد انقلبت والجبال قد تدكدكت ورأيتهم صرعى كأنّهم أعجاز نخل خاوية، ثمّ قال: لا أضعف الله إيمانكم».

أكثر ألفاظ هذه الجمل واضحة، وزعق بهم أي صاح، وزعق الريح التراب أثارته. والاندكاك الاندقاق، وهو هاهنا استواء صعود الأرض وهبوطها.

قوله : « ورأيتهم صرعى » إلى قوله : « خاوية » مذكور في حكاية عاد في سورة الحاقّة التي هي من أسماء يوم القيامة ، قال تعالى : ﴿ **كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَعَادُ بِالْقَارِعَةِ** ﴾ وهي أيضاً من أسماء يوم القيامة ، فأهلكهم الله بريح شديدة أو باردة سخّرها عليهم سبع ليال وثمانية أيام متتابعة ، وهي التي يسمّيها العرب أيام العجوز ؛ لأنّ عجوزاً دخلت سرباً فتبعتها الريح وقتلتها في اليوم الثامن من نزول العذاب ، وقيل : سمّيت بذلك لوقوعها عجز الشتاء أي في عقبها . وقوله : صرعى ، أي مصروعين هلكى كأنّهم أُصول نخل بالية ، وقيل : فارغة خاوية الأجوف . وقيل ساقطة مثل قوله سبحانه : ﴿ **كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنقَعِرٍ** ﴾ أي متساقط من أصلها .

ثمّ لمّا كان في ذلك الإعجاز تضطرب النفوس غاية الاضطراب وتنقلع قلوب أُولي الألباب مسح الإمام عليه السلام يده المباركة على قلوبهم وأبدانهم ليثبّت جأشهم ويستحكم إيمانهم ببركة يده الشريفة ، وزاد على ذلك بأن دعا لهم ، فقال : « لا أضعف الله إيمانكم » . فتثبت أنت[١] ولا تضطرب فإنّ من العلم ما لو ظهر لك ولأمثالك لاضطربتم اضطراب الأرشية في الطوى البعيدة .

ثمّ اعلم أنّه لا تدافع بين ما وقع الخبر من طريق هلاك تلك الطائفة بالسيف على يد المولى عليه السلام وبين ما ذكرنا من القرآن الكريم من هلاكهم بالريح العقيم ،كما لا تدافع بين ما حكى الله من هلاكهم في القرون الماضية وبين مقاتلة الإمام عليه السلام معهم في نظر الأصحاب ، وذلك لأنّ الريح وكلّ جند من جنود الله تعالى فهي مأمورة بأمر المولى بإذن الله عزّ وجلّ ، وأنّه عليه السلام هو المحنة على الأعداء والآية الكبرى ، فهلاك القرون السالفة قد وقع منه وبأمره ونجاة المؤمنين منهم كان بلطفه ومرحمته ، وأنّه عليه السلام مع جميع الأنبياء سرّاً وملكوتاً ، فهذه المعيّة السرّية والمصاحبة الملكوتية هي التي أراها الإمام عليه السلام لسلمان ومن معه وأنّ الريح بيده سيف مسلول لكن التعبير يختلف

(١) هنا سطران ساقطان من نسخة الأصل .

باختلاف العقول ، فقوله : « زعق بهم زعقة » أراد به الصيحة ، ومن تلك الصيحة ذرت الريح العاصفة كأنّ كلّ خط متوهّم من تلك الريح يقطعهم كالسيف ويشعر بما قلنا .

قول سلمان : « فظننت أنّ الأرض قد انقلبت ، والجبال تدكدكت » ، فلا تغفل وافهم .

« ثمّ قال لنا : أتحبُّون أن أُريكم ما هو أعجب من هذا ؟ فقلنا : يا أمير المؤمنين ، ما لنا قوّة ، فعلى من لا يؤمن بك لعنة الله ولعنة الملائكة والناس أجمعين . ثمّ صاح بالغمامة : فإذا قد أقبلت . فقال : اجلسوا على السحابة ، فجلسنا وجلس هو على الأُخرى ثمّ تكلّم بكلام لم نفهمه ، فما استتم كلامه حتّى طارت بنا في الهواء ، ثمّ رفعنا حتّى رأينا الدنيا مثل دور الدرهم ، ثمّ حططنا في دار أمير المؤمنين صلوات الله عليه في أقلّ من طرفة عين ، والموذّن يؤذّن للظهر ، وكنّا مضينا عند طلوع الشمس » .

أقول : انظر يا أخي إلى عجز سلمان عن احتمال الزيادة ، وهو وإن كان من أهل البيت ،كما في الخبر ، لكن يتفاوت مراتب أهل بيت واحد ، فواحد له الكدخدائية ، والآخر له الكدبانوئية ، وبعضهم يسمّى بالقهرمان ، وآخرون بالخدمة والأعوان ، قال تعالى : ﴿ **تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ** ﴾(١) .

أوَلا ترى إلى قوله صلى الله عليه وآله : « لو علم أبو ذرّ ما في قلب سلمان لقتله » .

وفي رواية : « لكفّره » ، مع أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله قد آخى بينهما ، فقس على ذلك نسبة سلمان إلى مولانا أمير المؤمنين عليه السلام .

ولا يبعد أن يقال : إنّ عدم القدرة كان من بعض الرفقاء غير سلمان وغير مولانا الحسن عليه السلام ، وإنّما قال سلمان بلسانهم ، أو لعلّ هذا القول صدر من هؤلاء الرفقة(٢) وسلمان قال بطريق الحكاية ولذلك قال فقلنا وقوله : « تكلّم بكلام لم نفهمه » يدلّ

---

(١) سورة البقرة : الآية ٢٥٣ .

(٢) في سائر النسخ : « الرفقا » .

على أنّ الدعوة بلسان غير العرب صحيحة مثل أن يدعي باللغة العبرية واليونانية وغيرهما ، وقد ورد في أخبار كثيرة أنّهم عليهم السلام قد دعوا الله في الأُمور العظام ، سيّما في الأحوال الملكوتية بلسان غير العربية[١] ، وقوله : « حتّى رأينا الدنيا مثل دور الدرهم » ؛ لأنّهم جاؤوا من أقصى الملكوت .

ولا ريب أنّ الدنيا عند ذلك تُرى كذلك ، ولو جاؤوا من حضرة الجبروت لكانت الدنيا في نظرهم أصغر من جناح البعوضة وذلك بخلاف أوّل سيرهم ، فإنّه في ثغور عالم الملكوت فلذلك رأوا الدنيا هناك مثل دور الترس .

قوله : « في أقلّ من طرفة عين » ، وذلك لأنّهم قد خلصوا ببركة هذا السير والصحبة كمال الخلوص وصفت نفوسهم كمال الصفاء وصاروا من أهل الملكوت الأعلى ، فلم يروا للزمان أثراً بخلاف أوّل سيرهم ؛ لأنّه كان ابتداء التصفية ولم يستعدّوا استعداد الحالة الأخيرة وإلّا فحكم الإمام عليه السلام وإطاعة الغمام لم يختلف أوّلاً وأخيراً ، وكون وصولهم وقت الظهر إشارة إلى أنّهم بلغوا في ذلك السير إلى معدل نهار الإنسانية ووصلوا إلى اعتدال الولاية العلوية[٢] .

« فقلنا : هذا هو العجب ، كنّا في قاف وقطعنا ورجعنا في خمس ساعات . فقال أمير المؤمنين عليه السلام : لو أردت أن أطوف بكم الدنيا وجميع السمٰوات والأرض في أقلّ من مدّ البصر لفعلت ذلك بقدرة الله وجلاله وكرامة رسول الله وبركته ، وأنا وصيّه وخليفته ، ولكن أكثر الناس لا يعلمون . قال سلمان : قلنا لعن الله من جحدك وغصب حقّك وضاعف عليهم العذاب الأليم وجعلنا ممّن لا يفارق منك ساعة في الدنيا والآخرة بمحمّد وآله عليهم الصلاة والسلام » .

الوجه في عدد الساعات ما قد عرفت من أنّه عليه السلام أراهم خمسة مقامات من

---

(١) في نسخة الأصل : « العبرية » .

(٢) في سائر النسخ : « الختمية » .

الملكوت فصار الوقوف في كلّ مقام ساعةً مثل ما في القرآن من إطلاق الساعة على يوم القيامة فطابق ما نحن فيه الظاهر مع الباطن قوله عليه السلام : « لو أردت . . . الخ » يشعر بأنّ الدنيا يقال على التدبير الذي يكون(١) فيما تحت فلك القمر ، فيكون الأرض في كلامه إشارة إلى ما في قوله سبحانه : ﴿ **هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنشَأَكُم مِنَ الْأَرْضِ وَإِذْ أَنتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ** ﴾(٢) ، وهي الأرض العلوية الملكوتية لكلّ سماء ، كما ورد في الخبر في تفسير قوله عزّ شأنه : ﴿ **وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ** ﴾ ؛ أنّ المراد هي الأرضون السبع التي لكلّ سماء أرض بحذائها .

وفي التعبير بمدّ البصر في قوله عليه السلام : « في أقلّ من مدّ البصر » إشارة إلى صحّة ما قاله عليه السلام ، وذلك أنّ نور البصر مع أنّه من الأنوار المحسوسة يحيط بالسمٰوات وما فيها فكيف إذا كان النور من العلوية ، فإنّ الأمر يكون فيه خارجاً عن الزمان ، وليس ذلك بعجب لما قد ورد في خبر المعراج أنّ فراش رسول الله صلى الله عليه وآله كان حارّاً بالحرارة التي حصلت من ضجعته قبل العروج ، وأنّ الكوز الذي أماله صلى الله عليه وآله للوضوء لم يُهْرَقْ بعد ، وكلّ ذلك قليل في جنب كرامة الله لهم عليهم السلام .

وقد صدر مثل ذلك عنه عليه السلام مراراً كثيرة ، وكذا عن أئمّتنا عليهم السلام على ما تكرّر ذكره في كتب الأصحاب عن معجزاتهم وكراماتهم ، ومن عرف مقامهم ومنزلتهم واعتقد نورانيّتهم وعرفهم بالنورانية لم يستبعد ذلك ولم ينكره وسنذكر لك ما يزيل عنك الإنكار ويوصلك إلى الإقرار .

وقد ذكرنا في المقدّمة من هذه العجالة ما يشيّد هذا البنيان ، ويؤكّد ذلك البيان ، والله المستعان .

---

(١) في سائر النسخ : « يوجد » .

(٢) سورة النجم ، الآية ٣٢ .

[خطبة البيان]

بصارة إيمانية :

ممّا يناسب هذا الباب ويقصم ظهر المرتاب ، ما ورد من أوصافه عليه السلام في خطبة البيان ، وهي في استفاضته بين العلماء الخاصّة غنية عن السند والرواية ، فعن مولانا أمير المؤمنين عليه السلام أنّه خطب ذات يوم فقال بعد الحمد والصلاة وما يتبعهما من جوامع الكلمات :

« أنا الذي عندي مفاتيح(١) الغيب لا يعلمها بعد محمّد غيري ، وأنا بكلّ شيء عليم ، أنا ذو القرنين المذكور في الصحف الأُولى ، أنا الحجّة الذي عندي خاتم سليمان ، أنا حجّة الأنبياء ، أنا الذي أتولّى حساب الخلائق أجمعين ، أنا اللوح المحفوظ ، أنا جنب الله ، أنا قلب الله .

أنا الذي قال رسول الله صلى الله عليه وآله : الصراط صراطك ، والموقف موقفك ، أنا الذي عندي علم الكتاب ما كان وما يكون ، أنا نوح الأوّل ، أنا إبراهيم الخليل ، أنا موسى وأنيس المؤمنين ، أنّا فتّاح الأسباب ، أنا منشّر السحاب ، أنا مرعّد(٢) الرعد ومبرّق البرق أنا مطّرد الأنهار ، أنا سمّاك السمٰوات ، أنا صاحب أيوب المبتلى وشافيه ، أنا صاحب يونس ومنجيه ، أنا النور الذي اقتبس منه موسى فهدى ، أنا معصوم من عند الله ، أنا خازن علم الله ، أنا ترجمان وحي الله ، أنا المتكلّم بكلّ لغة في الدنيا ، أنا حجّة الله على من في السمٰوات والأرضين ، أنا حجّة الله على الجنّ والإنس ، أنا الراجفة ، أنا الرادفة ، أنا ذلك الكتاب لا ريب فيه ، أنا الأسماء التي أمر الله أن يدعى بها ، أنا أقمت السمٰوات والأرض بنور ربّي وقررته(٣) ، أنا ولي الله في أرضه

---

(١) في (م) و(هـ) : « مفاتح » .

(٢) في نسخة الأصل : « مسمع » .

(٣) في نسخة الأصل : « قدرته » .

والمفوّض أمره إليَّ[١]، والحاكم في عباد الله ، أنا الذي دعوت الشمس والقمر فأجاباني ، أنا الناقور الذي قال الله تعالى : ﴿ **فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ** ﴾ ، أنا صاحب النشر الأوّل والآخر ، أنا منبت الزروع ومغرس الأشجار ومخرج الثمار ، أنا منشئ جوار الفلك في البحر ، أنا صلوة المؤمنين وزكوتهم وحجّهم وجهادهم ، أنا صاحب الكرّة ومديل الدولة ، أنا صاحب الزلازل والراجفة[٢] ، أنا الذي أهلكت الجبّارين والفراعنة المتقدّمين بسيفي ذي الفقار ، أنا مونس يوسف الصدّيق في الجبّ ومخرجه ، أنا صاحب موسى والخضر ومعلّمهما ، أنا الباري ، وأنا المصوّر في الأرحام ، أنا انبّئكم بما تأكلون وما تدّخرون في بيوتكم ، أنا حامل العرش ، أنا أعلم بتأويل القرآن والكتب السالفة ، وأنا الراسخ والمرسوخ في العلم ، أنا صاحب الجبت والطاغوت ومحرّقهما[٣] ، أنا المنتقم من الظالمين ، أنا الذي أرى دعوة الأُمم إلى طاعتي فكفرت وأصرّت فمسخت ، أنا الذي اردّ المنافقين من حوض رسول الله ﷺ ، أنا باب فتح الله لعباده ؛ فمن دخله كان آمناً ، ومن خرج عنه كان كافراً ، وأنا الذي بيده مفايتح الجنان ومقاليد النيران ، أنا قائم مع رسول الله تحت ظلّة[٤] خضراء حيث لا روح يتحرّك ولا نفس تتنفّس غيري ، أنا علم صامت ومحمّد علم ناطق ، أنا مع القرون الأُولى ، أنا جاوزت موسى البحر وأغرقت فرعون ، أنا ذو القرنين لهذه الأُمّة ، أنا كهيعص ، أنا فرع من فروع الزيتون وقنديل من قناديل النبوّة ، أنا الذي أرى أعمال العباد لا يعزب عنّي شيء في الأرض ولا في السماء ، أنا عالم بما في ضمائر الإنسان ، أنا خازن السمٰوات والأرض ، أنا قائم بالقسط ، أنا عالم بتغيّر الزمان وحدثانه ، أنا الذي ليس بشيء عمل عامل إلّا بمعرفتي ، أنا أعلم عدد

---

(١) في (هـ) : « أمري إلى الله » .

(٢) في (ل) : « الرجفة » .

(٣) في (م) : « مخرجهما » .

(٤) في (هـ) و (م) و (ش) : « ظلّ » .

الرمل[١] ، ووزنها وحصّتها[٢] ومقدار الجبال ووزنها وقطر الأمطار ، أنا أقتل قتلتين وأحيى مرّتين ، أنا الذي رميت الكفّار بكفّ تراب فرجعوا ، أنا الذي عندي ألف كتاب من كتب الأنبياء عليهم السلام ، أنا الذي جحدوا ولايتي ألف اُمّة فمسخوا ، أنا الكعبة وبيت الحرام ، أنا البيت العتيق ، أنا الذي يملكني الله شرق الأرض وغربها أسرع من طرفة عين ولمح البصر ، أنا محمّد المصطفى ، أنا علي المرتضى ، أنا الممدوح بروح القدس ، أنا أظهر الأشياء كيف أشاء[٣] ، أنا الموصوف بتسعمأة وتسع وتسعين صفات من أوصاف الله بغير اُلوهيّة ، ألا له الخلق والأمر ، أنا عبد الله ، ولا حول ولا قوّة إلّا بالله العليّ العظيم » . صدق وليّ الله صلوات الله عليه .

أقول : هذا هو الإمام ووصيّ سيّد الأنام ، وهو الآية الكبرى التي أراها الله خاتم الأنبياء ، فيا أيّها المنكرون للمولى أخبروني هل رأيتم اللّات والعزّى ومناة الثالثة الاُخرى .

ثمّ أقول وقد أعطيناك اُصولاً برهانية وقواعد عرفانية في هذه الصحيفة ، وفي صحفنا الملكوتية بها ينقشع سحاب الارتياب عن بصيرتك الثاقبة ، بل يمكنك بها أن تجلس مع الأصحاب في السحابة الملكوتية وتصعد إلى ملكوت هذه الحقائق الربوبية وتعرج إلى ذورة المعارف النورانية ، وناهيك في بيان أسرار هذه الخطبة ما ورد عن مولانا الصادق عليه السلام حين سئل عن بعض عبارات هذه الخطبة الشريفة فقال : « إنّما ارجعه أمير المؤمنين عليه السلام إلى الأمر » ، فافهم هذه الدقيقة ؛ فإنّ الله تعالى يقول : ﴿ **إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَن يَقُولَ لَهُ كُن فَيَكُونُ** ﴾ ، والحمد لله وحده وسيأتيك زيادة كشف حقائق تلك الخطبة المباركة في الختامة المسكية ، وقد وصل بعض الأقدميّين من الحكماء إلى جذوة من معرفة هذا النور حيث قال : إنّ مسكن النفوس العقليّة

---

(١) في نسخة الأصل : « الأشياء » . وفي (ش) و(ه) : « النخل » . وفي (م) : « النمل » .

(٢) في نسخة الأصل : « خفتها » .

(٣) في سائر النسخ : « أنا أظهر كيفيّة الأشياء » .

يعني بعدما تهذّبت كمال التهذيب خلف الفلك حيث نور البارى فأعطاه الباري تبارك وتعالى نحو من التدبير يلتذّ به ويتصرّف حيث يشاء.

تتمّة: وفي البصائر عن ابن سنان، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «لقد أُسري بي، فأُوحي إليّ من وراء الحجاب ما أوحى، وكلّمني فكان ممّا كلّمني أن قال: يا محمّد، عليّ الأوّل، وعليّ الآخر، وعليّ الظاهر، وعليّ الباطن، وهو بكلّ شيء عليم». فقلت: يا ربّ، أليس ذلك أنت؟ فقال: يا محمّد عليّ الأوّل أوّل من آخذ ميثاقه من الأئمّة. يا محمّد، عليّ الآخر آخر من أقبض روحه من الأئمّة، وهي الدابّة التي تكلّمهم. يا محمّد، عليّ الظاهر أُظهر له جميع ما أوحيته إليك ليس لك أن تكتم منه شيئاً. يا محمّد، عليّ الباطن أبطنته سرّي الذي أسررته إليك فليس فيما بيني وبينك سرٌّ أزويه[1] يا محمّد عن عليّ، وما خلقت من حلال أو حرام فعليّ عليم به».

وبإسناده، عن عمرو بن عبدالصمد، قال: دخل رجل على عليّ بن الحسين عليهما السلام فقال له عليّ بن الحسين عليهما السلام: «من أنت؟». قال: أنا منجّم. قال: «فأنت عرّاف». قال: فنظر إليه ثمّ قال: «هل أدلّك على رجل قد مرّ مذ دخلت علينا في أربع عشر عالماً كلّ عالم أكبر من الدنيا بثلاث مرّات لم يتحرّك من مكانه؟». قال: من هو؟ قال: «أنا، وإن شئت أخبرتك وانبأتك بما أكلت وادّخرت في بيتك».

أقول: قد عرفت العوالم الاثنى عشر، وعلى هذا فالأربعة عشر إنّما هي بزيادة العالم النبوي والنور الفاطمي.

وباسناده عن عبدالله بن سنان، عن أبي عبدالله عليه السلام، قال: «سألته عن الحوض ما بين بصرى وصنعاء. قال: أتحبّ أن تراه؟ قلت: نعم، جعلت فداك.

قال: فأخذ بيدي وأخرجني إلى ظهر المدينة، ثمّ ضرب برجله فنظرت إلى نهر

---

(١) في (ل) «أواريه».

يجري لا تدرك حافّته إلّا الموضع الذي أنا فيه قائم ، فإنّه شبيه بالجزيرة ، فكنت أنا وهو وقوفاً ، فنظرت إلى نهر يجري جانباً ماؤه أبيض من الثلج ومن جانب هذا لبن أبيض من الثلج ، وفي وسطه خمر أحسن من الياقوت ، فما رأيت أحسن من تلك الخمر بين اللبن والماء ، فقلت له : جعلت فداك من أين يخرج هذا وأين مجراه ؟

فقال : هذه العيون التي ذكرها الله في كتابه أنّها في الجنّة عين من ماء ، وعين من لبن ، وعين من خمر يجري في هذا النهر ، ورأيت حافته عليه شجر فيهن حوراء معلّقات برؤس شعرهنّ ما رأيت أحسن منهنّ وبأيديهنّ آنيةٌ ما رأيت آنية أحسن منها ليست آنية من آنية الدنيا ، فدنى من احديهن فأومئ بيده لنفسه فنظرت إليها فمالت الشجرة لتغرف من النهر فاغترفت ، ثمّ ناولته فناولني فشربت[١] ، فما رأيت شراباً كان ألين منه ولا ألذّ منه ، وكانت رائحته رائحة المسك ، فنظرت في الكأس فإذا فيه ثلاث ألوان من الشراب . فقلت له : جعلت فداك ، ما رأيت كاليوم قطّ ، ولاكنت أرى أنّ الأمر هكذا .

فقال لي : هذا أقلّ ما أعدّه الله لشيعتنا ، إنّ المؤمن إذا توفّي طارت روحه إلى هذا النهر ورعت في رياضه وشربت من شرابه ، وأنّ عدوّنا إذا توفّى صارت روحه إلى وادي برهوت فأخلدت في عذابه وأطعمت من زقّومه وسقيت من حميمه فاستعذ بالله من ذلك الوادي » .

أقول : ضرب الرجل المبارك على الأرض يشير إلى قوله ﷺ : « إنّ الجنّة أقرب إلى أحدكم من شراك نعليه » ، وقد بيّنا في رسالتنا المسمّاة بالنفحات الإلٰهيّة سرّ الأنهار الأربعة ، فلا نطيل الكلام بذكرها .

وأمّا عدم التعرّض لنهر العسل فلعدم قوّة الراوي على رؤيته فإنّه على ما بيّنا عبارة عن مرتبة الإنسان الكامل الذي له الولاية الكلّية كما يوصلك إلى هذا المذاق تسمية

---

(١) العبارة مضطربة . وفي جميع النسخ هكذا.

مولانا أمير المؤمنين عليه السلام بيعسوب الدين ، فتبصّر .

ثمّ اعلم أنّ في إراثة الأنهار في الأرض إشارة إلى أنّ الجنّة محيطة بالأرض والسماء ، فهي ممّا وسعت العرش والكرسي وما فيها إلّا مواضع مخصوصة منصوصة بأنّها من جهنّم .

وبالجملة ففي كلّ مكان سوى ما استثني يوجد الجنات وما فيها ولا يعرف ذلك إلّا الواحد من رجال الله ، وعند بعض أهل المعرفة مرجع أهل الجنّة ونعيمها إلى المركز لضرورة انطباق مركز الأفلاك الجسمانية والأفلاك الروحانية(١) . وهذا من علم الراسخين ، وقد كشفنا عنه قليلاً في شرح التوحيد .

تذييل :

ولنذكر في وصف النفس العقليّة ما ذكره الحكماء الأقدمون . قال الافلاطن الإلـٰهي أنّ كثيراً من الفلاسفة الظاهرين لمّا هاجروا الدنيا وتهاونوا بالأشياء المحسوسة وتفرّدوا بالبحث والنظر عن حقائق الأشياء انكشف لهم علم الغيب وعلموا ما يخفيه الناس في نفوسهم واطّلعوا على أسرار الخلق ، ثمّ ذكر حال الأنفس المظلمة الكثيفة .

ثمّ قال : وإن كان الأغلب عليه قوّة النفس العقليّة وكان أكثر همّه الفكر ومعرفة حقائق الأشياء والبحث عن غوامض العلوم كان إنساناً فاضلاً قريب الشبه من الباري ؛ لأنّ الأشياء التي يجدها للباري هي الحكمة والعدل والخير والجميل والحقّ ، وقد يمكن للإنسان أن يزيّن نفسه بهذه الحلية ، ويكون ذلك ببلوغ دون النوع الذي يكون للباري سبحانه من قوّته ؛ لأنّه إنّما اقتبست من نوره ففيها قدرة مشاكلة لقدرته ، فإذا تجرّدت تعلم سائر الأشياء كعلم الباري بها أو دونه برتبة يسيرة ؛ لأنّها أبدعت من نور

---

(١) في سائر النسخ : « المعنوية » .

الباري عزّ وعلا ، فإذا تجرّدت وفارقت هذا البدن فصارت في عالم العقل فوق الفلك صارت في نور الباري وطابقت نوره ودخلت في ملكوته فانكشف لها حينئذٍ علم كلّ شيء وصارت الأشياء كلّها بارزة لها مثل ما هي بارزة للباري عزّ وجلّ ؛ لأنّا إذا كنّا قد نرى الأشياء الكثيرة بضوء الشمس فكيف إذا تجرّدت نفوسنا وصارت مطابقة لعالم الربوبيّة وصارت تنظر بنور الباري فهي لا محالة ترى بنور الباري كلّ ظاهر وخفيّ وتقف على كلّ سرّ وعلانية ، انتهى .

قيل : وقد وصف ارسطاطاليس أمر الملك اليوناني الذي عرج بنفسه فمكث مدّة يعيش ولا يموت أياماً كثيرة وعلّم الناس بفنون من علم الغيب ، وحدّثهم بما رأى من الأنفس والصور والملائكة ، وأعطاهم في ذلك مزامير(١) وأخبر أهل بيته بعمر واحد واحد منهم ، فلمّا امتحن كان كما قال لم يجاوز أحد منهم المقدار الذي حدّه له من العمر ، وأخبر بخسفة تكون في بلاد الرّوس بعد سنة ، وسيل يكون في موضع آخر بعد سنتين ، فكان الأمر كما قال .

وذكر ارسطاطاليس أنّ السبيل في ذلك أنّ نفسه إنّما علمت ذلك العلم لأنّها كادت تفارق البدن وانفصلت عنه بعض الانفصال فرأت ذلك ، فكيف لو فارقت البدن على الحقيقة لكان قد رأت عجائب من أمر الملكوت ما لا يقدَّر قدره ، ولهذا قال افلاطون : مت بالإرادة تحيى بالطبيعة .

وقال افلاطن الإلهي : إنّ مسكن الأنفس العقلية إذا تجرّدت كما قالت الفلاسفة القدماء خلف الفلك في عالم الربوبيّة حيث نور الباري -إلى أن قال ـ: وصارت في أجلّ محلّ وأشرفه ، وصارت لا تخفى عليه خافية ، وطابقت نور الباري وصارت تعلم الأشياء قليلها وكثيرها ، كعلم الإنسان باصبعه الواحدة أو بظفره أو بشعره ، وصارت الأشياء كلّها مكشوفة بارزة لها وفوّض إليها الباري أشياء من سياسة العالم

---

(١) في سائر النسخ : « براهين » .

يلتذّ بفعلها والتدبير لها ، انتهى .

أقول : وذلك لا يتوقّف على الموت الطبيعي ، بل يكفي فيه المـوت الإرادي ، ومع ذلك فهو في هذه النفوس الإنسانية الناطقة .

وأمّا في النفوس القدسيّة فالأمر أعظم ممّا قيل أو يتوهّم ، رزقنا الله الوصول إلى درجات أوليائه وأصفيائه ، إنّه ولي ذلك ، والحمد لله .

ختامة مسكية

وبالحريّ أن نختم هذه الكنوز بخاتم[١] ختم الولاية لتكون خاتمةً لتلك الأسرار الإلـٰهيّة ، فنقول :

ذكر صاحب بصائر الدرجات محمّد بن الحسن الصفّار القمي ﷺ في خـتم[٢] كتابه هذا حديثاً شريفاً لتحقيق ارتباط كلّ من الظاهر والباطن بالآخر وعدم انفكاكهما عند أهل البصيرة والبصر ، وأنّ الإيمان بأحدهما لا ينفع مع ردّ الآخر ، ونحن نذكره جملاً جملاً مع شرح ما لبعض الكلمات عقيب الجمل والعبارات لما فيه من تشييد ما بنيناه وتأييد لما بيّناه ، ومن الله العون[٣] .

---

(١) في سائر النسخ : « بختام من » .

(٢) في سائر النسخ : « في آخر » .

(٣) الجملة ساقطة في سائر النسخ .

قال ﷺ: باب فيه شرح أُمور النبيّ والأئمّة صلوات الله عليهم في أنفسهم، والردّ على من غلا بجهلهم ما لم يعرفوا من أقاويلهم:

حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم، قال: حدّثنا القاسم بن ربيع الوراق، عن محمّد ابن سنان، عن صباح المدائني، عن المفضل أنّه كتب إلى أبي عبدالله عليه السلام، فجائه هذا الجواب من أبي عبدالله عليه السلام:

[كتاب مفضل بن عمر إلى الصادق عليه السلام وجوابه إيّاه]

«أمّا بعد، فإنّي أُوصيك ونفسي بتقوى الله في طاعته؛ فإنّ من التقوى الطاعة، والورع، والتواضع لله، والطمأنينة، والاجتهاد، والأخذ بأمر الله، والنصيحة لرسله، والمسارعة في مرضاته، واجتناب ما نهى عنه؛ فإنّه من يتّق فقد أحرز نفسه من النار بإذن الله، وأصاب الخير كلّه في الدنيا والآخرة، ومن أمر بالتقوى فقد أبلغ الموعظة، جعلنا الله من المتّقين برحمته».

شرح: التقوى هو الباعث على اجتلاب الخيرات، واكتساب الحسنات، واجتناب الشرور والسيّئات، فإذا ظهر أثره تحقّق الطاعة وما يتبعها من الكمالات المحمودة، ولهذا قيّد التقوى بكونه في طاعة الله، ثمّ علّل بأنّ الطاعة ونظائرها إنّما هي من آثار التقوى.

ومعنى الاجتهاد في هذه المقامات هو المجاهدة القلبيّة والرياضات النفسانية، وهو الجهاد الأكبر.

وأمّا نصيحة الرسل هو الخلوص المحض لطاعتهم بحيث يكون العبد للموالي عندهم كالميّت بين يدي الغاسل.

وقوله: «**فإنّه من يتّق**»، تعليل للوصيّة بالتقوى، وبيان لاختياره من بين الوصايا.

«جائني كتابك فقرأته وفهمت الذي فيه فحمدت الله على سلامتك

وعافية الله إيّاك، ألبسنا [١] الله وإيّاك عافية في الدنيا والآخرة، كتبت تذكر أنّ قوماً أنا أعرفهم كان أعجبك نحوهم وشأنهم، وأنّك أبلغت عنهم أُموراً تروى عنهم كرهتها لهم ولم ترَ بهم إلّا طريقاً حسناً وورعاً وتخشّعاً».

الخطاب للمفضّل، وكفى بهذه المحمدة فضلاً له.

والظاهر أنّ العافية من المصادر النادرة في باب المفاعلة، ولهذا عملت عمل الفعل.

وقوله: «**ألبسنا الله**» على المجرّد أي أعطانا الله وإيّاك، لباس العافية وشملنا بذلك، والمتكلّم في أنا أعرفهم هو المفضل.

وجملة: «**أنا أعرفهم**» حكاية وصفة القوم. وقوله: «**كان أعجبك**» خبر لأنّ و«**نحوهم**» فاعل «**أعجبك**»، أي طريقتهم. ويحتمل أن يكون كان شأنية على الشذوذ وأن يتنازع هي و«**أعجبك**» في الفاعل مع أنّ جملة «**أعجبك**» خبر كان.

وقوله: «**أبلغت**»، أي أُمورهم إليَّ يُروى عنهم بصيغة المجهول الغائب أو المعلوم المخاطب ولم تر مخاطب مجزوم الأخير من الرؤية والطريق الحسن هو القول بإمامة الأئمّة إلى زمان الصادق عليه السلام.

«**بلغك أنّهم يزعمون أنّ الدين إنّما هو معرفة الرجال، ثمّ بعد ذلك إذا عرفتهم فاعمل ما شئت، وذكرت أنّك قد عرفت أنّ أصل الدين معرفة الرجال فوفّقك الله**».

حاصله أنّ اعتقاد تلك الطائفة هو أنّ الدين منحصر على معرفة الرجال يعني الأنبياء والأوصياء، ويحتمل قريباً أن يكون المراد بالرجال الأئمّة خاصّة، كما يظهر من سائر الأخبار، بل هذا هو الأظهر، فإذا عرف أحد من الأُمّة هؤلاء الرجال

---

(١) في نسخة الأصل و(ش) و(هـ) و(م): «لبسنا الله».

قال ﷺ : باب فيه شرح أُمور النبيّ والأئمّة صلوات الله عليهم في أنفسهم ، والردّ على من غلا بجهلهم ما لم يعرفوا من أقاويلهم :

حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، قال : حدّثنا القاسم بن ربيع الوراق ، عن محمّد ابن سنان ، عن صباح المدائني ، عن المفضل أنّه كتب إلى أبي عبدالله عليه السلام ، فجائه هذا الجواب من أبي عبدالله عليه السلام :

[كتاب مفضل بن عمر إلى الصادق عليه السلام وجوابه إيّاه]

« أمّا بعد ، فإنّي أُوصيك ونفسي بتقوى الله في طاعته ؛ فإنّ من التقوى الطاعة ، والورع ، والتواضع لله ، والطمأنينة ، والاجتهاد ، والأخذ بأمر الله ، والنصيحة لرسله ، والمسارعة في مرضاته ، واجتناب ما نهى عنه ؛ فإنّه من يتّق فقد أحرز نفسه من النار بإذن الله ، وأصاب الخير كلّه في الدنيا والآخرة ، ومن أمر بالتقوى فقد أبلغ الموعظة ، جعلنا الله من المتّقين برحمته » .

شرح : التقوى هو الباعث على اجتلاب الخيرات ، واكتساب الحسنات ، واجتناب الشرور والسيّئات ، فإذا ظهر أثره تحقّق الطاعة وما يتبعها من الكمالات المحمودة ، ولهذا قيّد التقوى بكونه في طاعة الله ، ثمّ علّل بأنّ الطاعة ونظائرها إنّما هي من آثار التقوى .

ومعنى الاجتهاد في هذه المقامات هو المجاهدة القلبيّة والرياضات النفسانية ، وهو الجهاد الأكبر .

وأمّا نصيحة الرسل هو الخلوص المحض لطاعتهم بحيث يكون العبد للموالي عندهم كالميّت بين يدي الغاسل .

وقوله : « **فإنّه من يتّق** » ، تعليل للوصيّة بالتقوى ، وبيان لاختياره من بين الوصايا .

« جائني كتابك فقرأته وفهمت الذي فيه فحمدت الله على سلامتك

وعافية الله إيّاك، ألبسنا [١] الله وإيّاك عافية في الدنيا والآخرة، كتبت تذكر أنّ قوماً أنا أعرفهم كان أعجبك نحوهم وشأنهم، وأنّك أبلغت عنهم أُموراً تروى عنهم كرهتها لهم ولم ترَ بهم إلّا طريقاً حسناً وورعاً وتخشّعاً».

الخطاب للمفضّل، وكفى بهذه المحمدة فضلاً له.

والظاهر أنّ العافية من المصادر النادرة في باب المفاعلة، ولهذا عملت عمل الفعل.

وقوله: «**ألبسنا الله**» على المجرّد أي أعطانا الله وإيّاك، لباس العافية وشملنا بذلك، والمتكلّم في أنا أعرفهم هو المفضل.

وجملة: «**أنا أعرفهم**» حكاية وصفة القوم. وقوله: «**كان أعجبك**» خبر لأنّ و«**نحوهم**» فاعل «**أعجبك**»، أي طريقتهم. ويحتمل أن يكون كان شأنية على الشذوذ وأن يتنازع هي و«**أعجبك**» في الفاعل مع أنّ جملة «**أعجبك**» خبر كان.

وقوله: «**أبلغت**»، أي أُمورهم إليَّ يُروى عنهم بصيغة المجهول الغائب أو المعلوم المخاطب ولم تر مخاطب مجزوم الأخير من الرؤية والطريق الحسن هو القول بإمامة الأئمّة إلى زمان الصادق عليه‌السلام.

«بلغك أنّهم يزعمون أنّ الدين إنّما هو معرفة الرجال، ثمّ بعد ذلك إذا عرفتهم فاعمل ما شئت، وذكرت أنّك قد عرفت أنّ أصل الدين معرفة الرجال فوفّقك الله».

حاصله أنّ اعتقاد تلك الطائفة هو أنّ الدين منحصر على معرفة الرجال يعني الأنبياء والأوصياء، ويحتمل قريباً أن يكون المراد بالرجال الأئمّة خاصّة، كما يظهر من سائر الأخبار، بل هذا هو الأظهر، فإذا عرف أحد من الأُمّة هؤلاء الرجال

---

(١) في نسخة الأصل و(ش) و(هـ) و(م): «لبسنا الله».

فلا حجر عليه ولا بأس إذا فعل المعاصي وترك الطاعات

ثمّ ذكر عليه السلام ما كتب إليه المفضّل من أنّه اعتقد أنّ أصل الدين وما بنى[١] عليه بنيان أمر المسلمين معرفة الرجال ، لكن لا على نحو ما زعمت تلك الطائفة ، فاستحسن الإمام عليه السلام اعتقاده وأثنى عليه ودعا له .

« وذكرت أنّه بلغك أنّهم يزعمون أنّ الصلاة والزكاة وصوم شهر رمضان والحجّ والعمرة والمسجد الحرام والبيت الحرام والمشعر الحرام والشهر الحرام هو رجل » .

هذه الألفاظ وإن كانت مذكورة في خطبة البيان وفي غيرها من الخطب والأخبار لكن على معنى آخر أعلى من أن يصل إليه فهم هؤلاء الملاحدة الباطنية وأشرف من أن يناله عقل نظرائهم ممّن حمل على الظاهر من الجهلة القشريّة والمرجع في ذلك إلى ما ستسمع في كلام الإمام من أنّ الإمام أصل هذه الحقائق وتلك فروعه على النحو اللائق ولا يتحقّق الفرع إلّا بالأصل ولا ينفكّ الفرع من الأصل .

« وأنّ الطهر والاغتسال من الجنابة هو رجل ، وكلّ فريضة افترضها الله على عباده هو رجل ، وأنّهم ذكروا ذلك بزعمهم » .

هذا ممّا اختلقوه من عند أنفسهم وليس له أثر في الأخبار ، اللّهمّ إلّا أن يكون مذكوراً بصيغة من صيغ العموم كالفريضة وغيرها ، لكن لا على المعنى الذي زعموه ، بل على ما ستعرف في جواب الإمام عليه السلام .

« وأنّ من عرف ذلك فقد اكتفى بعلمه به من غير عمل ، وقد صلّى وأتى الزكاة وصام وحجّ واعتمر واغتسل من الجنابة وتطهر وعظّم حرمات الله والشهر الحرام والمسجد الحرام والبيت الحرام » .

الظاهر أنّ هذه الواو من زيادة النسّاخ والجملة مفعول زعمهم . وبالجملة غلطوا

---

(١) في سائر النسخ : « يبني » .

لعنهم الله حيث سمعوا من فضيلة الأئمّة عليهم السلام أنّه لا يقبل الله تلك الأعمال إلّا بولايتهم ومعرفة شأنهم ، فافتروا على الله كذباً .

وقد عرفت أنّه لو صدر هذا عن الأئمّة كان مرجعه إلى أنّهم الأصل في ذلك ، وسيأتي ما معنى كونهم أصل الطاعات والعبادات .

« وذكروا أنّ من عرف هذا بعينه واتّخذه ديناً وثبت في قلبه جاز له أن يتهاون وليس عليه أن يجتهد في العمل ، وزعموا أنّهم إذا عرفوا ذلك الرجل فقد قبلت منهم هذه الحدود لوقتها وإن لم يعملوا بها » .

لعلّ غرضهم أنّ من عرف ذلك الرجل معرفة ثابتة في قلبه وجعله وجهة خاطره ورسخ ذلك في باطنه ، سقط عنه تلك الحدود ، وكأنّه قد عملها لوقته نظير ما قالته المتصوّفة من العامّة ، إذا ظهرت الحقيقة بطلت الشريعة .

« وأنّه بلغك أنّهم يزعمون أنّ الفواحش التي نهى الله عنها من الخمر والميسر والزنا والدم والميتة ولحم الخنزير هو رجل » .

منشأ غلطهم أخبار لم يفهموا الغرض منها ، وحرّفوا الكلم عن مواضعها ؛ ففي البصائر باسناده ، عن محمّد بن منصور ، قال : سألت العبد الصالح عن قول الله تبارك وتعالى : ﴿ **إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَاظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ** ﴾ ، فقال : إنّ القرآن له ظهر وبطن ، فجميع ما حرّم في الكتاب هو الظاهر ، والباطن من ذلك أئمّة الجور ، وجميع ما أحلّ في الكتاب هو الظاهر والباطن من ذلك أئمّة الحق ، وسيأتي تفصيل ذلك إن شاء الله تعالى .

وأكثر المحدّثين ذكروا أنّ الأئمّة عليهم السلام قالوا في تفسير قوله تعالى : ﴿ **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ** ﴾ ، أنّ العدل رسول الله ، والإحسان أمير المؤمنين ، وذو القربى هم الأئمّة عليهم السلام ، وأنّ الفحشاء . . . . ، والمنكر . . . . ، والبغي . . . . ، إلى غير ذلك من الأخبار ، وسيأتي تفصيل ذلك .

« وذكروا أنّ ما حرّم الله من نكاح الأُمّهات والبنات والعمّات والخالات وبنات الأخ وبنات الأُخت وما حرّم على المؤمنين من نكاح النساء ممّا حرّم الله إنّما عنى بذلك نساء النبيّ ﷺ وما سوى ذلك مباح كلّه » .

اختلقوا ذلك ممّا ورد أنّ النبيّ أبو هذه الأُمّة ، وأنّ نساؤه أُمّهاتهم ، وقد سبق أنّهم زعموا أنّ الفرائض كلّها رجل هو النبي ثمّ أوصيائه ، فحملوا النساء المحرّمات على كلّ من انتسب إلى النبيّ بهذه النسب المذكورة ، ويمكن أن يكون اعتقدوا أنّ هذه النسب كلّها عبارة عن نساء النبيّ ﷺ فقط كما يشعر بذلك ظاهر العبارة . ويؤيّده اعتقادهم أنّ جميع الفرائض رجل وأنّ جميع الفواحش رجل .

« وذكرت أنّه بلغك أنّهم يترادفون المرأة الواحدة ، ويشهدون بعضهم لبعض بالزور ، ويزعمون أنّ لهذا ظهراً وبطناً يعرفونه ، فالظاهر ما يتناسون عنه ويأخذون به مدافعة عنهم والباطن ما يطلبونه وبه أُمروا بزعمهم » .

لمّا كانت عقيدتهم الزائفة أنّ المحرّمات من النساء إنّما هي نساء النبيّ ﷺ فلا يكون عندهم محرم سواها ، فلذلك أباحوا لأنفسهم سائر النسوان من دون اختصاص واحد منهم بامرأة ويترادفون المرأة الواحدة ثمّ أنّ تعدية الشهادة باللام تعطي أنّ ذلك للنفع فيكون المعنى أنّهم يشهدون بالزور لنفع أصحابهم وذوي نحلتهم فيأخذون ممّن ليس على سيرتهم ما ليس لهم بحقّ أو يبطلون بذلك حقّ ذي حقّ ، والإشارة في هذا ينبغي أن يكون إلى كلّ واحد من المذكورات والتناسي من النسيان . وجملة يأخذون للبيان ، أي جعلوا الظاهر كالمعنى ، فهم يأخذون بالظاهر لدفع الضرر عن أنفسهم من المسلمين المتثبّتين بالظاهر لئلا يطّلعوا على سريرتهم ، ولكنّ مقصودهم الباطن وبذلك أُمروا بزعمهم .

« وكتبت تذكر الذي عظم من ذلك عليك حين بلغك ، وكتبت تسألني عن قولهم ذلك أحلال هو أم حرام ؟ وكتبت تسألني من تفسير ذلك » .

جملة « تذكر » و« تسألني » في الموضعين حال ، والخطاب للمفضّل ؛ لأنّه لمّا سمع ذلك من هذه الطائفة استعظمه كما هو طريقة أرباب اليقين فيما يسمعون من بدع أهل الضلال ، لكن لمّا بلغ منهم أنّهم في الظاهر يعدّون أنفسهم من الشيعة ويروون في ذلك أخباراً من الأئمّة استشكل الأمر ، فسأل الإمام عن جواز ذلك القول وعدم جوازه فالحلّ والحرمة بمعنى الجواز وعدمه ، وأنّه لو كانت رواياتهم حقّة فما تفسيرها وبيانها .

« وأنا أُبيّنه حتّى لا تكون في عمى ولا شبهة ، وقد كتبت إليك في كتابي هذا تفسير ما سألت عنه ، فاحفظه كلّه ، كما قال الله في كتابه : ﴿ وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ ﴾ وأصفه لك بحلاله ، وأنفي عنك حرامه إن شاء الله كما وصفت ، وأعرّفك حتى تعرفه إن شاء الله ، فلا تنكره ، ولا حول ولا قوّة إلّا بالله ، والقوّة له جميعاً » .

يظهر من ذلك أنّ المفضل أظهر وقوعه في الشبهة من ذلك فوعده الإمام عليه السلام بالبيان الوافي ليزول عنه العمى والشبهة ، وفسّر جميع ما سأل عنه بالتفسير الشافي وأوصاه بالحفظ والرعاية لينتفع هو وينتفع(١) به أصحابه .

وقوله : « كما قال الله » ، صفة مصدر مقدّر أي حفظاً ، مثل ما ذكر الله بقوله : **﴿ وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ ﴾** .

وقوله : « وأصفه » عطف على أُبيّنه ، أي أصف قولهم بالوجه الجائز .

وقوله : « أنفي » ، من النفي بالفاء .

وقوله : « كما وصفت » على الخطاب ، ومتعلّق بالنفي أي أنفي لك وجه الحرام من هذا القول حسب ما وصفت أنت عنهم وعن أفعالهم وأجعلك عارفاً بوجوه هذا القول ، ولمّا كان ذلك التعريف والتبيين أمراً عظيماً ليس في قدرة أحد سوى الله

---

(١) في (هـ) و(م) و(ل) : « ينتفع » .

تعالى كرّر الإمام عليه السلام الاستثناء وذكر أنّ القوّة في الأُمور بالله وبتقويته ، بل ليست القوّة إلّا لله ؛ إذ كلّ ما سواه هالك مطلقاً ، ولا يملكون لأنفسهم ضرّاً ولا نفعاً .

« أُخبرك أنّه من كان يدين الله بهذه الصفة التي كتبت وتسألني عنها فهو عندي مشركٌ بالله تبارك وتعالى ، وبيّن الشرك لا شكّ فيه » .

دان أي أطاع وتعبّد ، والوجه في كون القائل به مشركاً أنّه حكم بخلاف ما حكم الله تعالى ، حيث حكم الله تعالى بأخذ الظواهر على وجهها وأنّ أحكامه على الظاهر ، وهذا القائل يترك الظاهر(١) ويحكم بخلافه فيضاهي بذلك مشركي أهل الكتاب ، حيث أخذوا أحبارهم ورهبانهم أرباباً من دون الله ، أو لأنّهم جعلوا ربّ العالمين هو النبيّ كما سيحكى عنهم في آخر الخبر .

« وأُخبرك أنّ هذا القول كان من قوم سمعوا ما لم يعقلوه عن أهله ولم يعطوا فهم ذلك ، ولم يعرفوا حدود ما سمعوا ، فوضعوا حدود تلك الأشياء مقايسة آرائهم ومنتهى عقولهم ولم يضعوها على حدود ما أُمروا كذباً وافتراءً على الله وعلى رسوله وجرأة على المعاصي ، فكفى بهذا لهم جهلاً » .

يظهر منه أنّهم سمعوا أمثال خطبة البيان ولم يفهموا الغرض منها ، ولم يتعلّموها ولم يستفيدوا سرّها من أهلها . قوله : « فوضعوا » و« ولم يضعوها » يمكن أن يكونا من الوضع وأن يكونا من الوصف ومآلهما واحد ، أي قرّروا الحدود بقياس آرائهم الزائفة ونهاية عقولهم الكاسدة ، ولم يقرّروا على الحدّ الذي أمرهم الله به ؛ لأنّ هذه أسرار عظيمة لا يمكن الوصول إليها إلّا بالأخذ عن معدنها وبإتيان بيوتها من أبوابها ، فلذلك وقعوا في مهواة الكذب والافتراء على الله ورسوله واجترؤا على ارتكاب تلك المعاصي .

---

(١) في سائر النسخ تختلف عباراتهم ولا تفاوت معنىً .

[المتجاوز لحدود الله مشرك]

« ولو أنّهم وضعوها على حدودها التي حدّت لهم وقبلوها لم يكن به بأس ، ولكنّهم حرّفوها وتعدوا وكذبوا وتهاونوا بأمر الله وطاعته » .

قوله : « وضعوها » يمكن أن يكون من الوضع ، أو من الوصف ، وقوله : « كذبوا » بالتخفيف ، أي كذبوا على الله حيث قالوا : إنّ مراد الله تعالى هو ما فهموه بزعمهم ، وبذلك تهاونوا بالأوامر والطاعات وارتكبوا الفواحش والمنكرات وحرّفوا الكلم عن مواضعها وتعدّوا حدود الله(١) .

« ولكنّي أُخبرك أنّ الله حدّها بحدودها لئلّا يتعدّى حدوده أحد ، ولو كان الأمر كما ذكروا عذر الناس بجهلهم(٢) ما لم يعرفوا حدّ ما حدّ لهم ولكان المقصّر والمتعدّي حدوده معذوراً ولكن جعلها حدوداً محدودة لا يتعدّاها إلّا مشرك أو كافر ، ثمّ قال : ﴿ تِلْكَ حُدُودُ اللهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ فَأُولـٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴾ » .

مثال ذلك أنّ الله تعالى أمر بالصلاة ، وحدّ لها حدوداً من الشرائط والأركان والأحكام ، كما هو المقرّر عند أهل الإسلام ، ومن جملة تلك الحدود معرفة الإمام الذي هذه الحدود متلقاة من عنده ؛ إذ المأمور به في الكتاب الإلـٰهي هي الصلاة من دون ذكر أكثر الأركان ، ولو كانت مذكورة في القرآن فليست على النحو الذي يصل فهمنا فيجب أخذ ذلك كلّه من الإمام الذي هو باب علم الله فلا يعذر الناس بجهل الإمام لأنّه مأخذ جميع الأحكام وعنده حدودها بالتمام فيجب على كلّ مكلّف أخذ الأحكام من الإمام دون مقايسة رأي أو استحسان فهم أو تقليد أسلاف من الآباء

---

(١) في سائر النسخ : « أحكام الله » .

(٢) في (م) « بجلّهم » .

والأحبار والرهبان .

فعلى هذا فالجاهل غير معذور إذا وجد التخلّص من الجهل باقتفاء آثار أهل بيت الوحي والحكمة كما أنّ المتعدّي يعني المتجاوز للحدود غير معذور ولو كان الأمر كما قال هؤلاء من القول بالرأي واستحسان العقول وأخذ بعض الروايات وترك بعض الروايات لكان المقصّر الجاهل والمتعدّي المتجاوز عن الحدود معذورين فتبطل التكاليف والأمر والنهي والثواب والعقاب ، فالمتعدّي لتلك الحدود مشرك كافر ، أمّا الشرك فلأخذهم عقولهم وعقول أحبارهم ورهبانهم أرباباً من دون الله .

وأمّا الكفر فلأنّهم نبذوا الأحكام التي وردت من الله وراء ظهورهم ولم يؤمنوا بالله حقّ الإيمان ، أو لأنّهم لمّا ستروا أحكام الله فكأنّهم ستروا الله وأخرجوه من سلطانه ، وهو الكفر ، أو لأنّهم جعلوا النبي والإمام نفس أحكام الله ، بل جعلوهما ربّ العالمين ، كما سيأتي في جملة عقائدهم ، وقد قال الله تعالى : ﴿ **وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُون** ﴾ ، ولا ظلم أعظم من الشرك والكفر ، فإنّ الشرك لظلم عظيم .

[معاني الإسلام]

« فأُخبرك حقّاً أنّ الله تبارك وتعالى اختار الإسلام لنفسه ديناً ورضى من خلقه فلم يقبل من أحد إلّا به وبه بعث أنبيائه ورسله .

ثمّ قال : ﴿ وَبِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبالْحَقِّ نَزَلَ ﴾ ، فعليه وبه بعث أنبيائه ورسله ونبيّه محمّداً صلى الله عليه وآله . فأصل الدين معرفة الرسل وولايتهم وطاعتهم والحلال المحلل ما أحلّوا والحرام المحرم ما حرّموا ، ومنهم الفروع الحلال وذلك شيعتهم ، ومن فروعهم أمرهم بالحلال ، وإقام الصلاة ، وإيتاء الزكاة ، وصوم شهر رمضان ، وحجّ البيت ، والعمرة ، وتعظيم حرمات الله وشعائره ومشاعره ، وتعظيم البيت الحرام ، والمسجد

الحرام، والشهر الحرام، والطـهور والاغـتسال مـن الجـنابة، ومكـارم الأخلاق ومحاسنها، وجميع البرّ».

الإسلام قد جاء بمعنى الإخلاص لقوله تعالى: ﴿ **وَمَن يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللهِ** ﴾، أي أخلص في التوجّه إليه والانقطاع عمّا سواه، وبمعنى التفويض، يقال: أسلم أمره إليه وبمعنى إعطاء السلم، أي الصلح، وبمعنى الاستسلام أي الانـقياد التـامّ، وفـيه: أسلمت لله ربّ العالمين.

وبالجملة الإسلام الحقيقي هو التوجّه[١] التامّ إلى الملك العلّام وكمال الإخلاص في العقائد والأخلاق والأعمال الانقطاع إلى الله ذي الجلال وإصلاح الظاهر والباطن بحيث لا يظهر منه أمر ينافي عهد الله ويخالف رضاه، وفي الخبر: «المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه».

والحاصل أنّ الإسلام الذي هو فوق الإيمان ومن فضيلته، هو كـون العـبد لله، «فمن كان لله كان الله له»، كما في الخبر.

وهذا هو الذي اختار الله لنفسه ديناً من عباده ولم يقبل منهم غـيره وذلك هـو صورة حقيقة النبوّة والإمامة، فإنّ النبيّ والإمام المطلق جعل نفسه وكلّ اُموره لله، فكلّ ما يتفرّع من حالاته مع الله وتقلّبه في كرامات الله يكون اُسوة وقدوة لغيره في سلوك سبيل الله وطريق الوصول إلى جواره، فالنبي أصل الأحكام والأوامر والآداب من هذه الجهة على الحقيقة، وتلك فروعه وشعبه كذلك، ولهذا قـال الإمـام عليه السلام: «فأصل الدين معرفة الرسل»، وقوله: «ومنهم الفروع الحلال» على بدليّة الحلال للفروع لأنّه جنس، أي أنواع الحلال.

ولا ريب أنّه لا يمكن الوصول إلى الأصـل إلّا بـالتمسّك بـالفروع؛ لأنّ الأصـل والفرع في الحقائق إنّما يتفاوت بالظهور والبطون، فما لم يتمسّك بالظاهر الذي هو

---

(١) في (هـ) و(ش): «توحيد».

الفرع المتدلّي لا يصحّ[١] ادّعاء الوصول إلى الباطن ، فإنّه لا طريق إليه إلّا من ذلك ، فمن ادّعى خلاف ذلك فقد ضلّ سواء السبيل ، وذكر الآية الكريمة للدلالة على أنّ الانزال والنزول كليهما متلبّس بالحقّ وذلك بأنّ إنزال القرآن الذي فيه تبيان كلّ شيء إنّما يتلبّس بالحقّ حيث كان المذكور فيه إنّما هو بيان الحالات والمقامات التي للإنسان الكامل الذي هو النبيّ والوليّ مع الله تعالى في العالم العلوي ، فلمّا نزل إلى ذلك النبيّ طابقت الحكاية للمحكيّ كما ورد في الخبر في بيان خلق النبيّ بالضمّ كان خلقه القرآن قيل في الآية وما أنزلنا القرآن إلّا متلبّساً بالحقّ المقتضي لإنزاله ، وما نزل هو إلّا متلبّساً بالحقّ الذي اشتمل عليه .

وقيل : ما أنزلناه من السماء إلّا محفوظاً بالرصد من الملائكة ، وما نزل على الرسول إلّا محفوظاً بهم من تخليط الشياطين .

وبالجملة نفي بذلك إغراء البطلان له أوّل أمره وآخره .

« ثمّ ذكر بعد ذلك فقال في كتابه : ﴿ إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴾ فعدوّهم المحرّم وأوليائهم والدخول في أمرهم إلى يوم القيامة فهم الفواحش ما ظهر منها وما بطن والخمر والميسر والزنا والربا والدم والميتة ولحم الخنزير فهم الحرام المحرّم ، وأصل كلّ حرام وهم الشرّ ، وأصل كلّ شرّ ، ومنهم فروع الشرّ كلّه ومن تلك الفروع الحرام واستحلالهم إيّاه ومن فروعهم تكذيب الأنبياء وجحود الأوصياء وركوب الفواحش والزنا والسرقة وشرب الخمر والمسكر وأكل مال اليتيم وأكل الربا والخدعة والخيانة وركوب المحارم كلّها وانتهاك المعاصي ، وإنّما أمر الله بالعدل والإحسان وإيتاء ذي القربى يعني مودة

---

(١) في سائر النسخ : « لا يمكن » .

ذي القربى وابتغاء طاعتهم وينهى عن الفحشاء والمنكر والبـغي وهـم أعداء الأنبياء وأوصياء الأنبياء وهم البغي عن مودّتهم وطاعتهم يعظكم بهذا لعلّكم تذكّرون » .

لفظة « ثمّ » للتراخي في الرتبة الحرام عن الحلال .

و« العدل » هو التوسّط فـي الأُمـور اعـتقاداً كـالتوحيد المـتوسّط بـين التـعطيل والتشبيه وعملاً كالتعبّد بالعبادات الشرعية المتوسّط بين البطالة والرهبانيّة وأخلاقاً كالجود المتوسّط بين البخل والتبذير ثمّ الإحسان ، أمّا مطلق أو إحسان الطاعات ، وهو إمّا بحسب الكميّة كالتطوّع في النوافل أو بحسب الكيفيّة كما ورد : « الإحسان أن تعبد الله كأنّك تراه ، فإن لم تكن تراه فإنّه يراك » .

« وإيتاء ذي القرى » أي إعطاء الأقارب ما يحتاجون إليه .

« وينهى عن الفحشاء » عن الإفراط في متابعة القوّة الشهوية .

« والمنكر » عمّا ينكر على متعاطيه في إثارة القوّة الغضبيّة .

« والبغي » أي وعن الاستعلاء والاسـتيلاء عـلى النـاس والتـجبّر عـليهم ، فـإنّها للشيطنة التي هي مقتضى القوّة الوهميّة ولا يوجد من الإنسان شيء إلّا هو يندرج تحت هذه الأقسام ، فالخصال الثلاث الأُول مقتضى القوّة العقلية .

« يعظكم به » أي بالأمر والنهي والامتياز بين الخير والشرّ .

« لعلّكم تذكّرون » أي تتّعظون ، فعدّوهم أي عدوّ الأنبياء والأولياء هم المـحرم وأوليائهم أي أولياء عدوّهم أيضاً هم المحرم .

والعدوّ جنس فيقع على الجمع كما قال تعالى : ﴿ **فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي** ﴾ ، والدخول في امرهم ، أي في أمر أعـدائـهم واتّـباع آراء هـؤلاء الأعـداء أيـضاً مـن المـحرم فـهم الفواحش ، أي فأعداء الأنبياء والأولياء هم الفواحش التي ينهى عنها ما ظهر مـنها وما بطن ، أي أنّهم ظاهر الفواحش وباطنها ، وذلك لأنّهم أصلها فهم باطنها والظاهر فرع الباطن ولا انفصال للفرع من الأصل .

والخمر والميسر أي أعدائهم جميع هذه المحرمات فهم الحرام والمحرم لأنّهم معدنه وأصل كلّ حرام ، وهم الشرّ أي حقيقته ، وأصل كلّ شر أي معدنه ومنبعه ، ومنهم فروع الشرّ كلّه كأنواع الكبائر والمعاصي .

ومن تلك الفروع الحرام أي جنس المحرّمات كلّها ، ومنها استحلالهم الحرام ، ومنها تكذيب الأنبياء في أمرهم بالطاعات والعبادات على وجهها ونهيهم عن المعاصي والمنكرات بجملتها وجحود الأوصياء لأنّ الأوصياء إنّما هم لإجراء أحكام الأنبياء وإقامة حدود الله ، ومنها ركوب الفواحش كلّها إلى آخر ما ذكر إنّما أمر الله بالعدل إلى آخر ، أي إنّما أمر الله على لسان الأنبياء تلك الأوامر والنواهي ، فمن لم يأتمر ولم ينته فهو من أعداء الأنبياء ، وهو معنى الفحشاء وهو المقابل للعدل ومن أعداء الأوصياء ، وذلك معنى المنكر في الآية ، وهو المقابل للإحسان ، وهم البغي عن مودّتهم وذلك مقابل إيتاء ذي القربى بمعنى ابتغاء طاعة الأئمّة عليهم السلام .

وبالجملة لمّا ذكر عليه السلام أنّ أصل الحلال والطاعات هم الأنبياء والأوصياء والأحكام الإلـٰهيّة فروعهم ، ولا ريب أنّ من الضروري في قضاء الله أن يكون في مقابلة كلّ محقّ مبطل ، ولكلّ موسى فرعون ، فأعداء الأنبياء والأوصياء أصل كلّ حرام ومعدن كلّ شر ، وتلك المعاصي والمنكرات من فروع أعدائهم واستخرج الإمام عليه السلام تلك الأحكام من باطن هذه الآية الشريفة كما أشرنا إلى لمعة يسيرة منها ، وقوله تعالى : ﴿ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴾ إيماءٌ إلى أنّه ينبغي أن يتذكّر المؤمن بهذه الأسرار التي اُشير إليها في الآية الكريمة .

« وأُخبرك أنّي لو قلت لك أنّ الفاحشة والخمر والميسر والزنا والميتة ولحم الخنزير هو رجل وأنا أعلم أنّ الله قد حرّم هذا الأصل وحرّم فروعه ونهى عنه وجعل ولايته كمن عبد من دون الله وثناً وشركاء ومن دعا إلى عبادة نفسه فهو كفرعون إذ قال : ﴿ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ ﴾ فهذا كلّه على وجه إن شئت قلت هو رجل وهو إلى جهنّم ومن شايعه على ذلك فإنّهم مثل

قول الله: ﴿ إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنزِيرِ ﴾ لصدقت، ثمّ إنّي قلت: إنّه فلان ذلك كلّه لصدقت إنّ فلاناً هو المتعدّي حدودالله التي نهىأن يتعدّى».

كلمة « إنّ » في الموضعين من الفقرة الأُولى بالكسر، وجملة « أنا أعلم » حالية، والولاية بالكسر بمعنى الموالات والمتابعة.

وقوله: « شركاء » أمّا بكسر المعجمة فيكون بمعنى ما يشرك به، وأمّا صيغة جمع كرفقاء، « ومن دَعا » إمّا جملة مستأنفة يكون الموصول مبتدأ، خبره قوله: « فـهو كفرعون »، وإمّا معطوف على « عبد » فيكون قوله: « فهو كفرعون » جملة تفريعيّة، والضمير يعود إلى الموصول، أو إلى الأصل. والمعنى واحد.

« ومن شايعه » عطف على قوله: « هو رجل » ليكون مقول القول والموصول أُريد به التابعون مبتدأ، خبره: « فإنّهم مثل » أي الذي تبع ذلك الأصل، فإنّه مصداق هذا القول لأنّه خاطب هؤلاء التابعين بأنّه حرّم عليهم الميتة وأمثالها التي هي عبارة عن هذا الأصل.

وقوله: « لصدقت » جواب لو قلت وإنّما كرّر الشرط بقوله فهذا كلّه على وجه إن شئت قلت لبعد المسافة وللتأكيد.

وقوله: « فلاناً » إشارة إلى الغاصب الثاني للخلافة، فإنّه الغاصب أوّلاً وآخراً، وهو مبدء كلّ حرام، وأصل كلّ شرّ وفتنة. ويتبيّن صدقه عليه السلام فيما سيأتي متّصلاً بهذا الكلام.

[أصل الدين معرفة الإمام]

« ثمّ إنّي أُخبرك أنّ الدين وأصل الدين هو رجل وذلك الرجل هو اليقين وهو الإيمان وهو إمام أُمّته وأهل زمانه، فمن عرفه عرف الله ومن أنكره أنكر الله دينه، ومن جهله جهل الله دينه، وكما أنّه جرى الأمر بأن لا يعرف

دين الله وحدوده وشرائعه بغير ذلك الإمام كذلك جرى بأنّ معرفة ذلك الرجل دين الله ».

هذا هو أصل المدّعى واستدلّ عليه بمقدّمتين قريبتين من الضروري ، فالمقصود أنّ الدين واليقين والإيمان هو الإمام الذي بعث من عند الله في كلّ زمان .

أمّا المقدّمة الأُولى فهي أنّ الجاهل به والمنكر له جاهل بالله وبدينه ؛ لأنّه أي الإمام يأتي بالدين من عند الله فتعيّن أخذ الدين منه ، وذلك ظاهر والمقدّمة الثانية أنّ دين الله تعالى هو معرفته لأنّه لو لم يعرف هو لم يحصل دين الله ، وينعكس بعكس النقيض إلى أنّ الدين هو معرفة الإمام ، ولمّا كان ذلك مع ظهوره ممّا يمكن المناقشة فيه استدلّ عليه بالبرهان اليقيني بعد ذلك بقوله : « وأُخبرك أنّي لو قلت أنّ الصلاة . . . » إلى آخر ما قال .

« والمعرفة على وجهين؛ معرفة ثابتة على بصيرة يعرف بها دين الله ويوصل بها إلى معرفة الله ، فهذه المعرفة الثابتة بعينها الموجبة حقّها المستوجب أهلها عليها الشكر لله الذي منّ عليهم بها وعزّ بها عمّن يشاء مع المعرفة الظاهرة » .

أي معرفة الإمام على وجهين ؛ **احدهما** معرفته بالنورانيّة ،كما في بعض الأخبار ، وهي الإيمان بسرّهم وعلانيّتهم ، وهذه هي المعرفة الثابتة واليقين الكامل الذي لا يزول . **وثانيهما** معرفة ظاهرية بأن يعتقد إمامتهم ورياستهم العامّة لإجراء أحكام الله في الخلق وهي عنوان المعرفة المتقدّمة ، وهي على انفرادها ليست بممتنعة الزوال ، ويمكن أن يزول بتشكيك المشكّك والأهواء المضلّة من أهل الشكّ وكذا المعرفة الأُولى ليست بنافعة وحدها لوجوب مطابقة الظاهر للباطن وإلى ذلك أشار عليه السلام بقوله : « فهذه المعرفة الثابتة مع المعرفة الظاهرة » فقوله فهذه مبتدأ خبره قوله مع المعرفة الظاهرة والجمل المتوسطة صفات مدح للمعرفة الثابتة احداها قوله الثابتة بعينها بمعنى لا يتغيّر في ذاتها وثانيتها قوله الموجبة حقّها على اسم المفعول

والتأنيث باعتبار الموصوف وحقّها بالرفع مقام الفاعل ، وثالثها قوله المستوجب على اسم الفاعل وتذكيره باعتبار المتعلّق وأهلها بالرفع على الفاعل والشكر بالنصب على المفعول .

وقوله : « لله » متعلّق بالشكر والذي صفة الجلالة ، أي أنعم عليهم بتلك المعرفة الثابتة الباطنية .

وقوله : « وعزّ بها عمّن يشاء » بالزاء المشدّدة ، أي منعها عمّن يشاء ممّن ليس أهلاً لها .

« فأهل المعرفة في الظاهر الذين علموا أمرنا بالحقّ على غير علم لا يلحق بأهل المعرفة في الباطن على بصيرتهم ولا يصلوا بتلك المعرفة المقصّرة إلى حقّ معرفة الله » .

هذا هو ما سبق من أنّ المعرفة الظاهرة لا تغني من الحقّ شيئاً ، فأهل تلك المعرفة وإن كانت معرفتهم حقّة لكن ليسوا في درجة أهل المعرفة الباطنية من البصيرة ، ولا يمكنهم الوصول بسبب تلك المعرفة القاصرة عن مرتبة الإمام إلى حقّ معرفة الله ، فإنّ الإمام هو باب معرفة الله .

«كما قال في كتابه : ﴿ وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَن شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴾ ، فمن شهد شهادة الحقّ لا يعقد عليه قلبه ولا يبصر ما تكلّم به لا يثاب عليه مثل ثواب من عقد عليه قلبه وثبت على بصيرة ، وكذلك من تكلّم بجور لا يعقد عليه قلبه لا يعاقب عليه عقوبة من عقد عليه قلبه وثبت به » .

استدلّ عليه السلام على رجحان المعرفة الباطنية على المعرفة الظاهرية المحضة بالآية الكريمة ، وموضع الاستشهاد قوله سبحانه : **﴿ إِلَّا مَن شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴾** ، فالشهادة بالحقّ هو معرفة الظاهر وقيدها بقوله : **﴿ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴾** ليدلّ على أنّ الظاهر المحض لا يكفي ولا ينفع إلّا مع العلم ، أي يكون العلم الباطني موافقاً

للشهادة الظاهرة .

والآية الكريمة وإن دلّت على شهادة الحقّ مع العلم لكن يظهر منها بالمقايسة حكم شهادة الجور بقسميها .

وقوله : « لا يعقد » في الأوّل حال ، وفي الثاني صفة لأنّ الجملة بعد المعرفة حال وبعد النكرة وصف إذا صلحت ذلك بحسب المعنى .

وبالجملة هذا يدلّ على أنّ أهل المعرفة الظاهرة إذا لم يخالطهم الشكّ والريبة ولم يعاندوا أهل المعرفة الثابتة يثابون حسب درجتهم ، ولكن أين هم من ثواب هؤلاء المخلصين لأنّ حسنات الأبرار سيّئات المقربين ، وهكذا الأمر في شقي[١] أهل الشقاق من حظ العقوبة .

« فقد عرفت كيف كان حال رجال أهل المعرفة في الظاهر والإقرار بالحقّ على غير علم في قديم الدهر وحديثه ، إلى أن انتهى الأمر إلى نبيّ الله وبعده إلى أن صاروا إلى من انتهت إليه معرفتهم ، وإنّما عرفوا بمعرفة أعمالهم ودينهم الذي دان الله به المحسن بإحسانه والمسيئ بإسائته . وقد يقال إنّه من دخل هذا الأمر بغير يقين ولا بصيرة خرج منه كما دخل ، رزقنا الله وإيّاك معرفة ثابتة على بصيرة » .

أي فقد ظهر لك من هذه الآية كيفيّة حال أهل المعرفة الظاهرة ، سواء كان من القرون السابقة أو اللاحقة ؛ لأنّ الآية عامّة لا محالة إلى أن انتهى هذا الحكم إلى خاتم النبيّين الذي ختم به أمر الدنيا والآخرة ، وتمّ به نعمة الدين والمعرفة ، ثمّ إلى أوصيائه الذين هم نهاية معرفة رجال أهل المعرفة في الظاهر وإنّما مناط معرفتهم هو الظاهر من أعمال هؤلاء العارفين بالأئمّة والتديّن بظاهر الدين والشريعة الذي هو مناط الثواب والعقاب وليس لهؤلاء الرجال إلى معرفة أسرار النبيّ والأوصياء عليهم السلام

---

(١) شقين من أهل الشقاق أي القسمين .

طريق ولا لهم في معرفتهم بالنورانية ، وأنّهم فوق الخلق ، وبعد الخالق ، وأنّهم صنع الله والخلق صنائع لهم قدم تحقيق ومن الأُمور البيّنة بنفسها أنّه من دخل في أمر بغير يقين لم يكن ثابتاً فيه فيمكن أن يخرج عنه كما دخل بـالاتّفاق أو الاستحسان أو الاتّباع .

« وأُخبرك أنّي لو قلت أنّ الصلاة والزكاة وصوم شهر رمضان والحجّ والعمرة والمسجد الحرام والبيت الحرام والمشعر الحرام والطهور والاغتسال من الجنابة ، وكلّ فريضة كان ذلك هو النبيّ الذي جاء به من عند ربّه لصدقت؛ لأنّ ذلك كلّه إنّما يعرف بالنبيّ ولولا معرفة ذلك النبيّ والإيمان به والتسليم له ما عرف ذلك ، فذلك منٌّ من الله على من يمنّ عليه ، ولولا ذلك لم نعرف شيئاً من هذا ، فهذا كلّه ذلك النبيّ وأصله وهو فرعه وهو دعاني إليه ، ودلّني عليه وعرّفنيه وأمرني به وأوجب عليَّ له الطاعة فيما أمرني لا يسعني جهله فكيف يسعني جهل من هو فيها بيني وبين الله وكيف يستقيم لي لو أنّي أصف أن ديني هو الذي أتاني به ذلك النبيّ أن أصف أنّ الدين غيره ، وكيف لا يكون ذلك معرفة الرجل وإنّما هو الذي جاء به عن الله » .

هذا هو البرهان الذي وعدناك سابقاً .

فقوله : « ذلك كلّه » إشارة إلى كلّ الفرائض . وكذا قوله : « ما عرف ذلك » .

وأمّا قوله : « فذلك » فهو إشارة إلى توقّف معرفة الدين على النبيّ ، وهكذا قوله : « ولولا ذلك » .

وقوله : « لم نعرف » على صيغة المتكلّم مع الغير ، وإشارة قوله : « من هذا ، فهذا » كليهما إلى الدين .

وقوله : « وأصله » عطف على فهذا ، أي وأصل ذلك هو النبيّ .

وقوله : « وهو فرعه » ، أي الدين كلّه فرع النبيّ والضمائر البارزة من قوله : « دلّني

عليه » إلى « له الطاعة » يرجع إلى الدين .

وقوله : « أن أصف » فاعل يستقيم .

وبالجملة صورة البرهان ما قد ذكرنا سابقاً إلّا أنّه أقام البرهان على صحّة الكبرى ، أمّا القياس هو أنّ النبيّ معرّف بحقيقة الدين وكلّ ما هو معرف للشيء فهو أصله ونفس حقيقته بناء على اتّحاد الحدّ والمحدود من وجه ولمّا كان المعرف لحقيقة الشيء ممّا يقال بالاشتراك على أصل الشيء ونفس حقيقته وعلى الذي يلقى ذلك الشيء كالمعلم والهادي أثبت الأمرين كليهما للنبيّ إيماء إلى أنّ المعلّم الحقيقي هو أن يعطي الشيء من نفسه بحيث يكون الظاهر منه هو باطنه وسرّه ، وأشار إلى المعنى الثاني بقوله : « وهو دعاني إليه ودلّني عليه إلى قوله : بين الله ، وأشار إلى الأوّل بقوله : « وكيف يستقيم » إلى قوله : « غيره » . واستدلّ عليه بقوله : « وكيف لا » إلى آخره .

أمّا بيان المعنى الثاني فواضح ، وأمّا بيان المعنى الأوّل فلأنّ النبيّ هو الذي أتى بالدين من عند الله وليس ذلك إلّا أن يحاذي ذلك النبيّ بسرّه الصافي في شطر الحقّ ويفنى عن اختياره وعن كلّ أُموره وشئونه فيصير المدبّر فيه هو الله تعالى بأن يسير به في أطوار الوجود وتقلّبات القرب والشهود فيصير مرآة نفس النبيّ متصوّرة بصورة أنواع القربات إلى الله في سيره الأنواري وليس ذلك إلّا بأن يكون عين تلك الحقائق الشهودية بناء على اتّحاد العاقل والمعقول إلى أن يصل في تلك التقربات[١] إلى مرتبة يصير ذا ملكة لتصوير هذه الحقائق بصور أنواع العبادات وتقنين قوانين المناسك والقربات فيصير مأموراً من عند الله بإلقاء تلك الأوضاع إلى العباد ليهديهم إلى طريقته إلى الله تعالى بالرشاد .

ثمّ أنّ ذلك يختلف بحسب سعة درجة هذا النبيّ وضيقها وعليه يتفاوت الأديان

---

(١) في (هـ) و(ل) : « القُربات » .

والملل والاختلافات التي تقع في الشرائع في الزمان الأوّل إلى أن ينتهي الأمر إلى ناسخ جميع الملل والأديان وسيدّ الإنس والجان، فما بقي[١] في الوجود درجة إلّا[٢] سلكها في معراجه إلى الله وجعلها قرباناً في تقلّبه مع المبدء الأعلى، قال تعالى: ﴿ **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِيناً** ﴾ وليست فوق مرتبة نبيّنا ﷺ مرتبة؛ إذ ليس وراء عبّادان قرية.

« **وإنّما أنكر الذي أنكره بأن قالوا: ﴿ أَبَعَثَ اللهُ بَشَراً رَسُولاً ﴾، ثمّ قالوا: ﴿ أَبَشَرٌ يَهْدُونَنَا ﴾ فكفروا بذلك الرجل وكذّبوه، وقالوا: ﴿ لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ ﴾، فقال الله: ﴿ قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَىٰ نُوراً وَهُدىً لِلنَّاسِ ﴾، ثمّ قال في آية أخرى: ﴿ وَلَوْ أَنْزَلْنَا مَلَكاً لَقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لَا يُنْظَرُونَ ﴾، ﴿ وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكاً لَجَعَلْنَاهُ رَجُلاً ﴾** ».

أي المنكر لهذا الرجل، أي الذي هو أصل الدين والمنتهي إليه أمر جميع النبيّين، قالوا: ما حكى الله تعالى عنهم: ﴿ **أَبَعَثَ اللهُ بَشَراً رَسُولاً** ﴾، والذي يناسب إيراده في هذا المقام هو أن استبعادهم من كون البشر مشتملاً على جميع الحقائق الإلـٰهيّة بأن يكون تلك الأوضاع الشرعيّة كلّها عبارة عن سيرته الباطنة[٣] وتقلّباته في أحواله مع الله سبحانه فكفروا بذلك الرجل من هذا الوجه، ثمّ كفر طائفة أُخرى وهم المشركون من وجه آخر حيث قالوا: ﴿ **لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ** ﴾ لأن يكون شاهداً على رسالته وذلك لجهلهم بمرتبة النبوّة وعدم التدبّر في آياته والتعامي عن أسرار أحكامه وإلّا لم يحتاجوا إلى[٤] أن يسألوا نزول الملك.

ثمّ إنّه تعالى ردّ عليهم بالوجهين، أمّا على الوجه الأوّل فبقوله: ﴿ **قُلْ مَنْ أَنْزَلَ**

---

(١) في (م) و(ش) و(ل): « فما بقي ».
(٢) في سائر النسخ: « إلاّ » بالتحريك.
(٣) في (ل): « الباطنية ».
(٤) في سائر النسخ: « إلى » ساقطة.

﴿الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَىٰ﴾ . وبالجملة هؤلاء المنكرون من أهل الكتاب اعتقدوا مجيئ رسول من عند الله وليست الرسالة إلّا بالطريق الذي بيّنا فما الوجه في إنكار رسول آخر سيّما المنصوص في كتبهم على رسالته بحيث لا يتأتّى إنكار ذلك .

وأمّا الردّ على الطائفة الأُخرى فبقوله تعالى : ﴿ وَلَوْ أَنْزَلْنَا مَلَكاً لَقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لَا يُنْظَرُونَ ﴾ ، فإنّه تعالى قضى بحكمته بأنّ ظهور الملك إنّما يكون عند اقتراب الساعة أو الاحتضار الناقل إلى دار الآخرة لأنّ الملائكة من سنخ النشأة الأُخرى والأنبياء والأوصياء لمّا كانت لهم الاحاطة بجميع النشأت يتمثّل لهم الملك أينما اتّفق بخلاف غيرهم .

ثمّ إنّه تعالى ردّ قولهم في طلب نزول الملك بآية أُخرى ، وهو قوله سبحانه : ﴿ وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكاً لَجَعَلْنَاهُ رَجُلاً ﴾ ، فلو جعل الرسول ملكاً على ما اقترحوا لوجب أن يتمثّل بصورة إنسانية ، فمن أين يعرف أنّه ملك وليس بإنسان ، فلعلّ ذلك النبيّ هو الملك المتمثّل بذلك المثال .

[سرّ الإيجاد وحكمة إرسال الرسل]

« فالله تبارك وتعالى إنّما أحبَّ أن يعرف بالرجال وأن يطاع بطاعتهم ، فجعلهم سبيله ووجهه الذي يؤتى منه ، لا يقبل الله من العباد غير ذلك ، ﴿ لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ ﴾ ، فقال فيما أوجب من محبّته لذلك ﴿ مَن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللهَ وَمَن تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً ﴾ ، فمن قال لك أنّ هذه الفرائض كلّها إنّما هي رجل وهو يعرف حدّ ما يتكلّم به فقد صدق ، ومن قال على الصفة التي ذكرت فقد كذب وأشرك ، لا تغني معرفة ذلك الرجل بغير إطاعة ، ولا يغني التمسّك بالأصل بترك الفروع ، ولا تغني شهادة أن لا إله إلّا الله بترك شهادة أنّ محمّداً رسول الله » .

أراد أن يبيّن وجه الحكمة في إرسال الرسل واختيارهم لهداية السبل ، فذكر سرّ الإيجاد ليظهر أنّ هؤلاء الرجال مظاهر أنوار الله ومحامل أسراره ليستنتج من ذلك أنّ معرفتهم معرفة الله وطاعتهم طاعة الله ، وطاعتهم هـي امـتثال شـرائـعهم والعـمل بالفرائض التي هي عنوان أحوالهم وظواهر سيرتهم في أنـفسهم مـع الله فـي سـير أنوارهم ، وذلك كلّه إنّما يبتني على الحديث القدسي حيث قال سبحانه : « كنت كنزاً مخفيّاً فأحببت أن اُعرف ، فخلقت الخلق لكي اُعرف » .

والحاصل أنّ القائل بأنّ الدين والفرائض كلّها رجل إن عرف حقيقة ذلك القول بأن يتعبّد الله على النهج الذي جاء به ذلك الرجل من عند الله فهو صادق بالله وبنبيّه وإمامه ، وإلّا فقد كذب وافترى على الله ورسوله ، ولم أتعرّض لتفصيل هذا المقام لغموضه وبعده عن الأفهام مع أنّا قد بسطنا الكلام في ذلك في شرح التوحيد .

« ولم يبعث الله نبيّاً قطّ إلّا بالبرّ والعدل والمكـارم ومـحاسن الأخـلاق ومحاسن الأعمال والنهي عن الفواحش ما ظهر منها وما بطن ، والباطن فيه ولاية أهل الباطل ، والظاهر منه فروعهم ، ولم يبعث الله نبيّاً قطّ يدعو إلى معرفة ليس معها طاعة في أمر ونهي ، فإنّما يقبل الله من العباد العمل بالفرائض التي افترضها الله على حدودها مع معرفة من جائهم من عنده ودعاهم إليه » .

كما أنّ للدين والفرائض ومكارم الأخلاق ومـحاسن الأعـمال بـاطناً هـو النـبيّ والوصي وظاهراً وهـو امـتثال الأوامـر والانـتهاء عـن المـعاصي كـذلك للـفواحش في كتاب الله باطن وظاهر ، فالباطن هو رؤساء الباطل ، والظاهر منها هي المعاصي ، وكما أنّ الأمر بالطاعات ومحاسن الأعمال له باطن هو الأمـر بـولاية أوليـاء الحـقّ وظاهر هو امتثال تلك الأوامر كذلك للنهي عن الفواحش باطن وظـاهر بـالبيان[1]

(١) في سائر النسخ : « بالبيان » .

الذي ذكره الإمام عليه السلام .

« فأوّل ذلك معرفة من دعا إليه ، ثمّ طاعته فيما يقرّبه بمن لا طاعة إلّا له ، وأنّه من عرف أطاع ، ومن أطاع حرّم الحرام ظاهره وباطنه ، ولا يكون تحريم الباطن واستحلال الظاهر إنّما حرّم الظاهر بالباطن والباطن بالظاهر معاً جميعاً ، ولا يكون الأصل غير الفروع[(١)] ولا يكون باطن الحرام حراماً وظاهره حلالاً ، وكما أنّه لا يستقيم أن يحرّم الباطن ويستحلّ الظاهر فكذلك لا يستقيم أن يعرف صلاة الباطن ولا يعرف صلاة الظاهر ولا الزكاة ولا الصوم ولا الحجّ ولا العمرة ولا المسجد الحرام وجميع حرمات الله وشعائره ، وان ترك لمعرفة الباطن لأنّ باطنه ظهره ، ولا يستقيم أن يترك واحد منهما وإذا كان الباطن حراماً خبيثاً فالظاهر منه إنّما يشبه الباطن » .

أي الأوّل بالنظر إلى السالك إلى الله معرفة الرسول الداعي ، ثمّ طاعة الرسول في الأُمور المقرّبة إلى الله الذي لا طاعة إلّا له ، فإنّ طاعة الرسول طاعة الله ، وعلامة المعرفة الطاعة ، وامارة الطاعة تحريم الحرام ظاهره الذي هي المعاصي وباطنه الذي هو ولاة الجور من الجبت والطاغوت ، فمن ادّعى تحريم الباطن وتحليل الظاهر فليس له من المعرفة أثر ولا رسم ؛ لأنّ الظاهر عنوان الباطن ، فلا معنى لتحريم الباطن واستحلال الظاهر ، والباطن والظاهر يتعاكسان فتحريم كلّ منهما يوجب تحريم الآخر ؛ إذ الأصل لا ينفصل عن الفرع ، بل يتّحدان من وجه ؛ لأنّ الظاهر هو صورة الباطن فلا معنى لكون باطن الشيء حراماً وظاهره حلالاً ، كما تقول تلك الطائفة ، وإذا كان الأمر في الحرام على هذا المثال فكذلك أمر الطاعات فلا يستقيم ادّعاء معرفة الصلاة الباطنة من دون إقامة الصلاة الظاهرة ، وكذا الفرائض

---

(١) في (م) و(ش) و(ل) : « فرع » .

والحرمات والشعائر التي يجب العمل بها وذلك لما قلنا أن لا تفاوت كثيراً عند أهل البصيرة بين الباطن والظاهر، اللّهمّ إلّا بالبطون والظهور، كما أنّ الباطن إذا كان خبيثاً فلا محالة يكون الظاهر من جنسه؛ لأنّ الظاهر من كلّ شيء يشبه الباطن لأنّه هـو ظاهر ذلك الباطن.

«فمن زعم أنّ ذلك إنّما هي المعرفة وأنّه إذا عرف اكتفى بغير طاعة فقد كذب وأشرك ذاك لم يعرف ولم يطع إنّما قيل اعرف وأعمل ما شئت من الخير فإنّه لا يقبل ذلك منك بغير معرفة، فإذا عرفت فاعمل لنفسك ما شئت من الطاعة قل أو كثر فإنّه مقبول منك».

فالمدّعي لتلك المعرفة الباطنة إذا لم يعمل واكتفى بالمعرفة بغير طاعة فليس هو صاحب المعرفة الباطنة؛ لأنّك قد عرفت أنّ الطاعة والعمل من لوازم المعرفة، فكما أنّه لا عمل بغير معرفة كذلك لا معرفة بغير عمل، فهي السبب الموجب له، وهو الأثر الدالّ عليها. نعم، قليل العمل ينفع مع كثير المعرفة، وكثيره لا يقبل بغيرها.

«أُخبرك أنّ من عرف أطاع، وإذا عـرف صـلّى وصـام واعـتمر وعـظّم حرمات الله كلّها واجتنب سيّئها، وكلّ ذلك هو النبيّ، والنبيّ أصله وأصل هذا كلّه لأنّه جاء به ودلّ عليه وأمر به، ولا يقبل من أحد شيئاً منه إلّا به.

ومن عرف اجتنب الكبائر وحرّم الفواحش ما ظهر منها ومـا بـطن وحرّم المحارم كلّها؛ لأنّ بمعرفة النبي وبطاعته دخل فيما دخل فيه النبيّ وخرج ممّا خرج منه النبيّ».

هذه التكرارات لمزيد الاهتمام بردّ الطائفة المذكورة، والحـاصل أنّ النـبيّ هـو أصل الدين وسنخ الفرائض وجرثومة المحلّلات وأُرومة السـنن والآداب، فكـيف يمكن أن يدّعي أحد حقّ معرفته بذلك ولم يأتمر بأوامره ولا ينتهي بنواهيه فذلك لا محالة كذّاب مشرك، ويظهر من قوله لأنّه جاء به... إلخ أنّ الجائي بالشيء من دون تعليم بشر ولا دراية كتب.

وبالجملة يأتي من عند الله بما فوق طاقة الخلق وجب أن يكون سنخ ذلك في ذاته ليس غيره، وهذا هو المراد بقولنا: إنّ هذه الأحكام هي سيرة النبيّ في نفسه مع الله تعالى.

«فمن زعم أنّه يحلّل الحلال ويحرّم الحرام بغير معرفة النبيّ لم يحلّل لله حلالاً ولم يحرّم له حراماً، وأنّه من صلّى وزكّى وحجّ واعتمر فعل ذلك كلّه بغير معرفة من افترض الله عليه طاعته لم يقبل منه شيئاً من ذلك ولم يصلّ ولم يصم ولم يزكّ ولم يحجّ ولم يعتمر ولم يغتسل من الجنابة ولم يتطهّر ولم يحرّم لله حراماً ولم يحلّل لله حلالاً، وليس له صلاة إن ركع وسجد ولا له زكاة وإن أخرج لكلّ أربعين درهماً ومن عرفه وأخذ عنه أطاع الله».

يحلّل في جميع المواضع بمعنى يعتقد حلّية الحلال، وحاصل هذا الكلام منه عليه السلام أنّه كما أنّ معرفة ظاهر الحلال والحرام متوقّفة على معرفة النبيّ وظاهر رسالته فمن لم يعرف النبيّ لا يفيده الأعمال المذكورة ولا يغنيه من شيء، فكذا من لم يعرف حقيقة النبيّ وأنّه أصل كلّ خير وسعادة ومعدن كلّ فريضة ونافلة لم يقبل منه عمل أيضاً فكأنّه لم يصلّ ولم يعمل شيئاً من الخير لكن من عرف النبيّ وأخذ منه دينه بتصحيح النسبة المعنوية إليه بأن يجعل نفسه بل كلّه منه فقد أطاع الله حقّ طاعته، رزقنا الله الوصول إلى ذلك بمنّه وجوده وكرمه.

«وأمّا ما ذكرت أنّهم يستحلّون نكاح ذوات الأرحام التي حرّم الله في كتابه فإنّهم زعموا أنّه إنّما حرّم علينا بذلك نكاح نساء النبيّ، فإنّ أحقّ ما بدء به[1] تعظيم حقّ الله وكرامة رسوله وتعظيم شأنه، وما حرّم الله على تابعيه نكاح نسائه قوله:

---

(١) في (ل): «منه».

﴿ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَن تُؤْذُوا رَسُولَ اللهِ وَلَا أَن تَنكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِن بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذٰلِكُمْ كَانَ عِندَ اللهِ عَظِيماً ﴾(١).

وقال تبارك وتعالى: ﴿ النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِن أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ ﴾(٢)، وهو أبٌ لهم، ثمّ قال: ﴿ وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتاً وَسَاءَ سَبِيلاً ﴾(٣)، فمن حرّم نساء النبيّ لتحريم ذلك كلّه فقد حرّم الله في كتابه العمّات والخالات وبنات الأخ وبنات الأُخت وما حرّم الله من الرضاعة لأنّ تحريم ذلك مثل تحريم نساء النبيّ، فمن حرّم ما حرّم الله من الأُمّهات والبنات والأخوات والعمّات من نكاح نساء النبيّ واستحلّ ما حرّم الله فقد أشرك إذا اتّخذ ذلك ديناً ».

قوله: « أحق » اسم إنّ وخبره لفظة « قوله ».

وكلمة « ما » في بدء موصوفة وفاعل بدأ تعظيم حقّ الله. قوله: « وهو أبٌ لهم » من كلام الإمام عليه السلام.

وقوله: « لأنّ تحريم ذلك » تعليل لقوله « فقد حرّم الله ».

وقوله: «من حرم » شرط و« من نكاح نساء النبي » حال عن الموصول المفعول واستحلّ عطف الشرط والجزاء هو قوله: « فقد أشرك »، و« إذا » ظرفية، وحاصل الاستدلال أنّ من زعم أنّ حرمة ذوات الأرحام عبارة عن حرمة نساء النبيّ صلى الله عليه وآله فنقول له: إنّ أوّل شيء دلّ على تعظيم حقّ الرسول الذي هو تعظيم حقّ الله في الحقيقة تلك الآية والتي بعدها.

---

(١) سورة الأحزاب: ٥٣.

(٢) سورة الأحزاب: ٦.

(٣) سورة النساء: ٢٢.

وقد حرّم نكاح نساء الآباء مفرداً في قوله : ﴿ **وَلَا تَنكِحُوا** ﴾ الآية ، وحرّم ذلك منضمّاً إلى أُمور أُخر في قوله : ﴿ **حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ** ﴾ الآية ، فمن قال بتحريم نساء النبيّ لتحريم ذلك ، أي ما نكح الآباء ، فقد حرّم الله أيضاً في الآية الأُخرى محارم أُخر من العمّات وغيرها ؛ فإنّ تحريم ذلك مثل تحريم نساء النبيّ ، فحرمتها غير حرمتها لأنّ العمّات والخالات لا يمكن أن يحمل على نساء النبيّ ، فمن ادّعى أنّ حرمة تلك المحارم كلّها راجعة إلى حرمة نساء النبيّ واستحلّ ما حرّم الله من الأُمّهات والعمّات وغيرهنّ فقد أشرك إذا كان معتقداً لذلك ، وإن لم يعتقد ذلك كان فاسقاً .

« وأمّا ما ذكرت أنّ الشيعة يترادفون المرأة الواحدة ، فأعوذ بالله أن يكون ذلك دين الله ورسوله ، إنّما دينه أن يحلّ ما أحلّ الله ويحرّم ما حرّم الله سواء ، إنّما أحلّ الله المتعة من النساء في كتابه والمتعة في الحجّ أحلّها ثمّ لم يحرّمها ، فإذا أراد الرجل المسلم أن يتمتّع من المرأة فعلى كتاب الله وسنّته نكاح غير سفاح تراضيا على ما عيّنا من الأُجرة والأجل ، كما قال الله تبارك وتعالى : ﴿ فَمَا اسْتَمْتَعْتُم بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُم بِهِ مِن بَعْدِ الْفَرِيضَةِ ﴾ إن هما أحبّا أن يمدّا في الأجل على ذلك الأجر ، فأخّر يوم من أجلها قبل أن ينقضي الأجل قبل غروب الشمس مدّا فيه وزادا في الأصل ما أحبّا ، فإن مضى آخر يوم منه لم يصلح إلّا بأجر مستقبل وليس بينهما [1] عدّة إلّا من سواه ، فإن اتّخذت سواه اعتدّت خمسة وأربعين يوماً ، وليس بينهما ميراث ثمّ إن شائت تمتّعت من آخر ، فهذا حلال لهما إلى يوم القيامة إن هي شائت من سبعة وإن هي شائت من عشرين أو ما بقيت في الدنيا كلّ

---

(١) في (م) : « منهما » .

هذا حلال لهما على حدود الله ومن يتعدّ حدود الله فقد ظلم نفسه » .

ذكر تحليل المتعة إنّما هو لبيان التخلّص من الترادف إذا احتيج إليه ، وأمّا التديّن بالترادف من غير جهة شرعية كالتمتّع وغيره فهو كفر بالله تعالى ودينه ، أعاذنا الله منه .

وأمّا مفاد قوله عليه‌السلام : « إن هما أحبّا أن يمدّا في الأجل » فهو تفسير لقوله تعالى : ﴿ **وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ** ﴾ ، واستفاد منه عليه‌السلام أنّهما إن تراضيا بعد تعيين الأجر والأجل ، وقبل انقضاء الأجل على زيادة الأجل من غير زيادة في الأجر ، بل إذا زادا آخر يوم منه في الأجل أيّاماً قليلة أو كثيرة بالأجر الذي عيّنا سابقاً للأجل المتقدّم فلا بأس بذلك ، وهذه مسألة غريبة لم أظفر في كلام الفقهاء على التصريح بها . وعندي أنّها لا تخالف أصلاً من الأُصول ، وذلك لأنّ المرأة إنّما استحقّت الأجر بنفس الزمان غير ملحوظ فيه الانطباق ، فهي لم تستحقّ مجموع الأجر إلّا بانقضاء الجزء الأخير من الزمان المعيّن ، فيمكن في أثنائه الزيادة في الأجل من دون التغيّر(١) في الأجر . وأمّا بعد انقضاء الأجل فقد استحقّت الأجر فليس للزوج الزيادة في الأجل إلّا بأجر مستأنف ، فتبصّر .

« وإذا أردت المتعة في الحجّ فأحرم من العقيق واجعلها متعة ، فمتى ما قدمت طفت بالبيت واستلمت الحجر الأسود وفتحت به وختمت سبعة أشواط ثمّ تصلّي ركعتين عند مقام إبراهيم ، ثمّ اخرج من البيت فاسع بين الصفا والمروة سبعة أشواط تفتح بالصفا وتختم بالمروة ، فإذا فعلت ذلك فصبرت حتّى إذا كان يوم التروية صنعت ما صنعت بالعقيق ثمّ احرم بين الركن والمقام بالحجّ ، فلم تزل محرماً حتّى تقف بالموقف ، ثمّ ترمي الجمرات وتذبح وتحلّ وتغتسل ثمّ تزور البيت ، فإذا أنت فعلت

---

(١) في سائر النسخ : « التغيير » .

ذلك فقد أحللت وهو قول الله تعالى : ﴿ فَمَن تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ ﴾ » .

ذكر عمرة التمتّع لاستطراد متعة النساء ، وبيان هذه الديانات الباطلة من ترادف الرجال امرأة واحدة وغير ذلك إنّما نشأت غالباً من تحريم هاتين المتعتين فوزر ذلك يعود إلى الذي حرّمهما ، وبيان العبارة واضح .

« وأمّا ما ذكرت من أنّهم يستحلّون الشهادات بعضهم على غيرهم فإنّ ذلك ليس هو إلّا قول الله : ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شَهَادَةُ بَيْنِكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ اثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِنكُمْ أَوْ آخَرَانِ مِن غَيْرِكُمْ إِنْ أَنتُمْ ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَأَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةُ الْمَوْتِ ﴾ ، إذا كان مسافراً وحضره الموت اثنان ذوا عدل من دينه ، فإن لم يجدوا فآخران ممّن يقرأ القرآن من غير أهل ولايته ﴿ تَحْبِسُونَهُمَا مِن بَعْدِ الصَّلَاةِ فَيُقْسِمَانِ بِاللهِ إِنِ ارْتَبْتُمْ لَا نَشْتَرِي بِهِ ثَمَناً وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَلَا نَكْتُمُ شَهَادَةَ اللهِ إِنَّا إِذاً لَمِنَ الْآثِمِينَ * فَإِنْ عُثِرَ عَلَىٰ أَنَّهُمَا اسْتَحَقَّا إِثْماً فَآخَرَانِ يَقُومَانِ مَقَامَهُمَا مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلَيَانِ ﴾[1] من أهل ولايته **﴿ فَيُقْسِمَانِ بِاللهِ لَشَهَادَتُنَا أَحَقُّ مِن شَهَادَتِهِمَا وَمَا اعْتَدَيْنَا إِنَّا إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ * ذَٰلِكَ أَدْنَىٰ أَن يَأْتُوا بِالشَّهَادَةِ عَلَىٰ وَجْهِهَا أَوْ يَخَافُوا أَن تُرَدَّ أَيْمَانٌ بَعْدَ أَيْمَانِهِمْ وَاتَّقُوا اللهَ وَاسْمَعُوا ﴾ » .**

الإشارة في ذلك والضمير في ليس هو يرجع إلى حكم الشهادة . والمعنى أنّ شرعيّة الشهادة إنّما هي هذه الآية وفيها من التأكيد الأكيد ما لا يحصى ، فكيف يسع لأحد أن يتساهل في أمر الشهادة فضلاً عن أن يكون لنفع أشباههم وضرر غيرهم ؟

قوله : « إذا كان مسافراً وحضره الموت » من كلام الإمام عليه السلام لتفسير قوله تعالى :

---

(١) سورة المائدة : ١٠٦ و ١٠٧.

﴿ **إِنْ أَنتُمْ ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ** ﴾ الآية ، وقوله : ﴿ **اثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِنكُمْ** ﴾ من تتمّة الآية . وقوله : « من دينه » من كلام الإمام عليه‌السلام لتفسير قوله : ﴿ **مِنكُمْ** ﴾ . وقوله : « فإن لم يجدوا فآخران » من تتمّة الآية . وقوله : « ممّن يقرأ القرآن » تفسير له . وقوله : « من غير أهل ولايته » تفسير لقوله تعالى : ﴿ **مِنْ غَيْرِكُمْ** ﴾ أُقيم المفسّر مقام المفسّر ، وفي ذلك إشارة إلى أنّ الخطاب في الآية مع الشيعة الاثنى عشريّين ، فإن اضطرّوا إلى غيرهم فالآخران يجب أن يكونا من أهل القرآن كالعامّة وسائر فرق الشيعة وهذا التفسير من خواص أهل البيت ، وقوله بعد ذلك من أهل ولايته من كلام الإمام عليه‌السلام لتمام التفسير على المنهاج المختصّ بهم والغرض أنّه إن ظهرت خيانة الشاهدين اللذين هما من غير أهل الولاية والإمامة فآخران يقومان مقامها من أهل الولاية والتشيّع وذلك هو القرابة والأولوية والبيان التامّ يطلب من مواضعه[(١)] .

« وكان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله يقضي بشهادة رجل واحدٍ مع يمين المدّعي ولا يبطل حقّ مسلم ولا يردّ شهادة مؤمن ، فإذا وجد يمين المدّعي وشهادة الرجل قضى له بحقّه وليس يعمل غير هذا ، فإذا كان لرجل مسلمٍ قبل آخر حقّ يجحده ولم يكن له شاهد غير واحد فإنّه إذا رفعه إلى ولاة الجور أبطلوا حقّه ولم يقضوا فيها بقضاء رسول الله » .

هذا أيضاً لبيان كمال الاعتناء بأمر الشهادة حتّى أنّ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله يقضي بشهادة واحد مع اليمين لئلّا يردّ الشهادة ؛ لأنّ فيه هتك عرض المؤمن والاستخفاف بحاله ، وعقّب ذلك بالتحسّر على تضييع سنّة الرسول في زمان الجور حيث لم يعملوا بذلك ، وهذا يظهر أنّ القضاء بشاهد ويمين من مختصّات طريق أهل البيت عليهم‌السلام .

« فإذا كان الحقّ في الجور أن لا يبطل حقّ رجل فيستخرج الله على يديه

---

(١) في سائر النسخ : « آيات الأحكام » .

حقّ رجل مسلم ويأجره الله ويجيئ عدلاً ويقول : كان رسول الله ﷺ يعمل به » .

هذه العبارة في النسخ في كمال السقم وما ذكرنا أوجهها ، ولعلّ الغرض أنّ الله تعالى إذا أراد أن لا يبطل حقّ امرءٍ مسلم في دولة الجور وأراد أن يستخرج حقّ ذلك المسلم من أيديهم بعث رجلاً عدلاً محقّاً مقبولاً عندهم حتّى يعمل بالتقيّة[١] في أموره كلّها فيحسبونه من جملتهم ، فيقول ذلك العدل أنّ رسول الله ﷺ كان يحكم بشاهد ويمين فيقبلون منه ويحكمون بقوله فيستخلص بذلك حقّ المسلم في زمان الجور والله يعلم .

« وأمّا ما ذكرت في أوّل كتابك أنّهم يزعمون أنّ الله ربّ العالمين هو النبيّ وأنّك شبّهت قولهم بقول الذين قالوا في عليّ عليه السلام ما قالوا فقد عرفت أنّ السنن والأمثال كائنة ما كانت لم يكن شيء فيما مضى إلّا سيكون مثله حتّى كانت نطحت شاة بشاة كان هاهنا مثله ، واعلم أنّه سيضل قوم على ضلالة من كان قبلهم » .

زعموا لعنهم الله مثل ما زعمت النصارى في المسيح ، وأقوام أُخر في معبوداتهم ، ومثل ما اشتهر من جماعة الغالين في عليّ عليه السلام فذكر الإمام عليه السلام سرّ ذهابهم إلى هذا الرأي الفاسد وهو أنّ كلّ ما وقع في الأُمم السالفة يقع في هذه الأُمّة حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة ، ولذلك سرّ قد ذكرنا في بعض رسائلنا . وبالجملة مقام الجمعية المحمّدية يقتضي ذلك ، فافهم راشداً .

«كتبت تسألني عن مثل ذلكما هو وما أرادوا به ، أُخبرك أنّ الله تبارك وتعالى هو خالق الخلق لا شريك له ، له الخلق والأمر والدنيا والآخرة ، وهو ربّ كلّ شيء وخالقه خلق الخلق وأحبّ أن يعرفوه بانبيائه واحتجّ

---

(١) في سائر النسخ : « حيث يتّقي » .

عليهم بهم ، فالنبيّ هو الدليل على الله عبد مخلوق مربوب اصطفاه لنفسه برسالته وأكرمه بها فجعله خليفته في خلقه ولسانه فيهم وأمينه عليهم وخازنه في السمٰوٰات والأرضين . قوله قول الله لا يقول على الله غير الحقّ من أطاعه فقد أطاع الله ومن عصاه فقد عصى الله ، وهو مولى من كان الله ربّه ووليّه ومن أبى أن يقرّ له بالطاعة والعبودية فقد أبى أن يقرّ لربّه بالطاعة والعبودية ومن أقرّ بطاعته أطاع الله . فالنبيّ مولى الخلق جميعاً عرفوا ذلك أو أنكروه وهو الوالد المبرور فيمن أحبّه وهو الوالد البارّ لمن تجانب الكبائر » .

[معنى قوله صلى الله عليه وآله : «من رآني فقد رأى الحقّ»]

هذا تحقيق الحقّ في ذلك المقام بحيث يظهر وجه اشتباه هؤلاء العوام وحاصله أنّ الله سبحانه قال في القدسيات : «كنت كنزاً مخفيّاً فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق لكي أُعرف » .

ولا ريب أنّ من المستحيل معرفة الأحدية المحضة فلا سبيل لأحد إلى معرفتها ، فالمعرفة الممكنة إنّما تتأتّى بالصفات والكمالات ، وهي ممّا لا طريق إليها سوى آثارها ، فلا بدّ لها عن مظاهر تكون تلك المظاهر طريقاً إلى معرفتها ، ولمّا كانت تلك الصفات والكمالات في أبسط البسائط فلا محالة يكون لها في أوّل الأمر[١] من مظهر إجمالي[٢] ؛ إذ لا يسع القوّة الإمكانية لتلك المظهرية أوّل وهلة بالتفصيل فيكون ذلك المظهر مرتبة استجماعيّة جميع الصفات وهو المظهر الجامع للكمالات ومن البيّن أنّ كلّ ما نسب إلى هذا المظهر فهو بالحقيقة منسوب إلى الظاهر فيه ، فمن راه

(١) في نسخة (م) و(ل) و(ش) : « مرّة » .
(٢) عبارة نسخة الأصل وسائر النسخ لم تخل من تشويش .

فقد رأى الحقّ ومن أطاعه فقد أطاعه، ومن عصاه فقد عصاه إلى غير ذلك؛ لأنّه الخليفة والنائب عن الله والدليل عليه فهو عين الله في أرضه وسمعه ولسانه.

وقوله: قوله: ﴿ **وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ** ﴾ فهو مولى الخلق وقبلة أهل الحقّ، وهو الإمام المبين والكتاب المستبين ومقامات ربّ العالمين، وممّا خرج من الناحيّة المقدّسة على يدي أبي جعفر محمّد بن عثمان بن سعيد رضي الله عنه في أدعية رجب عندما ذكر المصطفين من عباد الله قال صلوات الله عليه: «**أَسْأَلُكَ بِمَا نَطَقَ فِيهِمْ مِنْ مَشِيَّتِكَ فَجَعَلْتَهُمْ مَعادِنَ لِكَلِمَاتِكَ، وَأَرْكَاناً لِتَوْحِيدِكَ، وَآيَاتِكَ وَمَقَامَاتِكَ الَّتِي لَا تَعْطِيلَ لَهَا فِي كُلِّ مَكَانٍ يَعْرِفُكَ بِهَا مَنْ عَرَفَكَ، لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَخَلْقُكَ فَتْقُهَا وَرَتْقُهَا بِيَدِكَ، بَدْؤُهَا مِنْكَ وَعَوْدُهَا إِلَيْكَ**».

وهذا تمام الكلام في هذا المقام، والحمد لله المفضّل المنعام، وفيما قلناه تبصرة لمن استبصر، وإن كان كافياً لأهل البصر قوله عليه السلام: «وهو الوالد المبرور في من أحبّه» إلى آخر الكلام، يعني: أنّ النبيّ صلى الله عليه وآله هو الأب الأمّة، المحسن منهم وغيره، ولكنّه والد مبرور بالنسبة إلى من أحبّ النبيّ وأطاعه كأنّه قد أتى بحقّ البرّ لأبيه ولم يتعرّض لعقوقه والدٍ بارّ بالنظر إلى من اجتنب الكبائر وإن لم يعمل صالحاً ويظهر من ذلك أنّ النبيّ بالنظر إلى المسيئ والد أيضاً لكنّه معقوق له والولد عاق له.

«قد كتبت لك ما سألتني عنه، وقد علمت أنّ قوماً سمعوا هذه فلم يعقلوها، بل حرّفوها ووضعوها على غير حدودها على نحو ما بلغك، وقد رمانا الناس بها والله يحكم بيننا وبينهم فإنّه يقول: ﴿ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ * يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ * يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللهُ أعمالهم السَّيِّئة وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ ﴾، وأمّا ما كتبت به وتخوّفت أن تكون صفتهم من صفته فقد أكرمه الله عزّ وجلّ ربّنا عمّا يقولون علوّاً كبيراً.

هذه صفة صاحبنا الذي وصفنا لك وعنه أخذناه فجزاه الله عنّا أفضل الجزاء فإنّ جزائه على الله فتفهّم كتابي وتفوّه لله تعالى » .

أي كتبت لك حقيقة ما سألتني عنه من معرفة الظاهر والباطن ، ومضاهاة أحدهما للآخر ، وأنّه لا يصحّ الأخذ بواحد منهما من دون الآخر .

ثمّ قال : « إنّ قوماً سمعوا بعض هذه الحقائق الباطنية فلم يعقلوها وحرّفوها عن مواضعها ووضعوها على غير حدودها » بمثل ما بلغك من هؤلاء الملاحدة وأنّ الناس قد رمونا بذلك ونسبوا إلينا حيث رَوَوْا عنّا ما لم يفهموه والله يحكم بيننا وبينهم يوم القيامة فيما كانوا يفترون ، وقد قال الله تعالى في رمي المحصنات ما يدلّ على أنّ الافتراء على المحصنة الغافلة البرئية عن الذنب يوجب اللعن في الدنيا والآخرة والعذاب العظيم فكيف إذا رموا إمام الزمان والنبيّ[1] بمثل هذه الفرية فإنّه لا حدّ لعذابه ولا نهاية لعقابه .

وقوله عليه السلام : « وأمّا ما كتبت » إلى آخر الخبر هكذا في النسخ التي عندنا ، ولعلّ المراد أن المفضّل كتب إليه عليه السلام بعد نقل هذه الآراء الباطلة ما اختلج في خاطره من أنّه ربّما كانت صفة هؤلاء القوم[2] مأخوذة من النبيّ صلى الله عليه وآله ويكون ذلك أمراً قد خفى على أمثال المفضّل فأبطل الإمام عليه السلام هذا الشكّ بقوله : فقد أكرمه الله ثمّ وصّاه بالفهم والتكلّم مع الأصحاب بهذ المعارف وانتشار تلك الحقائق .

---

(١) في سائر النسخ : « إذا رمى أحد أمامه » .

(٢) في سائر النسخ : « الأقوام » .

[وصيّة مؤكّدة]

وأقول أنا : يا أخي ويا خليلي ويا قرّة عيني وسرور قلبي اسمع منّي أنّي قد وفيت بما عاهدت لك في أوّل الأمر من هذا التبيان وشرح خطبة البيان بذكر هذا الخبر الذي فيه حقّ ذلك العنوان بضمان الصدق والايقان ، فإن كنت من أهل البصيرة والبصر فخذ ما صفى ودع ما كدر ، وبشّر ﴿ **الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ** ﴾ وإيّاك ثمّ إيّاك من أن تنكر أسرار الولاية وأنوار سرّ الإمامة أو تشكّ في اُمور المولى فتخرّ ما بين الأرض والسماء والحذار ثمّ الحذار من أن تقيس شيئاً من هذه الروايات على عقلك أو على رأي أهل النقصان وقصارى الأمر أنّه إذا لم يصل عقلك إلى فهم ذلك البيان فذره في بقعة الإمكان كما قال الشيخ الرئيس أبو علي سينا في شأن كلمات أرباب العرفان .

لكنّ عندي : أنّ لهذا الكلام موقعاً بالنسبة إلى كلام العلماء الأعلام ولا أرى لهذا القول منْ بمكان كلام أئمّة أرباب العرفان أو ربّما كان الإنكار موجباً للخروج من الإيمان كما ورد : أنّ الرادّ عليهم كالرّاد على الله والشاكّ في أمرهم على حدّ الشرك بالله . ولتكن الوصية الثانية أن تحفظ هذه الأسرار من استراق سمع الأشرار وتضنّ بها كلّ الضنّ ممّن ليس من الأخيار ؛ لأنّ ما ذكرنا في هذه الأوراق إنّما هي سير الأنوار ولا يدري كيف ذلك سوى الأبرار ، فإن اشتهيت أن تذوق هذه الذواق وترتقي مرقاة أرباب التراوق فحصّل لنفسك فطرة ثانية واخلع تلك الكسوة الرسمية واجهد جهدك في الطاعة وإخلاص العبادة وأكثر ذكر الله والدار الآخرة ، فإنّ الله عزّ من قائل يقول : ﴿ **لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَن كَانَ يَرْجُوا اللهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللهَ كَثِيراً** ﴾ .

وهذا تمام الأمر في التابعيّة المنجية المحبوبة رزقنا الله واخواننا لاتّباع الأئمّة الطاهرة ، أعاذنا الله من الشكّ والارتياب ، ووفّقنا لفهم رموز الكتاب وأسرار

الخطاب ، إنّه ولي الخير وملهم الصواب . وليكن هذا آخر ما أردنا إيراده في كشف خبر قاف وأخبار اُخر ، فإن أصبنا في ذلك فمن الله الأكبر ومن أنوار الأئمّة الاثنى عشر ، وإن أخطأنا فمن أنفسنا منبع الشرّ والضرر.

نستغفر الله من هفوات اللسان وترّهات أهل الشكّ والعـدوان ، ومـن الله أسـأل العصمة عن الخطأ ، وإلى الله المشتكى .

والحمد لله أوّلاً وآخراً وظاهراً وباطناً

تمّت بعون الله وقوّته في سنة ١٢٤٢

المحتويات

